

ایران

از زرتشت تا فیام‌های ایرانی

رضا اصفهانی

# ایران

## از زرتشت تا قیام‌های ایرانی

نوشته:

رضا اصفهانی

# ه

## انتشارات الهام

ایران، از زرتشت تا قیام‌های ایرانی

نوشته: رضا اصفهانی

چاپ اول - سال ۱۳۶۶

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

حروفچینی: سلطانی

ناشر: الهام - مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

بازارچه کتاب - تلفن ۶۴۸۴۴۱

چاپ: ایران چاپ

## فهرست

### یادداشت مؤلف

۹ ..... مقدمه

۱۱ ..... بخش اول:

نخستین مذاهب ایرانیان (قبل از زرتشت) ..... ۳۶ تا ۲۱

طبیعت پرستی در ایران قدیم ..... ۲۷

دوگانگی در مذهب آریائیان ..... ۲۹

خانواده در خدایان آریائی ..... ۳۰

اشتراک مذهب آریائیان هندی و ایرانی ..... ۳۱

یادداشت‌ها ..... ۳۴

### بخش دوم:

زرتشت و آیین زرتشتی ..... ۱۱۲ تا ۳۷

زرتشت یا ابراهیم ..... ۳۹

زمان زرتشت ..... ۴۴

اوستا ..... ۴۶

تاریخ اوستا ..... ۴۷

زند و پازند ..... ۴۹

یسنا ..... ۴۹

گاتها ..... ۵۱

آیا گاتها اثر زرتشت است ..... ۵۳

ویسپرد، وندیداد، یشت‌ها ..... ۵۶

خرده اوستا — اهورامزدا ..... ۵۷

امشاپندا ..... ۵۸

ایزدان ..... ۵۹

کماریکان ..... ۶۰

..... ۶۱	قضاویت کلی درباره آیین زرتشتی
..... ۷۴	آیا آیین زرتشتی، آیین یکتاپرستی است؟
..... ۸۱	خدای پرستی از نظر بقیه قسمت‌های اوستا
..... ۸۳	میترا
..... ۸۶	دوگانگی در آیین زرتشتی
..... ۹۹	مقایسه غلط
..... ۱۰۰	آتش در آیین زرتشتی
..... ۱۰۳	زروان (زمان بیکران)
..... ۱۰۷	یادداشت‌ها

### بخش سوم:

..... ۱۱۳ تا ۱۲۸	مانی و مانویت
..... ۱۱۸	ریشه آیین مانویت
..... ۱۱۹	نور و ظلمت از نظر مانی
..... ۱۲۳	کتاب مذهبی مانی
..... ۱۲۵	یادداشت‌ها

### بخش چهارم:

..... ۱۲۹ تا ۱۴۲	مزدک
..... ۱۴۲	یادداشت

### بخش پنجم:

..... ۱۴۳ تا ۱۵۴	اختلاف طبقاتی در ایران باستان
..... ۱۵۱	زندگی تجملی بزرگان ساسانی
..... ۱۵۴	یادداشت‌ها

### بخش ششم:

..... ۱۵۵ تا ۲۳۷	ایران و اسلام
..... ۱۵۷	اوپرای اجتماعی ایران قبل از اسلام
..... ۱۶۳	نخستین ایرانیانی که مسلمان شدند
..... ۱۶۵	آغاز استیلاع مسلمانان بر ایران
..... ۱۶۷	نخستین برخورد

۱۶۸	گفتگوئی با یزدگرد
۱۷۰	بسوی قادسیه
۱۷۷	آغاز و فرجام نبرد
۱۷۹	رفتار مسلمانان
۱۸۱	اتهامات ناروا
۱۸۳	فاتحین اسلامی و کشورگشایان دیگر
۱۸۵	آیا اسلام برای ایرانیها یک دین تحمیلی بود؟
۱۹۱	بخشی از عدالت اسلامی
۱۹۶	چرا برخی از ایرانیان جزیه می پرداختند
۱۹۸	نتیجه
۱۹۹	حکومت اسلامی پس از پیغمبر(ص)
۲۰۲	حکومت مسلمین در دست بنی امیه
۲۱۱	بنی امیه و تعصبات قومی
۲۱۴	چرا بنی امیه شکست خوردند
۲۱۵	آغاز کار ابومسلم
۲۱۷	تعیین خلیفه
۲۱۹	قتل ابومسلم
۲۲۰	هویت ابومسلم
۲۲۱	هدف ابومسلم چه بود
۲۲۵	ابومسلم و آیین و رسوم قدیم ایران
۲۲۷	ابومسلم ظالم یا عادل
۲۲۹	یادداشت ها

### بخش هفتم:

۳۳۴ تا ۲۳۹	قیام های ایران
۲۴۱	سنناد
۲۴۲	آین سنناد
۲۴۳	آغاز قیام سنناد
۲۴۵	پایان کار سنناد

۲۴۶	هدف سنباد
۲۴۸	استاذسیس
۲۵۱	عاقبت کار و هدف استاذسیس
۲۵۳	المقعن
۲۶۱	شعویه
۲۶۳	دلایل متعصبین در عربیت
۲۶۴	دلایل اصحاب تسویه
۲۶۵	دلایل شعویه
۲۷۱	حماسه های نژادی
۲۷۴	شعویان و مسئله وطن پرستی
۲۷۵	نژاد و قومیت از نظر اسلام
۲۷۷	وطن از نظر اسلام
۲۷۹	چرا شعویان مردم را به پرستش ملت و وطن جغرافیائی تحریک میکردند
۲۸۰	ترجمه ها و تأثیفات حماسی
۲۸۱	مبارزات علنی با اسلام
۲۸۵	افتخارات واقعی یا موهم؟
۲۹۵	داستان انوشیروان
۲۹۹	آنها که در سوک ساسانیان مویه می کنند
۳۰۴	خرمیه
۳۰۵	آغاز قیام بابک
۳۱۰	آخرین نبرد بابک
۳۱۴	بابک از اسارت تا مرگ
۳۱۵	هدف بابک چه بود
۳۱۷	مازیار
۳۲۰	هدف مازیار
۳۲۲	ارتباط مازیار با افشین
۳۲۴	سرنوشت افشین
۳۲۶	یادداشت ها

## به نام خدا

### یادداشت مؤلف:

داستان تألیف این کتاب از آنجا شروع می شود که حدود ۱۷ سال پیش در یکی از جلسات مشترک تحقیقی که با مرحوم آیة الله مطهری و استاد محمد تقی شریعتی و چند تن از آقایان دیگر داشتیم قرار شد هر یک از ما درباره یکی از مسائل مهم آن زمان کتابی بنویسیم که برای مرحوم مطهری تحقیق درباره حقوق زن و برای استاد شریعتی (تا آنجا که به حاضر دارم) تاریخ مختصری از اسلام تعیین شد و برای من نیز تحقیق پیرامون اوضاع مذهبی و اجتماعی ایران قدیم و اثر اسلام در ایران را تعیین کردند و من پس از مدتی کتاب حاضر را آماده کردم و بعد از آنکه به دایرۀ تحقیقات حسینیۀ ارشاد آمدم قرار شد این کتاب به عنوان نشریۀ شماره ۴ حسینیۀ ارشاد چاپ شود ولی ادارۀ نگارش آن زمان بعد از مطالعه نسخه خطی آن اظهار داشت ما مشغول تدارک جشن های دوهزار و پانصد سالۀ شاهنشاهی هستیم و این کتاب آبرویی برای ایران قدیم باقی نگذاشته است. بنابراین به هیچوجه اجازۀ انتشار آن را نخواهیم داد. به همین جهت کتاب مزبور که در چندین دفترچه نوشته شده بود، همچنان نزد اینجانب بود تا آنکه اکنون بعد از یک مرور مختصر و حذف قسمت هائی از آن به چاپ رسیده و در معرض مطالعه شما قرار گرفته است. البته در اینجا لازم است توجه خوانندگان گرامی را به چند نکته جلب نمایم:

۱. هر قسمت از این کتاب را که می نوشتیم یک بار مرحوم مطهری و یک بار، استاد شریعتی مطالعه می کردند و چنانچه نظری داشتند برای من ارسال می داشتند و من نیز چنانچه درج نظر این بزرگواران را لازم می دیدم به نوشته های خود ضمیمه می کردم.
۲. در ایامی که این کتاب را می نوشتیم مرحوم مطهری چند سخنرانی پیاده شده خود را که در رابطه با خدمات متقابل ایران و اسلام ایراد کرده بودند به من دادند و فرمودند که آنرا

با آنچه که خودم می‌دانم ضمیمه کنم تا به صورت تألیف مشترکی منتشر گردد ولی اینجانب به جهاتی همان مطالب ایشان را شاید با مختصر تصریفاتی به صورت یک نوشه درآوردم و به ایشان دادم که البته ایشان آن را چند برابر کردند و به صورت کتابی تحت عنوان «خدمات مقابل اسلام و ایران» به طبع رسانیدند.

به هر حال کتاب حاضر بدون شک می‌بینی انتقاد نیست. امیدوارم خوانندگان گرامی از نظرات ارزنده خود مرا آگاه فرمایند.

رضاءصفهانی

بهمن ماه ۱۳۶۳

## مقدمه

چندین هزار سال از تأسیس کشور کهن سال ایران می‌گذرد. در این مدت همراه با تغییرات و تحولات سیاسی، اجتماعی و... تغییرات و دگرگونی هائی هم در افکار و عقاید مردم رخ داده است.

طبق شواهد تاریخی، مردم ایران در آغاز نوعاً به الوهیت آسمان و مظاهر طبیعت عقیده داشتند و در مقابل آنها به عنوان خدایان، اظهار بندگی و کرنش می‌کردند.<sup>۱</sup>

سالیان دراز «وارونه»<sup>۲</sup> خدای بزرگ و «آنز» و «هوما» و دیگر خدایان، مورد پرستش ساکنان این سرزمین بوده‌اند که در عین اداره نیکی‌های جهان، همواره با دیوان و خدایان دروغ به ستیز و نبرد می‌پرداختند و آن‌ها را که آفریدگاران بدی‌ها و موجودات زیان‌آور بودند، مغلوب و منکوب می‌نمودند. اما در عین حال، خدایان مزبور به کمک و تأیید آدمیزادگان، محتاج بودند و شیره گیاه «هوما» و برخی از قربانی‌ها در تقویت این خدایان، مؤثر می‌افتاد و آنان را نیرو می‌بخشید و باعث می‌شد که آنها بر حریفان بدکار خود غالب آیند و آنها را بر سر جای خود بنشانند. بطور کلی طبق عقیده مردم این سرزمین دو دسته از خدایان در عالم حکومت می‌کردند:<sup>۳</sup>

دسته اول خدایان نیکی‌ها و موجودات سودمند.

دسته دوم خدایان بدی‌ها و پدیده‌های زیان‌آور.

میتر (مهر) هم چندی به عنوان یکی از بزرگترین خدایان ایرانی‌ها مورد پرستش واقع می‌شد و گروه کثیری از ایرانیان در برابر آن اظهار بندگی و کرنش می‌کردند.<sup>۴</sup> میترا حافظ نظم جهان و مدافع حق و حقیقت و تضمین کننده عهدها و پیمان‌ها بود و نگهبانی عالم را به عهده داشت. او هنگام خشکسالی، تیر، بر دل صخره‌ها می‌زد تا آب از آنها بجوشد و هنگام بروز طوفان، زورقی می‌ساخت که با آن بشر را نجات دهد. میترا پس از آنکه به آسمان عروج می‌کند یک بار دیگر به این کره خاکی بازمی‌گردد تا به مردگان، نیروی قیام بخشد و نیکان را از گنهکاران جدا سازد.<sup>۵</sup>

باری زمان همچنان می‌گذشت و فرزندان این سرزمین به چنین عقایدی پای بند بودند تا آنکه دوران «زرتشت» فرارسید. زرتشت در عقاید مذکور، اصلاحاتی به عمل آورد و حتی برخی از خدایان آریائیان هندی را که در ایران نفوذ داشتند به عنوان «خدایان دروغ»<sup>۶</sup> معرفی کرد و مردم را از پرستش آنان بازداشت. طبق نظر زرتشت «اهورمزا» خدای بزرگ بود و اطراف او را «امشاپنداش» گرفته بودند.<sup>۷</sup>

در بارهٔ تاریخ پیدایش آیین زرتشتی چنانکه در متن کتاب خواهیم دید، محققین تا کنون نتوانسته اند اطلاع صحیحی بدست آورند؛ ولی آنچه مسلم و قطعی است این است که آیین مزبور در زمان حکومت ساسانیان خیلی اهمیت پیدا کرده بود و اصولاً در همین دوره بود که آیین زرتشتی به عنوان آیین رسمی ایران معرفی گردید و پادشاهان سلسله مزبور رسماً به تبلیغ آن پرداختند؛ و بطورکلی می‌توان گفت از آغاز حکومت ساسانیان تا چند قرن، دو قدرت بزرگ، زمام امور مردم ایران را بدست داشتند. یکی پادشاهان و دیگر موبدان. که این هردو جز در مدت قلیلی همواره با یکدیگر اتحاد و یگانگی داشتند و آنچه را که اراده می‌کردند بر مردم این سرزمین تحمیل می‌نمودند.<sup>۸</sup>

در همان اوقات بود که موبدان زرتشتی به کمک پادشاهان ساسانی راه را برای ورود مذاهب دیگر به ایران می‌بستند و با مبلغین مسیحی که می‌خواستند مردم

را با آیین عیسویت آشنا سازند به سختی و با خشونت زائدالوصفی رفتار می کردند و آنان را به مجازات‌ها و شکنجه‌های ظالمانه‌ای دچار می ساختند.<sup>۸</sup> ولی با اینهمه علاوه بر مسیحیت هرچند گاه عقیده‌تازه‌ای در میان ایرانیان پیدا می شد و خواهناخواه جمعی به آن می گرائیدند.

در میان این عقائد تازه، آیین مانویت را باید نام برد. این آیین که توسط شخصی به نام «مانی» بر مردم ایران زمین عرضه شده بود، در مدتی بسیار کوتاه، توجه گروه کثیری از ایرانیان را به خود جلب کرد؛ بطوریکه شاپور اول، دومین پادشاه سلسله ساسانی خود به آیین مانویت گروید<sup>۹</sup> و راه را برای تبلیغ هرچه بیشتر آیین مذکور گشود.

این وضع تا چند سال همچنان ادامه داشت و در نتیجه تبلیغ و توسعه آیین مانویت، قهرآ آیین زرتشتی روزبه روز ضعیف تر و ناتوان‌تر می شد و چنانکه می دانیم بر اثر ضعف مذهب زرتشتی، از آن نفوذ و قدرتی که موبدان داشتند کاسته می گردید؛ تا آنکه دوران حکومت شاپور منقضی شد و پسرش «بهرام» بر تخت سلطنت نشست. او نیز در مدت کوتاه سلطنت خود که از یکسال تجاوز نکرد راه را برای تبلیغ مانویت بازگذاشت ولی فرزند وی «بهرام» به کمک و دستیاری موبدان، مانی را به زندان افکند و پس از چند روز، او را با وضع فجیعی به قتل رسانید و دستور داد تا پوست ازتش کنند و در آن کاه ریختند و بر بالای دار، در شهر «گندی شاپور» بیاو یختند.<sup>۱۰</sup>

علاوه بر این به دستور بهرام بر پیروان مانی سخت گرفتند و گروه کثیری از آنان را کشتند و بقیه به نقاط مختلف، فرار کردند.

بديهی است با شکست آیین مانویت، موبدان زرتشتی که خود سهم بزرگی در قلع و قمع مانویان داشتند دگر بار، قدرت از دست رفتۀ خود را بازیافتند و همچنان به انکاء دستگاه حاکمه عقاید مردم را تحت کنترل شدید خود قرار دادند. ولی باز این کار نتوانست جلوی نفوذ برخی از مذاهب مانند عیسویت و حتی مانویت را بگیرد و در حقیقت می توان گفت که اگرچه به ظاهر، کسی حق تبلیغ

آیین غیرزرتشتی را نداشت اما خواه‌ناخواه مبلغینِ مذاهب دیگر، مخفیانه به ترویج آیین خود اقدام می‌ورزیدند و چه بسا که جان خود را هم در این راه نهادند.<sup>۱۱</sup> باری وضع تفتیش عقاید و اقتدار موبدان همچنان باقی بود که شخصی بنام «مزدک پسر بامداد» به تبلیغ آیین تازه مشغول شد.

اینکه مزدک چه می‌گفت و منظورش از آوردن این آیین تازه چه بود، به درستی معلوم نیست؛ چرا که برخی از مورخین اظهار داشته‌اند که وی مردمی اشتراکی داشته و می‌خواسته است با ترویج آن، قید مالکیت‌های شخصی را از میان جامعه ایرانی بردارد و همه مردم را در اموال و حتی ازدواج، با یکدیگر شریک کند. از طرف دیگر برخی بعد دانسته‌اند که وی چنین کاری را می‌خواسته است انجام دهد؛ بلکه او در آیین خود یک سلسله ریاضات و دستورهای اخلاقی داشته که با آن اشتراکی که منجر به هرزگی و بی‌عاری می‌شده به کلی منافات داشته است. بنابراین از کجا معلوم که مسأله اشتراک در اموال و ازدواج، تهمت ناروائی نباشد که آنرا همان کنترل کنندگان عقاید، به وی زده باشند. چون این نکته از نظر تاریخی قطعی است که موبدان زرتشتی پس از ظهور مزدک، سخت به دست و پا افتادند که هر وسیله‌ای که می‌توانند جلوی پیشرفت آیین وی را بگیرند. ولی وضع، طوری بود که این کار به آسانی انجام نمی‌گرفت. چون، مردمی که قرن‌ها در آتش محرومیت‌ها می‌سوختند از این آیین تازه که دم از حمایت آنها می‌زد روز به روز بیشتر استقبال می‌کردند بطوری که در مدتی قلیل، هزاران نفر از مردم محرومیت کشیده و بی‌بضاعت، مزدکی شدند. و عجیب اینکه «قباد» پادشاه ساسانی نیز آیین مزدک را پذیرفت. ولی سرانجام، موبدان توانستند وی را از سلطنت، برکنار کنند تا آنکه بالآخره او توبه کرد و پس از عدول از آیین مزدک، دگر بار به تاج و تخت رسید.

پس از قباد، پسرش انوشیروان، مزدک و جمع کثیری از پیروانش را به میهمانی دعوت کرد و دستورداد سپاهیانش غفلتاً بر سر آنها ریختند و آنان را به طرز فجیعی از پای درآوردند.

در زمان انشیروان و نیز پس از او وضع مردم از نظر مذهب همچنان خراب بود تا آنکه در دوران سلطنت «خسروپرویز»، پیغمبر اسلام (ص) توسط نامه‌ای پادشاه و ملت ایران را به آیین خود دعوت کرد. ولی خسرو که مست از باده غرور بود نامه آتحضرت را پاره کرد و طولی نکشید که بدست فرزند خود کشته شد.

در زمان حیات پیغمبر اسلام، عده‌ای از مردم بحرین که آن روز در دست ایران بود، مسلمان شدند و از آن به بعد این منطقه جزو سرزمین‌های اسلامی درآمد.

پس از پیغمبر اسلام در زمان خلافت ابوبکر نیز در برخورد هائی که میان مسلمانان و سپاه ایران روی می‌داد، کم و بیش برخی از ایرانیان بر اثر آشنائی با مبانی اسلام، آن دین را پذیرا شدند تا آنکه دوران خلافت عمر فارسی و مسلمانان توانستند کشور ایران را تحت سیطره خود درآورند و آیین اسلام را آزادانه بر مردم این سرزمین عرضه بدارند.

پس از ورود اسلام به ایران عده زیادی از ایرانیان که سالها در آرزوی یافتن چنین دینی بودند، آیین مسلمانی را با جان و دل پذیرفتند<sup>۱۲</sup> و در سایه این دین حنیف، حقوق از دست رفته خود را بازیافتند و از آنهمه فشارها و اختلافات طبقاتی که از دیرباز در ایران وجود داشت آسوده شدند. چون اسلام با اصل برابری و مساوات خود بساط آن سنن کهنه را که تنها به نفع طبقه اشراف وضع شده بود درهم ریخت و به کالبد اکثرب قریب به اتفاق ملت ایران جان تازه‌ای دمید.

برخی از ایرانیان نیز پس از فتح ایران از قبول اسلام خودداری کردند و به همان آیین سابق خود باقی ماندند. این عده طبق مقررات اسلامی موظف بودند که هر سال مبلغی به عنوان «جزیه» پردازند و در عوض، مسلمانان نیز وظیفه داشتند از مال جان آنان حراست کنند؛ اگرچه این کار به بهای ریخته شدن خون خودشان تمام می‌شد.

غیر از این دو دسته از ایرانیان، کسانی هم بودند که نه اسلام را پذیرفتند و نه پرداختن جزیه را قبول کردند. این عده که تعدادشان خیلی زیاد نبود فرار را بر قرار ترجیح دادند و به طرف کشور هند و بعضی از نقاط دیگر رهسپار شدند.

در زمان خلفای راشدین چنانکه در متن کتاب خواهیم دید مردم ایران و سایر کشورهای اسلامی از نعمت عدل و مساوات و برابری اسلامی برخوردار بودند.<sup>۱۳</sup> ولی از آن زمان که فرزندان امیه بر روی کار آمدند، وضع به کلی عوض شد و به تعبیر دیگر خلفای اموی همان راهی را دنبال کردند که پیش از آنها پادشاهان ساسانی داشتند؛ بدین معنی که مسأله اختلاف طبقاتی و عدم مساوات مردم در حقوق طبیعی و خدادادی، دگر بار به میان آورده شد و آنها که بر مسند پیغمبر اسلام تکیه زده بودند و خود را خلیفه او معرفی می‌کردند از راه و رسم ظالمانه فرمانروایان ساسانی تقیید نمودند.

در این دوره هر چند گاه قیامی علیه خلفاً بر پا و بلافاصله منکوب می‌شد و مسببین آن به قتل می‌رسیدند. اما سرانجام شخصی بنام ابومسلم خراسانی توانست آخرین خلیفه اموی یعنی مروان حمار را شکست دهد و سلسله بنی عباس را به جای بنی امیه به روی کار آورد.

اینکه ابومسلم که بود و از قیامی که کرد چه هدفی داشت، در متن کتاب به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید ولی آنچه که مسلم است، با روی کار آمدن بنی عباس، نه تنها حکومت اسلامی صفاتی اولیه خود را بازنيافت بلکه چه بسا که تقیید از دستگاه تجملی ساسانی به طرز خیلی بدتری ادامه پیدا کرد. بطوريکه داستان هزار و یکشنب «هارون الرشید» و تجملات دربار بنی عباس هنوز ورد زبان هاست.

در زمان خلفای عباسی هم قیام‌های متعددی انجام گرفت و افرادی مانند «سنbad» و «استادسیس» و «المقعن» و «بابک» و «مازیار» که نوعاً حب جاه، انگیزه قیامشان بود با خلفای مزبور، جنگیدند و پس از آنکه باعث قتل صدها هزار نفر گردیدند به دست سپاهیان بنی عباس تارومار شدند.

در همین دوره بود که فرقه «شعویه» به فعالیت پرداختند. این فرقه که ابتدا خود را حامی اصل تساوی و برابری اسلام معرفی می‌کردند پس از چندی که توانستند نیروی بیشتری پیدا کنند پای تفاخرات نژادی را به میان کشیدند و تحت

همین عنوان نژاد عرب را از راه‌های مختلف، مورد طعن و نکوهش قرار دادند تا پدانجا که برخی از آنها دین اسلام را هم که توسط پیغمبر عربی زبان آورده شده بود به باد ناسزا گرفتند.

شعوبیان اگرچه نوعاً ایرانی بودند ولی نباید فراموش کرد که تعداد آنها نسبت به توده‌های انبوی ایرانی که با جان و دل به اسلام و اصول ارزش‌های عقیده داشتند، بقدرتی ناچیز بود که به حساب نمی‌آمدند. ولی با اینحال دانشمندان مسلمان (که شاید اکثرشان ایرانی بودند) از راه قلم با آنها به مبارزه برخاستند و با محکوم کردن اصل تبعیض نژادی، بسیاری از نقشه‌های آنان را ختی کردند.

در اوایل قرن سوم هجری قسمت‌های مهمی از ایران، یعنی صفحات خراسان، استقلال سیاسی پیدا کرد و این استقلال که نخست به دست طاهریان پی‌ریزی شده بود به تدریج در دوران صفاریان و سامانیان و آل بویه و غزنویان به حد کمال رسید. بطوریکه در زمان غزنویان، این کشور کاملاً از زیر سلطه خلفاً بدر آمده بود؛ ولی با اینحال مردم آن نه تنها اسلام را کنار نگذاشتند بلکه شور و علاقه و محبت آنان روز به روز نسبت به آن بیشتر می‌گردید. بطور کلی می‌توان گفت ایرانیان چه از نظر علمی و چه از جهات دیگر بیش از سایر ملل به اسلام خدمت نموده‌اند. و این حقیقتی است که هیچکس نمی‌تواند آنرا انکار کند و بدیهی است که این خدمات ارزش‌نשانه عشق فناپذیری است که آنها نسبت به اصول جاودانه این دین داشته‌اند.

### منظور از تأثیف این کتاب:

کتابی را که مطالعه می‌فرمایید، بدانجهت به رشته تحریر درآمده است که پژوهندگان علاقمند را با یک سلسله تحولات مهم مذهبی و احیاناً اجتماعی که از زمان زرتشت تا قیام مازیار در ایران به وقوع پیوسته است آشنا سازد و تحولات مذکور را تا آنجا که ممکن است با چهره‌های واقعی خود به آنان بنمایاند.

همه می‌دانیم برخی از نویسندهای، بر اثریک سلسله تعصبات ملی یا

نژادی و یا مذهبی سعی می‌کنند نقاط ضعف تاریخ خود را نادیده انگارند و این را به صورتی بس مقدس و غیرقابل انتقاد جلوه دهنند. و حال آنکه اینگونه تعصبات جز گمراهی وجهل، چیز دیگری برای نویسنده و خواننده بوجود نمی‌آورد و چه بسا که مستلزم زیان‌های بزرگ و غیرقابل جبرانی نیز باشد.

به هر حال کوشش کرده‌ایم که با استمداد از نظرات محققین بزرگ و استناد به مدارک تاریخی، مطالبی را دور از هرگونه تعصب ملی یا مذهبی پیرامون اوضاع دینی و اجتماعی ایران باستان برای خوانندگان گرامی بازگو کنیم و آنها را از یک سلسله تحولاتی که در طول چندین قرن در کشورشان به وقوع پیوسته است آگاه سازیم. باشد که اینکار در پیشگاه وجودان، مقبول افتاد و اثری قابل مطالعه به حساب آید.

در خاتمه اضافه می‌کنیم که چون بررسی دقیق، پیرامون آیین زرتشت با شناسائی نخستین عقاید مذهبی آریائیان قدیم ارتباط داشت، اولین بخش کتاب را با بحث درباره آن عقاید شروع کرده‌ایم. همچنانکه سرنوشت ایران بعد از اسلام را نیز به علت اهمیت فوق العاده‌اش بیشتر مورد بحث قرار داده‌ایم.

## یادداشت‌ها

۱. رجوع کنید به: کتابهای تاریخ ایران «سر پرسی سایکس»؛ دکتر معین، مزدیستا و ادب پارسی؛ و تاریخ تمدن ایران، نوشته چند تن از مستشرقین.
۲. مزدیستا و ادب پارسی / ۳۷.
۳. الف. بیژن، سیر تمدن در ایران باستان ۴۱/۱.
۴. همان مأخذ؛ و نیز مزدپرستی در ایران قدیم / ۴۷.
۵. تاریخ تمدن ایران، مقاله «هانری پوئیتس».
۶. «هوگ» به نقل دکتر موسی جوان از تاریخ اجتماعی ایران باستان.
۷. درباره نقش این دو قدرت در سرنوشت مردم کتاب‌های ایران در زمان ساسانیان نوشته «کریستن سن» و تاریخ اجتماعی ایران باستان، تألیف سعید نفیسی را مطالعه کنید.
۸. ویل دورانت نوشته است: «تا زمان مرگ شاپور تعداد کشته شدگان مسیحی به ۱۶۰۰۰ تن رسیده بود.» تاریخ تمدن، ترجمه ابوطالب صارمی ۱/۲۳۶.
۹. الفهرست / ۴۷۲.
۱۰. سیدحسن تقی‌زاده، مانی و دین او.
۱۱. رجوع کنید به: «ایران در زمان ساسانیان».
۱۲. الدعوة الاسلامية، Sir Thomas Arnold
۱۳. جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام. گوستاو لوپون، تمدن اسلام و عرب. سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران. و همین کتاب.



۱

# نخستین مذاهب ایرانیان

## (قبل از زرتشت)



سایکس در کتاب «تاریخ ایران» می‌نویسد: «اولین اطلاعی که ما بر احوال آریان‌ها داریم برما ظاهر می‌سازد که آنها در مرحله پرستش طبیعت پاک و خالص بوده‌اند، آسمان شفاف و نور و آتش و باد و باران که اسباب حیات می‌شوند معبد ایشان بوده و ظلمت و خشکی را شیاطین ملعون می‌پنداشتند، در این مذهب شرک، آسمان بر سایر خداوندان مقدم بوده و خورشید چشم آسمان و برق پسر آسمان نامیده می‌شده است و می‌توان گفت اکثر مذاهب، این افسانه را دارا بوده‌اند و عقاید مزبور عمومیت داشته است. لیکن اقوام آریائی مثل سومریان معتقد و مقید به جلب مساعدت و موافقت ارواح خبیثه نبوده‌اند؛ بلکه توقع ایشان آن بود که ارواح طبیبه باید با ارواح خبیثه طرف شده و آنها را مغلوب سازند و ادعیه و قربانیهایی که انسان می‌کند به غلبه آن مدد تمام می‌رساند. بنابراین از اوائل امر در نزد این قوم انسان‌ها مقام محترمی داشته‌اند و نسبت به خدایان چندان تذلل نمی‌کرده‌اند؛ برای آنها ادعیه می‌خوانند و از ایشان استعانت می‌نمودند؛ تسبیح و تهلیل می‌کردند و قربانی برای ایشان می‌دادند و بالاتر از همه اینکه مشروب متبرک هوما را اهدا می‌نمودند. لیکن معتقد بودند که با این ادعیه و قربانیها خداوندان را برای مجاهده با قوای خشکی و ظلمت مدد می‌رسانند. حقیقتاً خیلی دلچسب است وقتی که شخص در آن داستانها می‌خواند که چگونه نسبت به وارونا یعنی خداوند آسمان و همان رب النوعی که یونانیها آن را اورانوس می‌نامیدند پرستش می‌کردن و صفاتی معنوی برای او مذکور می‌داشتند؛ مخصوصاً این که می‌بینم رب النوع مزبور فوق العاده از دروغ متنفر است و این مسئله بر ایرانیها تأثیر کلی داشته است. از

کتبه‌های بیستون و همچنین از بیانات هردوت این فقره هویدا می‌شود.  
اگر نورانی که به اسم میترا خوانده می‌شود در معبدیت، با آسمان شریک  
بوده و این هردو مراقب ضمایر و اعمال مردم بوده و بینائی و دانائی کامل داشته‌اند.  
همچنین آتش بصورت اصلی خود که برق باشد، در منازعه دائمی خداوندان نور با  
قوای ظلمت دخالت تامه داشته است و ذوق سرشار و طبع شاعرانه قوم آریان در  
وصف این آثار باشکوه طبیعت خودنمایی می‌کرده است.<sup>۱</sup>

دکتر علی اکبر ترابی در کتاب «تاریخ ادیان» می‌نویسد:

قبل از آنکه این دو قوم هند و ایرانی از هم جدا گردند و راهی دیگر در  
پیش گیرند به زبانی که مادر زبان اوستا یعنی متون مذهبی ایران  
باستان و زبان سانسکریت یعنی زبان متون مذهبی هند قدیم بوده تکلم  
می‌کردند و به نفوس بیشماری که بنظرشان طبیعت را پرمی نموده‌اند.  
اعتقاد داشتند و مظاہر مختلف طبیعی مانند آفتاب، ماه، ستارگان،  
آتش و آب و چشم وغیره را پرستش می‌کردند.<sup>۲</sup>

در کتاب «سیر تمدن در ایران باستان» در این باره نوشته شده است:

آریانهای اولیه عناصر، و مخصوصاً مهر (میترا، سانسکریت و  
میثرا اوستائی) را می‌پرستیدند و بخدایان متعدد که هریک مظہر یکی  
از قوای طبیعت بودند عقیده داشتند و در میان مظاہر طبیعت از همه  
مهمتر روشنائی و باران بود. علاوه بر این، موجودات به دو دسته خوب  
و بد تقسیم می‌گردید و بدیها و خوبی‌ها را هریک منشأی بود  
(خیر- شر) که با یکدیگر دائم در جنگ بوده‌اند. قوای خیر باعث  
سعادت و قوای شر باعث تیره بختی افراد بود، مظاہر خیر، روز و فصول  
معتدل و فراوانی و تندرستی و زیبائی و راستی؛ و مظاہر شر، شب و  
زمستان و خشکسالی و قحط و امراض و زشتی و دروغ و امثال آنها  
بوده است.<sup>۳</sup>

دکتر محمد معین می‌نویسد:

کهن‌ترین و عالی‌مقام‌ترین خدای نژاد آریا، آسمان صافِ محیط بر عالم بمعنی وسیع این واژه است. اسم آسمان در زبان سانسکریت و در ریگ‌ودا (قدیم‌ترین کتب سانسکریت) ابتدا «دیاوه» Dyauh بوده که بعدها به «وارون» Varun—یا Varuna—تبديل شد. «دیاوه» تا کنون نیز بشکل Dyaos—معنی آسمانی مرئی و وارونه معکوساً به اورانوس Ouranos—تبديل شده که در زبان یونانی معنی آسمان است، این نامها ما را به دوره بدوى نژاد آریا و زمانی که اسلاف مللی که بعدها اروپا را مسکن خود قرار دادند و در شرف قیام برای مهاجرت از میهن اصلی خود بودند سیر می‌دهد.

هند و ایرانی مسلماً به خدایان متعدد اعتقاد داشتند ولی ظاهراً برای آسمان تفوق مقامی قائل بودند. از این‌رو به کلمه «دیاوه» و «وارونه» اغلب کلمه Asura—یعنی بزرگ و لینعمت را می‌افزودند. همچنین گاهی برای وارونه صفت Vicva Vedas یعنی «همه‌دان» استعمال می‌شده؛ آفتاب، چشم «وارونه» محسوب می‌گردید؛ آتش در موقع تظاهر بشکل برق، پسراو، و قسمت مرئی آسمان ستاره‌دار، جامه سلطنتی وی بشمار می‌رفت.

وارونه تنها مظهر قوای مادی طبیعت نیست بلکه از نظر قوای معنوی نیز دارای صفات اخلاقی عالیست. او برقرار کننده آسمان و زمین است، ایجاد کننده و حافظ نظم سعادت دنیاست و انحراف از این قوانین، گناه و نخستین مرحله هر نوع کثی و کاستی است. بهمین جهت از گناه‌ها بدرگاه وارونه توبه کرده عفو می‌طلبدند. زیرا که وارونه همان‌طور که رحیم است جبار نیز هست و از همه گناهان، بزرگترین تقصیر نزد او دروغ است.<sup>۵</sup>

دکتر محمدجواد مشکور می‌نویسد:

مهمترین خدایان و ارباب انواعی که آریاهاي عصر و دائي می پرستیدند از اينقرارند: ۱. ايندرا Indra رب النوع رعد و جنگ. ۲. وارونا Varuna رب النوع آسمان پرستاره که عنوان رب الارباب به خود گرفته بود. ۳. اگنى Agni رب النوع آتش. ۴. سوما Suma عبارت از مشروبی بود که از عصاره يك نوع گياه کوهی آميخته با شير و عسل ساخته می شد و بواسطه نير و حرارتی که در بدن تولید می نمود، در شمار خدایان محسوب می گشت.<sup>۶</sup>

سعید نفيسي می نويسد:

پس از آنکه آريائيان ايراني از دوره مهاجرت آسوده شده و شهرنشين گردیدند، بتدریج به يك عده عوامل خوب و بد، خير و شر و رشت و زيباي طبیعت معتقد شدند. در میان عوامل خوب، مهمتر از همه روشنائي و باران، و در میان عوامل بد از همه مهمتر شب و زمستان و خشکسالی و قحطی و بیماریها و مرگ و آفات دیگر بود. ناچار عوامل خير و زيبائي را می پرستیدند؛ برای آنها نماز و دعا و نذر و نياز می کردند و برای رهائی از عوامل شر، وردهائي می خواندند و کم کم اين اعمال به جادوگري و سحر و طلسم منتهی گشت.<sup>۷</sup>

\* \* \*

از مجتمع مطالبي که تاکون نقل شد و نيز از عقاید و نظریات مورخين و محققينی چون کريستن سن<sup>۸</sup>، گيرشمن<sup>۹</sup>، حسن پيرنيا (مشيرالدوله)<sup>۱۰</sup> و ديگران درباره مذاهب آريائيان، نتایج زير گرفته می شود:

۱. طبیعت پرستی و عقیده به وجود خدایان گوناگون، هسته مرکزی عقاید آريائيان را تشکيل می داده است.

۲. آنها به وجود خدایان شر در مقابل خدایان خير، عقیده داشتند.
  ۳. آنان برای خدایان خود، اعضاء خانواده (پسر و دختر و زن) قائل بودند.
- اکنون بد نیست درباره هریک از این سه قسمت، تا آنجا که وضع کتاب

اجازه می دهد بحث کنیم:

### طبیعت پرستی در ایران قدیم

مسئله طبیعت پرستی ایرانیان قدیم اگرچه از نظر اکثر مورخین یک اصل مسلم و غیرقابل انکار است ولی با اینهمه اشخاصی چون فردوسی و مؤلف «دستایر» و صاحب کتاب «آئینه آئین مازدیسني» و نویسنده کتاب «دبستان مذاهب» و گردآورنده «آئین هوشتگ»، ایرانیان قدیم را خداپرست معرفی کرده‌اند. چنانکه فردوسی در باره کیومرث<sup>۱۱</sup> که به نظر او سرسلسله پیشدادیان<sup>۱۲</sup> و طبق روایات زرتشتی نخستین بشر بوده است می‌گوید<sup>۱۳</sup>:

کی \* نامور سر سوی آسمان      برآورد و بدخواست بر بدگمان  
مدان برترین نام یزدانش را      بخواند و بپالود مژگانش را  
کیخسرو پور شاهرخ کرمانی در کتاب «آئینه آئین مازدیسني» نوشته است:  
آئین مازدیسني را کی بمدم نمود؟ آغاز این آئین از دمان \* \*  
شت \* \* هوشنگ شاه بود و چون مردم از ره خداپرستی برون افتاده  
بودند زرتشت آن را تازه نموده دگر باره، ره هورمزدپرستی آشکار کرد.  
آئین مازدیسني از دمان هوشنگ شاه تا کنون کمتر <sup>۸۰۰۰</sup> سال واز  
هنگام شت زرتشت ۳۱۰۰ (سه هزار و صد) سال کمتر نمی‌باشد  
آشکار شده<sup>۱۴</sup>.

فیروز بن ملاکاووس که کتاب دستایر<sup>۱۵</sup> را ترجمه و منتشر کرده است در صفحه ۳۰۶ کتاب مزبور، در باره آن می‌نویسد:

محتوی است بر پانزده صحیفه نازله بر پانزده پیغمبر که اولین آنها حضرت مهاباد و آخرین ایشان حضرت ساسان پنجم و از آنجله حضرت زرتشت، سیزدهم است.

شخص مزبور، نام صاحبان کتاب دستایر را بدین شرح نوشته است:

۱. مه‌آباد. ۲. جی‌افرام. ۳. شای‌کلیو. ۴. یاسان. ۵. گلشاه. ۶. سیامک.  
 ۷. هوشنگ. ۸. تهمورس. ۹. جمشید. ۱۰. فریدون. ۱۱. منوچهر. ۱۲. کیخسرو.  
 ۱۳. زرتشت. ۱۴. ساسان نخست. ۱۵. ساسان پنجم

در کتاب‌های دبستان مذاهب و آیین هوشنگ هم مطالبی درباره افرادی که برخی آنان را پیغمبران ایران باستان پنداشته‌اند وجود دارد که اگر خوانندگان محترم مایل باشند می‌توانند آنها را مطالعه کنند.

به هر حال همانطور که قبلًا بیان داشتیم این اقوال از نظر مورخین و محققین بی اساس شناخته شده است.

ضمناً این موضوع را نباید از نظر دور داشت که مطالب شاهنامه فردوسی معمولاً از شاهنامه منتشر ابومنصور، عبدالرزاق گرفته شده و مأخذ شاهنامه ابومنصور، کتاب خداینامک بوده است. و به قول آفای دکتر معین:

مؤلفین زرتشتی خداینامک نظر به تعصب شدید ملی و افتخار به اینکه ایرانیان همواره خداپرست و موحد بوده‌اند، پادشاهان قدیم ایران را یزدانپرست معرفی کرده‌اند. علاوه بر اینکه آنها می‌خواستند دین خود را مانند دین بنی اسرائیل که پیغمبرانی همچون داود و سلیمان (دارای مقام سلطنت و پیغمبری) داشته‌اند جلوه دهنده و زمین ایران را هیچوقت خالی از حجت ندانند و از همه بالاتر اینکه قدیم نشان دادن دین خودشان را در مقابل دین یهودیان و مسیحیان افتخار بزرگی بشمار می‌آوردند.<sup>۱۶</sup>

اصولاً در زمان ساسانیان (زمانیکه خداینامک تنظیم گردید) وضع برخی از علمای زرتشتی طوری بوده است که از جعل هیچ چیز پروا نداشتند. آنها در این کار خیلی جسور بودند و روی این حساب هیچ بعد نیست که دست به جعل بعضی از مطالب خلاف واقع در کتاب خداینامک هم زده باشند. و اما کتابهای دیگری که نام بر دیم علاوه بر آنکه ممکن است مطالب خود را از کتاب خداینامک یا بعضی از کتابهای اساطیری زمان ساسانی و بعد از آن

گرفته باشند چندان ارزش و اهمیتی ندارند که بتوانند با نظر اکثریت نزدیک به اتفاق محققین معارضه کنند.

### دوگانگی در مذهب آریائیان

یکی از خصوصیات مذهبی آریائیان مسئله دوگانگی است. آنها موجودات جهان را به دو دسته تقسیم کرده بودند یک دسته از آنها را برای خود مفید تشخیص داده بودند و دسته دیگر را زیان‌آور. از طرفی نمی‌توانستند باور کنند که موجودات زیان‌آور را همان آفرینندگانی<sup>۱۷</sup> بوجود آورده‌اند که موجودات سودآور را خلق کرده‌اند. به همین جهت به دو دسته از خدایان اعتقاد داشتند. دسته اول خدایانی بودند که موجودات مفید مانند آب، آتش و روز را آفریده بودند و دسته دوم خدایانی که موجودات زیان‌آور مانند خشکی و سرما و شب را خلق کرده بودند. آنها از عبادت خدایان «خیر» و دادن قربانی برای آنها دو منظور داشتند. اول آنکه نظر آنان را برای بخشش و اعطاء نعمت، جلب کنند و دیگر آنکه آنها را بر ضد خدایان «شر» برانگیزند. آنها فکر می‌کردند فدیه‌های آنها به منزله غذاهایی است که خدایان خیر را تقویت می‌کند.

مخصوصاً این اثر در شیره گیاه مقدس سومه Soma (سنوسکریت) یا هئومه Haoma (اوستا) که روح را فرح می‌بخشد موجود است. این نوشابه خدایان را مسرور و قوی دل ساخته حس جنگجوئی آنان را تهییج می‌کند. گوئی خدایان بدین نوشابه نیازمندند و اگر بقدر کافی از این مایع معجزنما ننوشند قادر نخواهند بود که بر دشمنان غلبه نمایند. بویژه «ایندره» مطابق سرودها مقادیر بسیاری از این مایع مسکر را می‌آشامد و پس از آن هیچ قوه‌ای قادر نیست در برابر او مقاومت نورزد. این گیاه کوهستانی («سومه») دارای ساقه نرم و پرالیاف است و شیره‌ای سپید به رنگ شیر دارد و آنرا در کتب طبی هوم الماجوس گویند.<sup>۱۸</sup>

به هر حال مسأله دوگانگی در ایران قدیم به قدری اهمیت داشت که آثار آن به نحو بارزی در مذهب زرتشت و مانی هم بچشم می‌خورد و حتی کار، به جائی کشیده که دومزیل نوشته است:

اعتقاد به قوای دوگانه Dualisme از خصوصیات طرز تفکر ایرانی است.<sup>۱۹</sup>

هنگامیکه از مذهب زرتشت بحث می‌کنیم این مسأله را مفصل‌اً تشریح خواهیم کرد.

### خانواده در خدایان آریائی

تا آنجا که ما اطلاع داریم آریائیان قدیم خدایان خود را دارای خانواده (فرزند و همسر) می‌پنداشتند.<sup>۲۰</sup> و این موضوع حتی در آثار زروانیان<sup>۲۱</sup> زمان ساسانیان نیز بچشم می‌خورد. آرتور کریستن سن می‌نویسد:

ازنیک دوکوتب Eznikdeketb در رساله «نقض مذاهب» چنین آورده است: مغان گویند آنگاه که هیچ چیز وجود نداشت نه آسمانها و نه زمین و نه هیچیک از مخلوقاتی که در آسمانها و روی زمینند، تنها موجودی بنام «زروان» Zourouan وجود داشت. این اسم را می‌توان «تقدیر» یا «فر» معنی کرد. در مدت هزار سال زروان فدیه‌ها داد تا از او پسری بوجود گراید و او را اومیزت (اورمزد) بنامد تا او آسمانها و زمین و آنچه را در اوست خلق کند.<sup>۲۲</sup>.

البته باید دانست که تصور خانواده برای خدایان یا خدا منحصر به آریائیان قدیم و زروانیان نبوده بلکه این موضوع در میان یونانیان<sup>۲۳</sup> و چینی ها<sup>۲۴</sup> و مصریها<sup>۲۵</sup> و بعضی از اقوام دیگر نیز متداول بوده است.

بحث از عوامل پیدایش چنین عقیده‌ای در میان ملل مذکور اگرچه بحثی است شیرین و دلپذیر ولی فعلاً در اینجا مجال آن نیست. شاید در خلال بحثهایی

که در آینده داریم از آن سخنی بیان آید. ولی این اشتراک عقیده ملتهای مختلف در مسأله مذکور، انسان را به این فکر می‌اندازد که شاید برخی از این ملل، بسیاری از اصول اعتقادی خود را از بعض دیگر گرفته باشند و این فرض اگرچه در مورد همه اقوام و ملل، صدرصد قطعی نیست ولی در مورد برخی از آنها قابل انکار نمی‌باشد. مثلاً طبق دلائل و مدارکی که در دست داریم، دو تیره هندی و ایرانی نژاد آریا بدون شک بسیاری از کلیات و جزئیات اعتقادی خود را از یکدیگر اقتباس کرده‌اند و حتی آثار این اقتباس را در اصول و فروع آین زرتشت و مذاهب هند باستان به خوبی می‌توان مشاهده کرد. چون روشن شدن این موضوع با مسأله مورد بحث ما ارتباط مستقیم دارد ناگزیریم در باره آن شرح و تفصیل بیشتری بدهیم.

### اشتراک مذهبی آریائیان هندی و ایرانی

در تاریخی که محققًا از یکهزار سال پیش از میلاد کمتر نیست دسته‌ای از آریائیان، از سرزمینی که برخی آنرا روسیه جنوبی و کناره‌های شمالی دریای سیاه دانسته‌اند<sup>۲۶</sup>، مهاجرت کردند و بعضی از آنها در سرزمین هندوستان و بعض دیگر در ایران سکونت ورزیدند. این دو دسته چون در اصل از یک نژاد و یک سرزمین بودند قرنهای با یکدیگر اشتراک مذهبی و فرهنگی داشتند. اکنون برای اینکه خوانندگان محترم بهتر از این حقیقت آگاه گردند، عقايد بعضی از مورخین و محققین را در این باره برای آنها بازگومی کنیم. سایکس می‌نویسد:

ایرانیها در دوره‌های متعددی با آریائیهای هندوستان اشتراک مذهبی و فرهنگی داشتند؛ و دوره مزبور تا نزدیک به اوقاتی که اینک ما از آن گفتگومی کنیم امتداد داشته است. آریائیهای هندوستان کتاب آسمانی داشتند که آنرا «ویداز» یا معرفت می‌خوانندند و این عبارت از مجموعه‌ای بود زاید بر هزار سرود که فاتحین آریائی قدیم و پنجاب آنها را ضبط کرده بودند و چون به دوره قدیم هندوستان که کتاب مذکور در آن زمان ترتیب داده شده بود رجوع می‌کنیم،

می‌بینیم مانند ایرانیها در مرحله نشوونما بوده‌اند و همانطور قوای طبیعت را پرستش می‌کردند. خدا را هر دو طایفه به یک اسم می‌خوانند و این امر چنانکه ادواردس Edwards اشاره می‌کند دلیل آنست که معبدهای آنها یکسان بوده‌اند. یکی از اسمای پروردگار «آسورا» بوده که در سانسکریت آسورا و در اوستا «اهورا» تلفظ می‌شده و به معنای خداوند بوده است. اسم دیگر، «دیوا» بوده که در سانسکریت «دوا» و در اوستا «دیوا» می‌گفتند و این لفظ همان کلمه هندواروپائی است که بمعنی وجود آسمانی است و کلیه السنه آریائی این کلمه را به معنای خداوند بکار برده‌اند؛ بدینظریق که در زبان یونانی تؤس و در لاتین وئوس و در فرانسه «دیو» و در انگلیسی دیتی گفته‌اند.<sup>۲۷</sup>

پیرنیا در «تاریخ مشرق قدیم» می‌نویسد:

راجع به مذهب آریانهای ایرانی باید در نظر داشت که مدت‌ها مذهب آنها با مذهب هندیها یکی بود چنانکه به زبان واحدی هم تکلم می‌کردند. کی این جدائی روی داد؟ معلوم نیست. ولی از کتیبه‌ای که در بوغاز «گُبی» در آسیای صغیر بدست آمده و تاریخ آن تقریباً از ۱۳۵۰ ق.م. است استنباط می‌شود که این زمان هنوز جدائی روی نداده بود؛ زیرا نجباي میتاني که آریائی بوده‌اند به خدahای هندی قسم یاد کرده‌اند. چون تاریخ نوشته شدن «ودا» کتاب مقدس هندیها از قرن چهاردهم بالا نمی‌رود و از قرن هشتم پائسن‌تر نمی‌آید. پس تاریخ جدائی آنها بین این دو قرن یعنی هشتم و چهاردهم باید باشد.<sup>۲۸</sup>

مور می‌نویسد:

دین قدیم ایرانیان شبیه به دین قدیمی هند بود و یکی از خدایان آنان متر(مهر) نام داشت که هندوان هم خدائی را به همین

نام پرستش می کردند. غالب خدایان هند مانند «ایندر» و «نساتیه» در دین زرتشت به مرتبه دیو و شیاطین تنزل داده شدند ولی در هر صورت نامها و عقاید مشترک بین دو قوم وجود دارد.<sup>۲۹</sup>

دومزیل نوشته است:

مزدائیسم همانا شکل ایرانی آئین دیرین و مشترک «هندوار و پائی» هاست. در کتابهای «ریگ ودا» و اوستا<sup>۳۰</sup> به وجود مشترک زیادی که غالباً در لباس عبارات واحدی بیان شده است برمی خوریم. حتی قسمتی از اسماء ربانی نیز در دو کتاب با هم قابل تطبیق است.<sup>۳۱</sup>

سعید نفیسی نوشته است:

در آغاز، آریائیان هندی و آریائیان ایرانی خدایان مشترکی

داشتند.<sup>۳۲</sup>

باری همچنانکه ملاحظه فرمودید، مسئله ارتباط و اشتراک آریائیان ایرانی و هندی در مذهب و فرهنگ، یک اصل غیرقابل انکار است و این، به خاطر آن بوده است که هر دو طایفه ابتدا در یک سرزمین می زیسته اند. با چنین وضعی معلوم است که قرنها وقت لازم بود تا دو دسته مزبور بتوانند از نظر فرهنگی و مذهبی از یکدیگر فاصله زیاد پیدا کنند.

هنگامیکه کتابهای اوستا و ریگ ودا (دو کتاب مذهبی ایران باستان و هند قدیم) را که شاید حداقل متجاوز از هزار سال پس از مهاجرت آریائیان تهیه و تنظیم شده اند، مطالعه می کنیم، یک خویشاوندی و بستگی نزدیکی از نظر لغات و معانی و کلیات در آنها می بینیم. و از طرفی چون تاریخ تنظیم اوستا قرنها پس از تنظیم ریگ ودا بوده، ناگزیریم بگوئیم که مذهب پیروان اوستا یعنی زرتشیان، بسیاری از اصول خود را از مذهب هند قدیم گرفته است. البته این حقیقت در ضمن مباحث آینده خود بخود روش خواهد شد.

## یادداشت‌ها:

۱. تاریخ سرپری سایکس، ترجمه محمد تقی داعی الاسلام، ج ۱، با کمی تغییر عبارت.
۲. تاریخ ادیان/ ۲۱۸.
۳. الف - بیژن، سیر تمدن در ایران باستان/ ۱۴.
۴. درباره «ریگ ودا» بعداً توضیحاتی خواهیم داد.
۵. مزدیستا و ادب پارسی/ ۳۷.
۶. ایران در عهد باستان/ ۶۳.
۷. تاریخ اجتماعی ایران باستان/ ۱/ ۲۷.
۸. Arthur Christensen، قدیمیترین عهود زرتشتی/ ۳۲.
۹. ایران از آغاز تا اسلام.
۱۰. تاریخ مشرق زمین/ ۱۵۸.
۱۱. در اوستا «گیه مرتن» Gaya-Maretan نامیده شده است.
۱۲. پیشدادیان یک سلسله از پادشاهی هستند که تنها توسط متون مذهبی و داستانهای ملی قدیم معرفی شده‌اند؛ ولی دلایل تاریخی دیگر بر وجود آنها به دست نیامده است. طبق متون فوق، گیه موتن (کیومرث) سی سال پادشاهی کرد. پس از او هوشنج، چهل سال و تهمورث سی سال بر مردم سلطنت نمودند و همینطور این حکومت، قرنها ادامه داشته است. اقتباس از: سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران باستان، ج اول.
۱۳. شاهنامه فردوسی/ ۱/ ۱۸.
۱۴. آئینه آئین مازدیستی ج ۱۲۷۶. ش. / ۴.
۱۵. در قرن دهم هجری جلال الدین محمد اکبر سومین پادشاه خاندان بابری یا تیموری و یا مغول هند - که از سال ۹۶۳ تا ۱۰۱۴ در هندوستان پادشاهی می‌کرد - در صدد برآمد دین تازه‌ای که جامع همه دین‌های آن روز باشد بسازد و تبلیغ کند. برای این کار نماینده همه دین‌ها را در دربار خود جمع

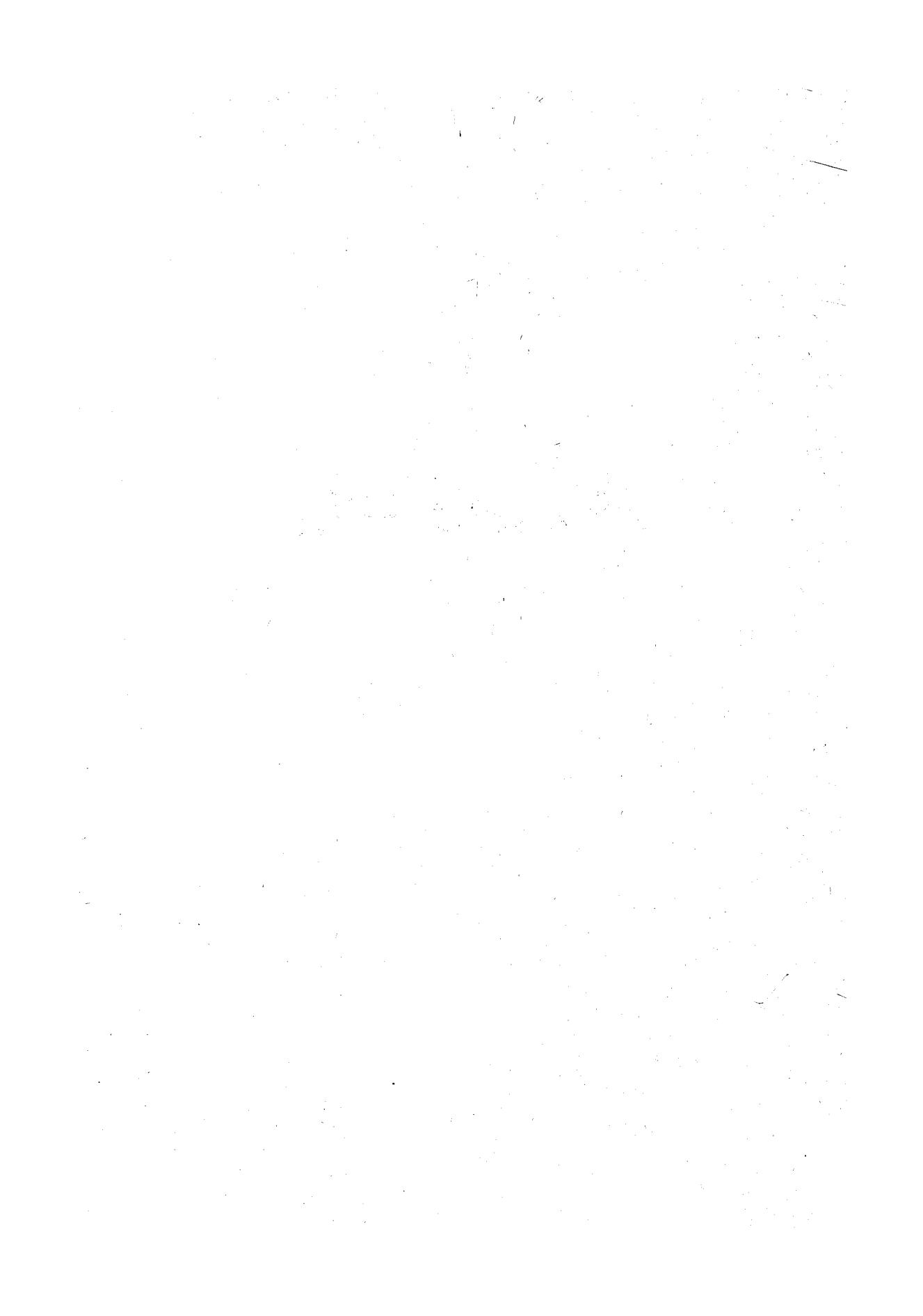
کرد تا از هر دینی هرچه بهتر بود و او می‌پسندید بگیرد و باهم ترکیب کند. مرد شیادی که خود را از زرتشیان هند جلوه می‌داد و نام خود را آذرکیوان پسر آذرگشسب می‌گفت و برخی اورا از شیراز یا هرات یا کشمیر یا سورت و یا پته در هند می‌دانسته‌اند، وارد این جمع شد و برای آنکه عقاید دینی فرقه خود را از همه قدیم تر جلوه بددهد کتابهای چند جعل کرد؛ از آن جمله کتابی به نام «ذساتیر» که جمع عربی دستور فارسی باشد ساخت و زبانی که در هیچ دوره‌ای، در هیچ کشوری و در میان هیچ قومی بکار نرفته است اختراع کرد و این مجعلو را به آن نوشت. سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران باستان ۱۴۱/۱.

۱۶. مزدیسنا و ادب پارسی، چ ۲/۶۲.
۱۷. البته با توجه به اینکه آنان خدایان متعددی را می‌پرستیدند.
۱۸. مزدیسنا و ادب پارسی چ ۲/۴۹.
۱۹. تاریخ تمدن ایران، ترجمه جواد محیی/ ۸۸.
۲۰. در این باره به صفحات اول کتاب نگاه کنید.
۲۱. شرح مذهب زروانیان در بحث از مذهب زرتشت خواهد آمد.
۲۲. مزدابرستی در ایران قدیم، ترجمه دکتر صفا/ ۱۲۸.
۲۳. شجاع الدین شفا/ ۱۹.
- ۲۴ و ۲۵. دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/ ۳۴۲ و ۳۲۴.
۲۶. در این باره می‌توانید تاریخ اجتماعی ایران باستان، دکتر جوان، و سعید نفیسی را مطالعه کنید.
۲۷. تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی گیلانی، چ ۱.
۲۸. حسن پیرنیا، تاریخ مشرق قدیم/ ۱۵۸.
۲۹. Moore, Geotgefoot، ایران از نظر خاورشناسان/ ۱۴۶.
۳۰. درباره ارتباط اوستا و ریگ ودا بعداً بحث خواهیم کرد.
۳۱. تاریخ تمدن ایران/ ۸۶.
۳۲. تاریخ اجتماعی ایران باستان/ ۱۲۲.



۲

# زرقشت و آیین زرقشتنی



## مقدمه

پیش از آنکه حکومت ساسانی به دست مسلمانان متصرف شود، آئین رسمی کشور ایران، آئین زرتشتی یا مزدیسنا (Mazdyasna) بود. این آئین همچنانکه از اسم آن پیداست، منسوب به شخصی است که اکثر مورخین معروف، نام او را زرتشت یا زردشت ذکر کرده‌اند.

## زرتشت یا ابراهیم؟

برخی از نویسندهای کسانی که جهاتی که بعداً خواهد آمد، تصور کرده‌اند که زرتشت همان ابراهیم خلیل الله بوده است.

سعید نقیسی می‌نویسد:

در روایات ایران که ظاهراً در چهار پنج قرن پیش پیدا شده، ابراهیم را همان زردشت - پیامبر قدیم ایران - دانسته و کتاب زند را به او نسبت داده‌اند. حتی در بعضی از مأخذ، ابراهیم زردشت نوشته‌اند.<sup>۱</sup>

بهرام بن فرهاد در کتابی به نام «شارستان» می‌نویسد: دیگر آنکه نام زرتشت، ابراهیم است.. و تواند بود که در بعضی جا مراد از ابراهیم، زرتشت باشد. جمعی گفته‌اند که ابراهیم خلیل، از صلح‌ها بوده نه نبی چنانکه سبق ذکریافت. پس هرجا که از

آتش<sup>۲</sup> گفت، مراد از ابراهیم، زرتشت است. و آنچه گفته‌اند که او را به نار انداخت، تواند بود که بعد از دعوت نمروд به ایران آمده باشد؛ یا آنکه بعضی از توابع ایران کسی بدین عمل قبیح، جسارت نموده باشد.<sup>۳</sup>

دکتر موسی بروخیم در کتاب خود به نام «تحولات فکری در ایران» نوشته

است:

عده‌ای از نویسنده‌گان گمان برده‌اند که زرتشت همان ابراهیم پیغمبر است که رئیس و شیخ سامی هاست. به عقیده ما این گفته درست نیست. زیرا هیچ دلیل قانع کننده و موقنی آن را ثابت نمی‌کند. زیرا حتم می‌دانیم که دین زرتشت، خصوصیتی کاملاً آریائی و ایرانی دارد و حال آنکه به گفته تورات مقدس، دین ابراهیم دارای سجاها و خصوصیت‌های کاملاً سامی است. دین زرتشت معتقد به دو تائی یعنی ثنویت و دوگانگی (دو بودن، مانند جسم و روح؛ بدی و خوبی) و الوهیت عناصر مادی است و برای خدايان نیز سلسله مراتب قائل است و حال آنکه در دین ابراهیم، وحدت و یگانگی اصل و پایه است.

وبه عقیده قرآن – کتاب آسمانی مسلمانان – عقیده و دین ابراهیم نخست از اینجا شروع شد که او پیکار خود را علیه دین آبائی کلدانیان که خود در میان آنان می‌زیسته آغاز نمود. در قرآن چنین آمده است: «در زمانی که ابراهیم خلیل الله در کلدۀ زندگی می‌کرد، کلدانی‌ها بتپرست بودند و ابراهیم برای اولین بار عقیده وحدت خدائی را ابراز کرد؛ خدائی واحدی که همه چیز دست اوست و گردش ستارگان را در دست دارد. سپس سربازان نمرود ابراهیم را توقیف کردند و او را در آتش مشتعل گذاشتند؛ معجزه‌ای به وقوع پیوست و آتش به باغ خنک و سرسبزی مبدل شد و ابراهیم از

شعله‌های سوزان جان به دربرد و نام کوره آتش نمرود باع بهشتی ابراهیم در زبان فارسی امروز ضرب المثل مانده است.<sup>۴</sup>  
در برهان قاطع می‌نویسد:

زرتشت به زبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است.

چون آقای دکتر معین درباره این انتساب و عمل آن تحقیقات مفصل و ارزنده‌ای کرده، خوب است خلاصه‌ای از آن را به نظر خوانندگان محترم برسانیم.  
ایشان نوشته است:

بیشتر نویسنده‌گان و گوینده‌گان، زرتشت را همان ابراهیم خلیل دانسته و برخی نیز وی را از نواده‌های ابراهیم محسوب داشته‌اند. گفته شد که موبدان کوشش داشتند مؤسس دین خود را با پیامبران مورد قبول مسلمانان و نصاری و یهود تطبیق کنند تا هم اهل کتاب شمرده شوند و هم کمتر مورد طعن قرار گیرند. کریستن سن نوشته است: «در صدر اسلام زرتشیان برای افزودن نیروی کیش خویش زرتشت و ابراهیم را یکی شمرده‌اند»<sup>۵</sup> اما در انتخاب ابراهیم و انتساب زرتشت بد و امور ذیل را می‌توان دخیل دانست:

۱. تنها آیه‌ای از قرآن که ذکری از مجوس در آن به میان آمده آیه هفدهم از سوره حج است: «إِنَّ الَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسُ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصُلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.»

ترجمه: کسانیکه ایمان آورده‌اند و کسانیکه یهودی شدند و صابیان و نصرانیان و مجوس و کسانیکه شرک ورزیدند، خدا در روز جزا بین آنان قضاوت خواهد کرد و خدا بر هر چیز شاهد است.

از طرف دیگر انبیای اولوالعزم را مسلمانان منحصر به نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد(ص) می‌دانستند. گذشته از پیغمبر

اسلام، انتساب زرتشت به موسی و عیسی نیز برخلاف مدلول آیه فوق بود؛ چه مجوس را برابر پیروان آنان و فرقه‌ای جداگانه محسوب داشته است. نوع نیز بواسطه قدمت زمان و عدم انتساب کتابی آسمانی بدو برکنار مانده. ناگزیر، ابراهیم خلیل را که هم از انبیاء اولوالعزم و هم صاحب کتاب آسمانی «صحف» شمرده می‌شد، انتخاب وزردشت را بدونسبت دادند.<sup>۶</sup>

آقای دکتر معین پس از ذکر آیه‌ای از قرآن درباره به‌آتش انداختن حضرت ابراهیم<sup>۷</sup> توسط نمرود، و نیز ذکر برخی از شواهد تاریخی در اطراف همین موضوع به عنوان دو مین دلیل نوشته است:

زردشت نیز چنانکه بباید به احترام و تقدیس آتش شهرت داشته است و توافق این دو در موضوع آتش به تداعی معانی، هریک را به خاطر می‌آورده، ناچار زرتشت را با ابراهیم یکی دانسته‌اند.<sup>۸</sup>  
آقای دکتر معین در سومین دلیل خود نوشته است:

ابراهیم از سخط و قهر نینیاس (Ninias) پسر نمرود (Ninus) گریخته به فلسطین رفت. و این مهاجرت به سن هفتاد و دو سالگی وی انجام گرفت. در تورات نیز آمده که ابرام (ابراهیم) در همین سن مهاجرت گزید. چنانکه می‌دانیم ابراهیم بابلی بوده و بابل از شهرهای مجاور و مدت‌ها جزو کشور ایران به شمار می‌رفته؛ از طرف دیگر زرتشت نیز بنا به اساطیر مندرج در کتب اسلامی در سوریه و فلسطین می‌زیسته و بر اثر نفرین پیامبر بنی اسرائیل از شهر تبعید شد و به عراق آمد. از این‌رو ملاحظه می‌شود که سرگذشت ابراهیم و زرتشت در این موضوع نیز شباهت دارد و دیگر اینکه طبق کتاب دینی پهلوی (ایاتکار زیران) منشی دربار کی گشتاسب «ابراهام» نام داشته (نظر به اینکه مکاتبات درباری ایران به احتمال قوی تا رواج خط پهلوی به خط آرامی صورت می‌گرفته و دبیران سامی نژاد در دربار کار

می کرده‌اند) و هموبود که نامه ارجاسب را برای شاه و امرا قرائت کرد و پاسخ نوشت.

از سوی دیگر تعلیم و تربیت در ایران باستان بدست موبدان انجام می گرفته و در زمان کی گشتابس خود پیغمبر در حقیقت پیشوای موبدان به شمار می رفته است، بعید نیست که در روایات چنین تصور شده باشد که مکاتبات دربار هم تحت نظر او اداره می گردیده و هموبود که به نام «ابراهام» خوانده شده است. و بالآخره آخرین وجهی که دکتر معین در این باره ذکر کرده اینست که: چون شهرت داشته که نسبت ایرانیان به ابراهیم خلیل می رسد<sup>۹</sup>، بنابراین برخی تصور کرده‌اند که زرتشت همان ابراهیم خلیل بوده است.

این بود خلاصه‌ای از تحقیقات آقای دکتر معین در این قسمت. البته هریک از وجوده که ایشان آورده (غیر از وجهی که در یادداشت‌ها از آن انتقاد شده) به موقع خود دارای اهمیت است ولی مهمترین آنها همان وجهی است که کریستن‌سن بیان داشته و ایشان به عنوان وجه اول، آن را توضیح داده است.

حقیقت این است که همانطور که قبلًا اشاره شد و بعداً نیز خواهد آمد برخی از زرتشتیان مخصوصاً بعضی از موبدان آنها گاه برای بهتر جلوه دادن آئین خود از هیچ نوع دروغ و انتساب غیرواقع دریغ نداده‌اند. بنابراین می‌توان گفت که به احتمال قوی مسأله تخلیط ابراهیم و زرتشت نیز از طرف همانها تراوش کرده است.

طبق این احتمال ممکن است بگوییم علت اینکه آنها برای این منظور ابراهیم را انتخاب کردند، علاوه بر وجوده ذکر شده این بوده است که آنها ملاحظه کردند که قرآن در موارد متعددی دین اسلام را دین ابراهیم خلیل معرفی نموده<sup>۱۰</sup> و مسلمانان را به پیروی از مذهب او دعوت کرده است. و از طرفی هم دیدند هریک از قوم یهود و نصاری ابراهیم را از خودشان می دانند. بنابراین تصمیم گرفتند نام

ابراهیم را با زرتشت خلط کنند تا اولاً خود را به مسلمانان و یهودیان و نصاری نزدیک نمایند؛ و ثانیاً از نظر سبق زمان آین خود و اینکه آین آنها اصل و ریشه آین دیگران است برای خود افتخاری قائل شوند؛ و ثالثاً از اتهام شرک و اعتقاد به خدایان رهائی یابند. به هر حال اینها مطالبی است که ممکن است در باب تخلیط ابراهیم و زرتشت گفته شود. ولی آیا واقعاً حقیقت امر، همین بوده است یا نه؟، شاید برای هیچکس روش نشده باشد.

### زمان زرتشت

زمان زندگی زرتشت هم مانند دیگر قسمت‌های مربوط به او بسیار تاریک و مغوش است و در اظهاراتی که در این باره شده به قدری اختلافات فاحش هست که انسان را دچار شگفتی می‌کند. برخی آن را به ۹۶۰۰ سال پیش از میلاد رسانیده‌اند و بعضی حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد، و جمعی دیگر میان این دو تاریخ نظراتی اظهار داشته‌اند.<sup>۱۱</sup>

در کتابی به عنوان خلاصه‌ای از ترجمه فصل زرتشت از کتاب انگلیسی موسوم به «چهار مذهب عظیم عالم» تالیف میس انی بسانت / Mis. Onnie. Besant ضمیمه کتاب «فروغ مزدیستی» چنین آمده است:

ارسطوتاریخ زرتشت را نه هزار و ششصد سال قبل از میلاد مسیح می‌نویسد و تقریباً تصدیق اکثر مورخین یونانی، مقارن همین است.

و از طرفی روایات سنتی زرتشتیان و پیروان آن، برخی از مستشرقین مانند «گلدنر»، «وست» و «جاکسن» تاریخ زندگی زرتشت را در حدود ۶۳۰ ق.م. و یا در همین حدود ذکر کرده‌اند.<sup>۱۲</sup> از سوی دیگر کریستن سن پس از ذکر مطالبی نوشته است:

با قبول این مقدمات به آسانی می‌توان عصر زرتشت را در زمانی مقدم بر هزار سال پیش از میلاد مسیح قرار داد.<sup>۱۳</sup>

با وجود همه این اختلاف نظرها امروز تقریباً اکثر محققین، زمان زرتشت را از ۶۰۰ سال قبل از میلاد، قدیمی‌تر نمی‌دانند.

به هر حال در این کتاب مجال بحث مفصل در این باره نیست. فقط آنچه که مهم است تذکر بعضی از نکات حساسی است که ممکن است از لابلای بعضی از این اختلاف نظرها استفاده کرد که ذیلاً بیان می‌شود.

اگر از بعضی از زرتشتیان که تاریخ سنتی را قبول دارند بگدریم، برخی دیگر از آنان و عده‌ای از مستشرقین و چند تن از مورخین ایرانی را می‌بینیم که با یک سلسله دلایل موهم حتی المقدور تلاش می‌کنند که زمان زرتشت را خیلی قدیم‌تر از زمان حضرت موسی جلوه دهند.

در کتاب پیست مقاله آمده است:

عقایدی که برخی از زرتشتیان قرون اخیره مخصوصاً موبدان پارسی هتد البته به سائقۀ میل ملت پرستانه و تعصب برای قدیم شمردن دین خود از روی بعضی از قرائن ضعیف یا موهم به هم بسته اند؛ البته وطن دوستی و ملت پرستی خوب است ولی نباید به حد افراط برسد و موجب اخلاص گردد؛ وزرتشتیان پرشور و دارای احساسات افتخار به تمدن قدیم خود نیز از این آفت به دور نمانده و خیلی میل دارند که زمان زرتشت را بسیار قدیم جلوه دهند و حتی گاهی نمی‌خواهند قبول کنند که حضرت موسی اولین داعی توحید است.<sup>۱۴</sup>

ادوارد برون درباره تاریخ زندگی زرتشت می‌نویسد:

نه تنها عقاید در این مورد بسیار مختلف است، احساسات هم به اوج خود رسیده است. هالوی که از دانشمندان بزرگ و از جهانگردان باشامت است، ضمن مذاکره با نگارنده اظهار داشت که عرصه آرام علم در معرض تهاجم و تجاوز اغراض نژادی و نفرت ملی قرار گرفته است. ما نظرهای دارمستستر را که تازه در کتاب وی انتشار یافته بود بحث می‌کردیم و من اظهار تعجب می‌کردم از اینکه

تاریخ اوستا در آنجا بسیار نزدیک معین شده است و استعلام نمودم آیا آن دانشمندان متعدد و عالی‌مقامی که بالصرایحه گفته‌اند اوستا از ایام بسیار قدیم است، دلیلی بر صحت قول خود نداشتند؟. هالوی جواب داد: «دلایل کافی داشتند لکن نفرت آنها از نژاد سامی و غورشان به صلب آریائی و اشمئاز و کراحت آنها از اینکه برای یهودیان هرگونه تقدم و برتری نسبت به ملل آریائی قائل بشوند، موجب شده است برای خاطر تجلیل زرتشت، موسی را تحقیر کنند و با یکدست اسفار خمسه تورات را بزر آورند. و با دست دیگر اوستا را برافرازنند.<sup>۱۵</sup> راستی اگر چنین چیزی حقیقت داشته باشد و همچنانکه دانشمند مذکور اظهار داشته قضاوت‌های عده‌ای از مستشرقین در باره زمان زندگی زرتشت و تنظیم کتاب او اینقدر آلوده با تعصب باشد، آیا قضاوت‌های دیگر آنها در باره سایر قسمت‌های مربوط به زرتشت، قابل اعتماد خواهد بود. و در چنین صورتی آیا می‌توان به قضاوت‌های بعضی از مستشرقین دیگر که از تحقیقات چنان افراد متعصبی استفاده کرده‌اند، تکیه نمود؟.

این نکته مسلم است که همه مستشرقین به زبان اوستائی یا پهلوی و یا حتی فارسی آشنا نبوده‌اند، بلکه بسیاری از آنان در تحقیقات خود از ترجمه‌های خارجی مستشرقین دیگر که این زبانها را می‌دانسته‌اند استفاده می‌کرده‌اند. با این حال اگر فرض شود که مستشرقین اخیر در قضاوت‌های خود اعمال تعصب کرده باشند، وضع تحقیقات آنها که به این افراد تکیه داشته‌اند چه خواهد بود؟

## اوستا

کتاب مذهبی زرتشتیان مجموعه‌ای است مرکب از پنج جزء که آن را اوستا یا آوستا یا اوستاق یا اوستا و یا به اسمی دیگر می‌خوانند.<sup>۱۶</sup> اجزاء پنجگانه‌ای که اوستا را تشکیل می‌دهند عبارتند از: یسنا، وسپرد، وندیداد، یشت‌ها و خرده‌اوستا. طبق مندرجات کتاب «دینکرد» (یکی از

بزرگترین کتاب‌های مذهبی زرتشتیان که به زبان پهلوی نوشته شده) اوستا دارای ۲۱ نسخ (سوره) بوده است. برخی از مورخین دوره اسلامی مانند مسعودی در «التنبیه والاشراف» و محسن فانی در «دبستان المذاهب» نیز همین عقیده را درباره اوستا اظهار داشته‌اند.

به هر حال آنچه که از اوستا فعلاً موجود است همین پنج جزء مذکور است که شامل بسیاری از نسخ‌هایی که دینکرد و دیگران ذکر کرده‌اند می‌باشد.

### تاریخ اوستا

مسئله‌ای که مطالعه آن در اینجا ضرورت دارد این است که بدانیم کتاب اوستا در چه زمانی تدوین شده است؟ آیا چنانکه برخی گفته‌اند در قرن پنجم قبل از میلاد این کتاب تدوین گردیده یا آنکه تدوین آن در دوره‌های متأخر صورت گرفته است؟

برخی از متون زرتشتی و غیرزرتشتی که در آنها از سوزانیده شدن کتاب اوستا توسط اسکندر سخن به میان آمده، ناچار تدوین کتاب مذکور را قبل از حمله اسکندر می‌دانستند؛ و با توجه به اینکه حمله اسکندر در سال ۳۳۰ ق.م. قبل از میلاد صورت گرفته باید گفت کتاب مزبور حداقل در سال ۳۳۰ ق.م. تدوین شده است. در کتاب «اردا ویرافنامه» (یکی از متون زرتشتی) آمده است:

اهریمن پتیاره برای بی اعتقاد کردن مردم به دین، اسکندر رومی را بر خیزاند و به غارت و ویرانی ایرانشهر فرستاد تا بزرگان ایران را بکُشت و این دین مانند ایستاک وزند برپوست گاو پیراسته و به آب زرین نوشته، اندر استخر در گنج پنشت نهاده بودند و آن اهریمن پتیاره گجسته اسکندر رومی را برانگیخت که بسوخت و دستوران و دانايان بکُشت.<sup>۱۸</sup>

بطوریکه دکتر محمد جواد مشکور نوشته است: در کتاب سوم دینکرد آمده است که بیست و یک نسخ

اوستا را به فرمان گشتاسب در دو نسخه کامل نوشته و در دژنپشتک و گنج شیپیکان ضبط نمودند ولی بنابه سنت دیگر بفرمان آخرین دارا که دارا پسر دارا بود یکی از آن دو نسخه را در گنج شیپیکان و نسخه دیگر را در دژنپشتک نهادند و در هنگام استیلای اسکندر ملعون نسخه‌ای که در دژنپشتک بود سوتخته [شد].<sup>۱۹</sup>

آقای پور داود نوشه است:

همین قدر می‌توان گفت که کتاب مذهبی ایرانیان در پانصد

سال پیش از میلاد مسیح تدوین شده بود.<sup>۲۰</sup>

به طوریکه ابن مسکویه در تجارب الامم<sup>۲۱</sup> و طبری در تاریخ خود<sup>۲۲</sup> نوشه‌اند، زرتشت کتاب تدوین شده خود را که بردوازده هزار پوست گاو نوشته شده بود به گشتاست ارائه داد (البته هنگام نقل این موضوع نامی از اوستا برده نشده است). تا اینجا چنانکه ملاحظه فرمودید، مطالبی که نقل شد، دلالت بر قدمت زمان تدوین اوستا داشت.

در مقابل این قول، آقای تقی زاده نوشه است:

ناونوشه شدن اوستا را به شکل کتاب، در اوائل دوره

اسلامی می‌داند (اواسط قرن هفتم مسیحی در حدود ۶۳۴ به خط

پهلوی، و در قرن هشتم مسیحی به خط اوستائی) که قبل از آن فقط در

حافظه موبدان بوده است.<sup>۲۳</sup>

گیرشمن نوشه است:

در همین عصر (عصر ساسانی) برای آنکه از طریقۀ رومیان

اهل کتاب، عقب نماند لازم بود سلاحدی شبیه بدان داشته باشد و

سنن مقدس را به وسیله کتاب ثبیت نمایند. این کار در مورد اوستا

انجام شد و روایات شفاهی را که بعض آنها به عهدی بنیار کهن

می‌رسد گرد آوردن. برخی از دانشمندان برآنند که این کتاب در قرن

چهارم تدوین شده است، و دیگران آن را به قرن ششم می‌رسانند.

هرچه باشد مسئله مزبور هنوز به طور قطع حل نشده است.<sup>۲۴</sup>

باری این اختلافات بر سر زمان تدوین اوستا وجود دارد و همچنانکه گیرشمن گفته این مسئله هنوز حل نشده است. ولی به هر حال آنچه که فعلًا اوستا نامیده می‌شود، چنانکه قبلًا بیان داشتیم، مجموع همان پنج جزء می‌باشد که در باره هریک از آنها به تفصیل بحث خواهد شد.

### زند و پازند

برخی از مورخین و نویسندهای کان نام اوستا و زند را با هم ذکر کرده و حتی چند تن از آنها مانند صاحب تبصرة العوام، فارسname بلخی و انجمن آرا، کتاب زند را همان اوستا دانسته‌اند. در صورتیکه کتاب مذکور طبق نظر مسعودی در مروج الذهب شرح اوستا و تأليف زرتشت بوده است و طبق نظر بسیاری از مورخین و محققوین دیگر شرحی بوده که در زمان ساسانیان بر اوستا نوشته شده و کتاب پازند هم که در اصل پات زند (گزارش دو باره زند) بوده پس از کتاب زند برای توضیح مطالب آن نگارش یافته است.

و اینک بخشی پیرامون اجزاء اوستا:

### ۱. یسنا

به طوری که قبلًا بیان کردیم اولین قسمت از کتاب اوستای موجود بخشی است که یسنا نامیده می‌شود. یسنا در میان بخش‌های پنجگانه اوستا از همه با اهمیت‌تر است. زیرا گاتها (سرودهای منسوب به شخص زرتشت) در همین بخش جای دارد.

کلمه یسنا در اوستا (یسنه) (Yasna) و به معنی پرستش و نیایش و نماز و جشن بکار رفته و واژه معادل آن در زبان سانسکریت (یجنه) (Yajna) می‌باشد. این کلمه در پهلوی (یزشن) (Izashn) و (ایزشن) (Yazashan) گردیده و واژه جشن در

فارسی که به معنی سرور و شادمانی و عید است از ریشه مزبور می‌باشد.\*

در یستنا هفتاد و دو «هایتی» یا به تعبیر امروز «ها» به معنی فصل وجود دارد که بیشتر آنها شامل ستایش اهورامزدا و سایر «یزته»‌ها می‌باشد. آقای دکتر محمدجواد مشکور می‌نویسد:

پارسیان که زرتشیان کنونی هند باشند، یستنا را به دو بهره بزرگ قسمت می‌کنند؛ نخست از یستنای یک تا بیست و هفت، دوم از یستنای بیست و هشت تا انجام که هفتاد و دومین ها باشد. ولی علمای اروپا این ترتیب را رعایت نکرده‌اند؛ از جمله گلدنر و ریخت آلمانی و جکسون آمریکائی که از زعمای خاورشناسان هستند، یستنا را از حیث لهجه و محتویات بر سه بهرهٔ متمایز قسمت نموده‌اند بدینقرار: نخست از یستنای یک تا بیست و هفت؛ دوم از یستنای بیست و هشت تا پنجاه و پنج؛ سوم از یستنای پنجاه و شش تا هفتاد و دومین یستنا.<sup>۲۵</sup>

الف. از یستنای ۱ تا ۲۷. این یستنا با مناجات به پیشگاه اهورامزدا و دیگر یزته‌ها آغاز می‌شود و مندرجات آن عبارت است از مجموعه‌ای از ستایش‌ها و ادعیه راجع به یزته‌ها و فرشتگان مختلف بحسب اختلاف درجات و مراتب آنها. به علاوه درباره برسم و گیاه مقدس هوم و آئین و رسوم مربوط به آنها و نیز مسائلی راجع به رسوم مزدیسنسی و دین زرتشتی بحث می‌کند و همچنین تعلیماتی را بطور پرسش و پاسخ بیان می‌نماید.

ب. در بهرهٔ دوم که از یستنای ۲۸ تا ۵۵ (بقول جکسون تا ۵۳) باشد سرودهای مقدس گاتا جای گرفته است؛ بطوری که در باب نسکها بشرح آن پرداختیم. این سرودها که قدیمترین قسمت

\* گفتاری درباره دینکرد / ۱۰۷.

اوستا به شمار رفته و منتب به خود شت زرتشت پیغمبر بزرگ ایران می باشد و آن عبارتست از اشعاری موزون که در آن از اخلاقیات و الهامات معنوی شت زرتشت بحث شده است. نکته ای که باید دانست اینست که گاتا مشتمل بر هفده سرود است و در وسط این قسمت از یسنا ۳۵ تا ۴۲ یکباره سرودهای گاتا قطع گردیده و به جای آن بخشی دیگر شروع می شود که «یسنا هیتن هائیتی» نام دارد. این قسمت برخلاف گاتها که به شعر نگاشته شده به نثر است و مشتمل بر ادعیه و ستایشها راجع به اهورامزدا بوده و راجع به آب و خاک و آتش در آن گفتگو رفته است.<sup>۲۶</sup>

به قول ریخت «هیتن یسنا» در میان گاتا جای دارد و زمان آن از گاتا جدیدتر به نظر می رسد و قسمتی مستقل به شمار می رود و ممکن است توسط یکی از قدیمترین بازماندگان و شاگردان زرتشت نوشته شده باشد. سبک نگارش این جزء بین گاتا و یسنا اخیر است.<sup>۲۷</sup>

پ. بهره سوم که از فصل ۵۶ (به قول جکسون از ۵۴) تا هفتاد و دو مین ها باشد، آخرین قسمت یسنا بوده و آپرویسنا (Aproyasna) خوانده می شود و این بخش مشتمل بر ستایشها و مناجاتها درباره «یزته» ها و فرشتگان گوناگون است.<sup>۲۸</sup>

### گاتها (مهمنترین بخش یسنا)

همچنانکه اشاره شد مهمترین بخش یسنا قسمتی است که امروز آن را «گاتها» می نامند. در زبان اوستائی و سانسکریت، مفرد این کلمه «(گاتا) آمده است. «در کتب بسیار کهن بر همنی و بودائی گاتا عبارتست از قطعات منظومی که در میان نثر باشد. گاتهای اوستا نیز اصلاً چنین بوده است و به مناسبت موزون بودن آن است که بخش مزبور، گاتها یعنی سرود و نظم و شعر نامیده شده است.»

گاتها همانگونه که قبلًاً بیان داشتیم از آن نظر حائز اهمیت است که سرودهای آن منسوب به شخص زرتشت می‌باشد ولی اینکه این نسبت تا چه حد درست است؟، محتاج به تحقیق و بررسی است. در کتاب عصر اوستا چنین آمده است:

درباره گاتاهای ما در آغاز تجسسات و کندوکاوهای خود  
مستقیماً با یک سری موارد پیچیده و ویژه‌ای روبرو شدیم که  
می‌بایست قبل از آغاز بکار بر طرف و روشن می‌شد؛ این موارد پیچیده  
بصورت سؤالاتی این چنین در مقابل ما ظاهر می‌شدند: آیا گاتاهای  
نگاشته و پرداخته شخص زرتشت می‌باشد یا وسیله نخستین مریدان و  
هواخواهان وی به رشتہ تحریر درآمده است؟ آیا جهت نگارش این اثر  
واقعاً به دوران ابتدائی آئین زرتشت رجوع شده است؟ و سرانجام آیا  
بقیه اوستا کهنه تر و مربوط به زمان دورتری هستند؟<sup>۲۹</sup>

می‌به نقل آقای دکتر معین نوشته است:

محققان متن خود گاتها را بالطبع از زرتشت می‌دانند.  
اغلب، دلیلی که ثابت کند همه قطعات از یک مؤلف باشد، در دست  
نیست. مسأله‌ای که غالباً پیش می‌آید آنست که «زرتوشته»  
(زرتشت) که به صیغه سوم شخص ذکر می‌شود مؤید فرضی نیست  
که همه قطعات را اثر خود «مجدد آئین» می‌داند. در حقیقت آنچه  
که قطعی است اینست که تدوین کنندگان «یسنا» در متن خود  
مقداری از قطعات قدیمی را که محفوظ مانده بود و برای خود آنان نیز  
در آن موقع کمتر معلوم بود ولی به منزله میراثی مقدس محسوب می‌شد  
داخل کرده‌اند. گاتها بقایای محفوظ مانده تجدّد زرتشتی است ولی  
برای اینکه همه قطعات را به یک مؤلف نسبت دهنده راهی موجود  
نیست.<sup>۳۰</sup>

البته همچنانکه ملاحظه فرمودید سروده شدن تمام گاتاهای توسط زرتشت

مورد قبول همهٔ محققین قرار نگرفته است ولی در اینکه مقداری از این گاتاها سروده شخص زرتشت بوده تا آنجا که ما اطلاع داریم، بیشتر متفق القول هستند. اکنون ببینیم آیا در این مورد هم می‌توان تشکیک کرد یا نه؟

شاید بتوان گفت که گیگر بهترین محققی بوده که توانسته است درباره صحبت یا عدم صحبت انتساب برخی از سرودهای گاتها تحقیق کند. گیگر ضمن بحث مفصلی که در این باره کرده ثابت نموده است که برخی از سرودهای گاتها یقیناً از خود زرتشت است و برخی دیگر بدون شک سروده او نبوده است و ما برای اینکه ببینیم آیا در صحبت انتساب آن سلسله از سرودها که به شخص زرتشت بطور یقین نسبت داده شده می‌توان تشکیک کرد یا نه، ناگزیریم خلاصه‌ای از تحقیقات گیگر را ذکر کنیم و در اطراف آن بحث نماییم.

### آیا گاتها اثر زرتشت است؟

گیگر پس از بحث مفصلی که درباره سرودهای مختلف گاتها نموده،

نوشته است:

نتیجه بررسی و پی جوئی ما از روی نام‌هائی که در گاتاها به کار رفته‌اند و به خصوص از روی حالاتی که زرتشت در سرودها داشته است به این قرار است:

۱. تمامی گاتاها به جز یسنای پنجاه و سوم همگی در دوره زندگی زرتشت سروده شده است. ملاک قضاوت ما تفاوت و اختلافات مشهودی است که زرتشت در گاتاهای پیوسته به دوره خود، با سایر قسمت‌های اوستا که مطلقاً مربوط به ادوار بعدی است دارد.

۲. تعدادی از سرودهای گاتاها و بخصوص یسنای ۴۶ و ۴۹ و ۵۱ به تحقیق سروده شخص زرتشت می‌باشد.

۳. سایر سرودهای گاتاها مستقیماً وسیلهٔ زرتشت سرائیده

نشده است بلکه یکی از رفقا، مریدان و یا هواخواهان وی آنها را سروده است. این مطلب بیشتر از خلال سرودهای یسناهای ۲۹ و ۳۳ و ۵۰ قابل درک است.<sup>۳۱</sup>

بطور کلی جهاتی که سبب شده‌اند مورخین و محققین همه گاتاها و یا بعض آنها را منسوب به زرتشت بدانند، عبارتند از: ۱. وزن و قافیه‌ای که در گاتاها وجود دارد. ۲. لهجه قدیمی و غیرعادی گاتاها. ۳. اینکه در بعضی از قسمت‌های گاتاها زرتشت، خود به عنوان اول شخص صحبت کرده و آئین خویش را تبلیغ نموده است.

اما درباره قسمت اول باید دانست که وزن و قافیه گاتاها منحصر به خود آن نیست بلکه در بعضی از قسمت‌های دیگر اوستا نیز چنین اوزانی دیده می‌شود. گیگر در این باره می‌نویسد:

وزن و قافیه گاتاها به زحمت ممکن است بسان دلیل و شاهدی برای قدمت و کهن بودن آن بکار برد شود. زیرا در مابقی اوستا، تکه‌ها و قطعه‌های دیگری می‌یابیم که تماماً در بحری نظری گاتاها تصنیف شده‌اند.<sup>۳۲</sup>

اما درباره قدیمی بودن لهجه گاتاها نیز باید بدانیم که اگرچه طرز لهجه گاتاها با قسمت‌های دیگر اوستا فرق می‌کند و طبق دلایل و شواهد زیاد، مربوط به زمانی متقدم بر زمان قسمت‌های دیگر اوستا است ولی از کجا معلوم که در زمان خود زرتشت و آن هم توسط شخص او سروده شده باشد. آیا با آنهمه ابهام و اختلافی که راجع به زمان زندگی زرتشت وجود دارد، ممکن است چنین اطمینانی برای انسان حاصل شود؟

اکنون جهت سوم را مورد بحث قرار می‌دهیم. گیگر در اینکه بعضی از سرودهای گاتاها را از شخص زرتشت دانسته از همین راه وارد شده است. او پس از آنکه قسمت‌های مختلف گاتاها را بررسی نمود، ملاحظه کرد که در برخی از قسمت‌ها نام زرتشت با عنوان اول شخص ذکر شده<sup>۳۳</sup> و وضع گفتار، طوری است

که نمی‌توان گوینده آن را غیر از زرتشت دانست. البته او برخی از گاتاهای دیگر را نیز که در آنها زرتشت با عنوان صریح اول شخص ذکر نشده از شخص زرتشت دانسته است.<sup>۳۴</sup> به هر حال فعلاً منظور ما توضیح و تشریح استدلال گیگر نیست و گرنه نشان می‌دادیم که بعضی از قسمت‌های استدلال او حتی برای خودش هم اطمینان‌آور نبوده است.

حقیقت اینست که نه استدلال گیگر و نه آن دو وجهی که قبلًا ذکر شد هیچیک نمی‌تواند ثابت کند که همه گاتاهای بارخی از آن سروده زرتشت می‌باشد چون این نکته مسلم است که هیچ لوح یا کاغذی که خود زرتشت سرودهای گاتاهای را بر روی آن نوشته باشد به دست هیچیک از مورخین و محققین نیافتداده است تا بتوانند آن را مدرکی قرار دهند. بنابراین برفرض اینکه وزن و انشاء و لهجه گاتاهای را مربوط به زمان متقدم بر قسمت‌های دیگر اوستا و حتی (با همه آن اشکالات) مربوط به زمان خود زرتشت بدانیم و نیز برفرض اینکه طبق استدلال گیگر بگوئیم وضع برخی از سرودها و قرار گرفتن زرتشت در آنها به عنوان اول شخص طوری است که ناگزیر باید سراینده آنها خود زرتشت باشد؛ باز احتمال اینکه این مطالب سروده شخص دیگری به نقل از زرتشت باشد از میان نمی‌رود.

توضیح اینکه ممکن است شخصی که به زرتشت ارادت می‌ورزیده، مطالبی را کتاباً یا شفاهاً به نقل از زرتشت به صورت گاتاهای درآورده باشد و معلوم است در چنین مواردی لازم نیست که ناقل، هر لحظه بگوید این مطالب را نقل می‌کنم بلکه همانطور که فعلاً هم مرسوم است امکان دارد شخصی کتابی بنویسد و یا مطالب زیادی از قول شخصی نقل کند و فقط در مقدمه کتاب یا گفتار خود، خویش را به عنوان ناقل معرفی کند و اصل گفتار یا کتاب را طوری تهیه و تنظیم نماید که خواننده یا شنونده چنان تصور کند که با شخص منقول عنه رو برو است. و این احتمال در مجموعه‌ای همچون گاتاهای بعید نمی‌باشد چون معلوم نیست که در اصل چقدر بوده؟ آیا مقدمه و مؤخره‌ای داشته یا نه؟ و علاوه بر این اگر به صورت نقل قول بوده در این نقل قول رعایت امانت شده است یا نه؟ گوینده و یا نویسنده

مطلوب را از شخص زرتشت شنیده است یا نه؟ و آیا دیگران و یا احیاناً خود ناقل، تحت تأثیر برخی از مطالبی که در باره عقیده زرتشت شنیده بودند قرار گرفته اند یا نه؟

خلاصه این احتمالات و احتمالات دیگری که ممکن است در این مسأله وجود داشته باشد نمی‌گذارد که انسان بتواند با قطع و یقین گاتاها را سروده خود زرتشت بداند. ولی به هر حال همانطور که گفته‌یم تا آنجا که ما اطلاع داریم، بسیاری از مورخین، یا همه گاتاها و یا بعضی از آن را اثر شخص زرتشت دانسته‌اند.

#### ۲. ویسپرد

دومین قسمت از اجزا پنجگانه اوستا قسمتی است که ویسپرد نامیده می‌شود. این قسمت که محققین آنرا از ملحقات یستا می‌دانند عموماً در جشن‌ها و اعیاد مذهبی همراه یستا خوانده می‌شود.

#### ۳. وندیداد

وندیداد سومین قسمت اوستا است. این قسمت شامل یک سلسله مطالب در باره خلقت، و کیفیت از دیاد نسل انسان و آمدن طوفان شدید در ادوار گذشته<sup>۳۵</sup>، و قوانین مختلف از قبیل چگونگی معاشرت با سگ، و تطهیر برخی از نجاسات، و تدفین اموات و امور دیگر می‌باشد. در وندیداد از مخلوقات اهورامزدا و اهریمن بحث شده و آفرینش برخی از موجودات به اهورامزدا، و برخی دیگر به اهریمن نسبت داده شده است.\*

#### ۴. یشت‌ها

این بخش نیز مشتمل بر یک سلسله ستایش‌ها و نیایش‌ها نسبت به

\* بعداً راجع به این قسمت اخیر، بحث خواهد شد.

امشا سپندان و ایزدان می باشد.<sup>۳۶</sup>

یشت های امروز گرچه ترکیب شعری ندارد ولی هنوز هم  
کلامش موزون و با طرزی شاعرانه ادا شده و اصلاً به شعر بوده و  
علاوه بر ستایش های فراوان مشتمل بر اساطیر بسیار است.<sup>۳۶</sup>

### ۵. خرده اوستا

خرده اوستا یا پنجمین قسمت از اوستای کنونی عبارت است از خلاصه ای  
از اوستا که گاهی هم آن را اوستای کوچک می نامند. دکتر معین گوید:  
آذربد مهراسپند، موبد موبدان زمان شاپور دوم  
(۳۷۹-۳۱۰) این کتاب را تدوین کرد و آن برای نماز و ادعیه و  
اوقات روز و ایام متبرک ماه و اعیاد مذهبی سال و دیگر مراسم و  
اوقات خوش و ناخوش که در طی زندگانی پیش آید مثل سدره بستان  
و کستی بستان کودکان و عروسی و سوگواری و ماتم وغیره تخصیص  
داده شده.<sup>۳۷</sup>

### اهورامزدا

طبق مضامین اوستا بالاترین قدرت جهان هستی «اهورامزدا» می باشد.  
این اسم که گاهی هم به صورت مزدا اهورا و یا آشکال دیگر بیان شده نام خدای  
مذهب زرتشتی است.

اهوره (Ahura) در اوستا، و اسوره (Asura) در ودای  
برهمنان هر دو از ریشه aha سانسکریت و اوستا آمده بمعنی  
مولی و سور. در نزد هندوان آسوره غالباً از خدایان بزرگ بشمار رفته  
و در ودا عنوان و لقب وارونه (Varuna) گرفته است.<sup>۳۸</sup>  
بطوریکه قرائن تاریخی نشان می دهد «مزدا» قبل از پیدایش اوستا به عنوان  
بزرگترین خدایان، در قسمت هایی از خاک ایران پرستش می شد. کریستن سن

می‌نویسد:

مزدا (مزدا اهورا) یا اهورامزدا خدای بزرگ طوایف شهرنشین  
ومتمدن شرقی و غربی ایران محسوب می‌شده است. مزد‌پرستی  
قدیم‌تر از دین زرتشتی است.<sup>۳۹</sup>

از عبارات مختلف اوستا – همچنانکه پس از این توضیح خواهیم داد –  
معانی متضادی درباره قدرت اهورامزدا فهمیده می‌شود. در بعضی از قسمت‌ها  
اهورامزدا قادر مطلق، و در قسمت‌های دیگر آفریدگاری دارای قدرت محدود معرفی  
شده است.

### امشا‌سپندان

اهورامزدا در مذهب زرتشتی توسط شش موجود دیگر که همگی از  
دستیاران او هستند احاطه شده و بسیاری اوقات نام او همراه یارانش برده می‌شود.  
این موجودات ششگانه که امشا‌سپندان نامیده می‌شوند، پس از اهورامزدا مقدس‌ترین  
موجودات مذهب زرتشتی هستند. امشا‌سپندان هریک قسمتی از کارهای جهان را  
انجام می‌دهند.

اسامی این شش امشا‌سپند عبارتند از:

- |                 |                            |
|-----------------|----------------------------|
| ۱. وهمینو       | خرد نیک (بهمن)             |
| ۲. اشاوهیشه     | بهترین پرهیزگار (اردیبهشت) |
| ۳. خشتراویرا    | قدرت کامل (شهریور)         |
| ۴. سپنتا آرمیتی | مظهر فروتنی (اسفندارمذ)    |
| ۵. هه اوروتات   | بهبود و کامرانی (خرداد)    |
| ۶. امرتات       | زندگی دراز و ضدمرگ (امداد) |

گروهی سعی کرده‌اند که امشا‌سپندان را فقط یک سلسله مفاهیم اخلاقی  
معرفی کنند و آنها را موجوداتی در مقابل اهورامزدا تلقی نکنند. ولی وضع بعضی از  
قسمت‌های گاتاها و بخش‌های دیگر اوستا بگونه‌ای است که امشا‌سپندان را

موجوداتی در مقابل اهورامزدا نشان می‌دهد و این معنی در صفحات بعد توضیح داده خواهد شد.

### ایزدان

بطوریکه از مجموع آثار زرتشتی استفاده می‌شود، کلمه ایزدان (جمع ایزد) به دو معنی استعمال شده است: ۱. بعضی از موجوداتی که از حیث مقام و رتبه بعد از امشاسپندان قرار گرفته‌اند. ۲. همه موجوداتی که قابل پرستش یا ستایش هستند. طبق تعبیر اول بعضی گفته‌اند که مقصود از ایزدان، فرشتگانی هستند که زیردست امشاسپندان قرار گرفته‌اند و کارهای عالم را انجام می‌دهند. البته با چنین فرضی تعداد ایزدان منحصر می‌شود به تعدادی از فرشتگان پایین‌تر از امشاسپندان. ولی طبق تعبیر دوم حتی خود اهورامزدا هم جزو ایزدان بشمار می‌آید؛ چون او هم جزو افرادی است که قابلیت از برای ستایش یا پرستش دارند. روی همین حساب است که اوستا ایزدان را به دو دسته مینوی و جهانی تقسیم کرده و اهورامزدا را در رأس ایزدان مینوی و زرتشت را در رأس ایزدان جهانی قرار داده است.<sup>۴۰</sup>

کلمه ایزد که در اوستا یزته (Yazta) استعمال شده از ریشه Yaz به معنای پرستیدن و ستایش کردن گرفته شده و چنانکه ملاحظه فرمودید ممکن است شامل بسیاری از موجودات بشود. ولی در لغت فارسی همه جا این کلمه فقط به معنای خدا و آفریدگار جهان هستی استعمال شده است. به همین جهت برخی گفته‌اند که مقصود از ایزدان اوستا هم خدایان متعددی بوده است که در آیین زرتشتی پرستیده می‌شدند و در حقیقت آنها می‌خواهند این معنی را دلیلی بر توحیدی نبودن آیین زرتشتی بدانند. ولی ظاهراً با این دلیل نمی‌توان آیین زرتشتی را یک آیین چندخدائی دانست. زیرا این کلمه چنانکه بیان شد در اوستا به صورت «یزته» استعمال شده و ممکن است شامل افرادی که سزاوار ستایش هستند نیز بشد.

## کماریکان

آقای دکتر معین نوشه است:

در برابر قوای خیر که با نام امشاسپندان و ایزدان از آنها تعبیر می‌شود، عمال شرنیز وجود دارند. سردسته مفاسد و شرور «انکره مئینیو» (اهریمن) است و قوای بسیار، وی را یاری می‌کند. در اوستا به این قوای شر «دئو» (Daeva به پارسی دیو) اطلاق می‌شود. در گاتاها و وندیداد و قسمتهای متاخر اوستا همواره دیوان را با مردم بد و جانوران شرور و مودی نام می‌برند. شماره قوای شری که اهریمن ایجاد کرده مساوی است با شماره قوای خیری که از منشأ نیکی صادر شده است. همانگونه که شش امشاسپند از عمال مهم اهورامزدا بشمار می‌روند که وی بوسیله آنها خوبیها را در جهان می‌پراکند، اهریمن نیز شش عامل شر آفریده است که توسط آنان بدیها را در دنیا منتشر می‌سازد.<sup>۴۱</sup>

گیگر در باره نام و وظایف کماریکان (عمال شر) نوشه است:

ضدیت علیه و هومنو (بهمن) را اکومنو (Akomano) بر عهد دارد و مخالفت با اشاوهیشتہ (اردیبهشت) را «آندراء» یا «ایندراء» که خدای طبیعیون بوده و در آئین جدید مردود است به انجام می‌رساند. وی همان ایندرای ودائی است که به دسته دیوان پیوسته و مقام خاص ضدیت با دومین امشاسپند را بر عهد دارد. وظیفه سارو (Saru) که بمعنی تقریبی ستمگر است، مخالفت با خشتروثریا (شهریور)، و ضدیت علیه سپنتا آرمیتی نیز به عهده ناؤگتیه (Naoghatya) که او نیز از جمله خدایان طبیعت پیش از دوره زرتشت است می‌باشد. به هر حال تاروماتی (Taromati) نیز در اوستا یاد شده که مظهر تکبر و خودپرستی است. علیه هداور و قات و امرنات (خرداد و امرداد) نیز تارو

(Taru) و زریجه (Zarija) که سمبول‌های گرسنگی و تشنگی هستند، تجهیز شده‌اند.<sup>۴۲</sup>

## قضاياوت‌های کلی درباره آیین زرتشتی

شاید در میان شخصیت‌های قدیم تاریخی کمتر کسی را بتوانید پیدا کنید که همانند زرتشت، عقاید او مورد بحث طبقات مختلف قرار گرفته باشد. ولی این بحث‌ها چنانکه قبل‌گفتیم به خاطر فاصله زمانی و علل دیگر، آنطور که باید و شاید ماهیت عقاید زرتشت را روشن نکرده است. به هر حال ما برای اینکه خوانندگان گرامی را در جریان این بحث‌ها بگذاریم، خوب است قضایات‌های کلی را که پس از بررسی‌های گوناگون از طرف دانشمندان مختلف در این باره شده است، برای آنها بازگو کنیم.

اجازه بفرمائید نخست بخشی از تحقیقات کریستن سن را در این باره – که ضمناً نظریات بعضی از دانشمندان دیگر را هم در بردارد – نقل کنیم. کریستن سن در کتاب «قدیمترین عهود آیین زرتشتی» می‌نویسد:

یک نظریه که چند تن از دانشمندان بدان معتقدند آنست که زرتشت خدایان عمومی طبیعت را از میان بُرد و یا به «(دیوان)» تغییر ماهیت داد و بجای آنها خدایان جدیدی پدید آورد که بر گرد «اهورامزدا» اجتماع کرده و نشانه‌ای از مفاهیم مجرد بوده‌اند. نظریه مولتن \* چنین است:

«زرتشت تنها به اینکه وجود خدایان قدیم را انکار کند، قناعت ننموده است (به همین نظر نام «میثر» و «اناهیت» و «فروشی‌ها» و «ورثرعن» و «هوم» هرگز در گاتاها مذکور نیست.

غالب خدایان بی‌نام آسمان و نور و اجرام سماوی در میان دیوان آریائی مذکورند) وی با کمال سادگی مسأله قدیم دیوان اوستا را که همان اهریمنان دانسته است حل می‌کند بشرط آنکه ما هم مثل خود زرتشت که وجودهای آسمانی را قوای پلید دانسته و پیغمبران بنی اسرائیل آنها را بعل و عشتاروت گفته اند قبول داشته باشیم. □

شش ربّة النوع که بعدها به نام «امورت سپنت» □ نامیده شده اند(قرائت سنتی این نام «امش سپنت» است) بمنزلة شش مفهوم مجرد علوی هستند و با اینحال نمی‌توان آنها را مفاهیم نوی دانست. از جانب دیگر «گلدنر» می‌خواهد فقدان خدایان طبیعت در «گاتاها» را چنین توجیه کند که گاتاها حاوی یک قسمت از مزدیسنا یعنی اصول معنوی آن است.

بارتولومه نیز بر خاصیت معنوی امشا‌سپندان و ایزدان که یاوران «مزداه» اند تکیه می‌کند بی‌آنکه زرتشت را مخالف خدایان طبیعت بداند.

طبق کتب دینی پارسیان هریک از امورت سپنتان قسمتی از امور مادی عالم را اداره می‌کنند. بدین طریق «وهونه» \* یعنی منش نیک نگاهبان حیوانات سودمندی است که «مزداه» آفریده است، «اورت وهیشت» \*\* (قرائت سنتی اش وهیشت) یعنی بهترین حقیقت، نگاهبان آتش؛ «خشت‌قری» \*\*\* یعنی حکومت مطلوب، نگاهبان فلزات؛ «سپنت ارمیتی» \*\*\*\* (قرائت سنتی سپنت آرمیتی) یعنی

a. Early Religious Poetry of Persia. P.55.

b. Amarta Sponta

پارسائی مقدس، نگاهبان زمین است. «هروتات»<sup>۴۲</sup> یعنی سلامت و درستی و «امورتات»<sup>۴۳</sup> یعنی بیمرگی، برآب و گیاهان نگاهبانی می‌کنند.

برخی از دانشمندان مانند «گری» و با احتیاط زیادی «لمن» از مطالعه در رابطه این خدایان با آنچه در جهان مادی نگاهبانی می‌کنند به این نتیجه رسیده‌اند که تعیین این وظيفة نگاهبانی از عناصر موجودات مادی که آثاری از آن در گاتاها نیز مشهود است بازمانده‌ای از جنبه ابتدائی الوهیت مادی آنان است. بر عکس بعضی دیگر جنبه معنوی این خدایان را اولی و بدون سابقه مادیت می‌دانند و ارتباط آنها را با عوالم مادی بسیار جدید دانسته و در این ارتباط آثار تازگی و حداثت را ملاحظه می‌کنند. «تیل» که از این نظر ثانوی دفاع کرده «اورت وهیشت» و «سپنت ارمتی» را مستثنی شمرده است و همچنین «گیگر» و «میر» و «گونترت» و «وسن دنک».

ذکر «امورت سپنتان» در قسمتهای قدیم اوستای مؤخر از گاتاها برای نخستین مرتبه دیده می‌شود و «سپنت مینو» یا خرد مزدah با آنها تشکیل هفت امشاسپند را می‌دهند. «آوی تی» های ودا نیز چنانکه اطلاع داریم هفت تن بوده‌اند که عبارتند از: «میشّ»، «ورون»، «اری من» (وجودی که در اوستای جدید هم اثر آن دیده می‌شود لیکن اندکی مبهم است). چهار خدای دیگر که دارای مفاهیم مجردند لیکن با هیچیک از «امورت سپنتان» ایرانی شباختندارند؛ اگرچه منشأ وجودی آنها که خود مسبب ایجاد مفاهیم مجرده «امورت سپنتان» شده است یکی است.<sup>۴۴</sup>

کریستن سن اند کی بعد اضافه کرده است:

بعضی از قسمت‌های گاتاهای ما را به این تصور وامی دارد که رابطه بین «امورت سپنت» و عوامل طبیعت از عهد بسیار کهنی وجود داشته است. در بند سوم از یستای ۴۷ آمده است که مزدah نخست گاو را بیافرید و آنگاه «ارمتی» را خلق کرد تا برای چراخوار او بکار آید؛ «ارمتی» در اینجا زمین است. آتش قدرت خود را از «اورت» دارد. «بمدد آتش است که من به ستایش «اورت» توفیق یافته‌ام.»

و پس از چند سطر چنین آورده است:

آندرآس متوجه این نکته شده است که پنج عنصری که بنا بر عقیده پارسیان بنام «اورت»، «هروتات»، «خشتر» و «امورتات» خوانده شده‌اند نزد چینیان نیز یافته می‌شود که عبارتند از: آتش، آب، زمین، طلا، چوب. روابط مدنی بین ایرانیان و چینیان از ازمنه بسیار قدیم آغاز شده است و در عهد کهن جریاناتی از افکار ایرانیان به چینیان رسیده است. در صورتیکه بعدها یعنی در قرون وسطی ایرانیان به نوبه خود نفوذ تمدن چینی را خصوصاً در صنایع ظریفه پذیرفته‌اند. فکر پنج عنصر را چینیان از ایرانیان گرفته‌اند. در نزد مانویان نیز که بسیاری از معتقدات ایرانیان قدیم را حفظ کرده‌اند، پنج عنصر وجود دارد.

بنابر نظریه «آندرآس» که «رأیت زن اشتاین» هم آنرا پذیرفته است خدای خالق در آغاز امر محاط از پنج رب‌التنوع عناصر بوده و بعدها به این پنج رب‌التنوع عناصر نیز جنبه معنوی جدیدی بخیشه شد و با مزدah یا «سپنث مینو» نگاهبان آدمیان و «وُهْومَنَه» نگاهبان چهار پایان، عدد مقدس هفت کامل گردید. اگر این نظریه را که با وجود تردیدهای «گونتر» و

«وستدونک» بنظر قابل قبول می‌آید پذیریم، به این نتیجه می‌رسیم که زرنشت ارجباب انواع قدیم را که مظاهر عالم مادی بوده اند به مفاهیم شرّ مبدل ننمود و یا بکلی متروک نساخت، بلکه تنها دیوان را که نمایندگان اولی آنان «ایندرَا» و «ن هُتَى» و «سِرْوَ» بوده اند به خدایان شرّ تبدیل کرد. اما ربّ النوع های طبیعت را که از طبقه اهورها بوده اند نگاه داشت.

دکتر موسی جوان در کتاب «تاریخ اجتماعی ایران باستان» نوشته

است:<sup>۴۴</sup>

دهارله (Deharlez) دانشمند فرانسوی در کتاب خود معتقد شده که جزوای اوستا گرچه منسوب به زرنشت است اما همه از گفته‌های خود وی نیست بلکه مانند تورات یا ودا Veda در ازمنه متفاوت بوسیله اشخاص مختلف نگاشته شده و بر اثر آن در اوستا افکار متشتت بوجود آمده و هریک از دانشمندان اوستاشناس به تناسب ذوق و نوع اطلاعات خود یکی از این افکار را پذیرفته و با یکدیگر اختلاف عقیده پیدا کرده اند. دانشمند فرانسوی پس از این مقدمه عقاید دانشمندان معروف را خلاصه کرده و ما از مقدمه کتاب وی گلچین کرده و در زیر نقل می‌نمائیم.

دکتر جوان خلاصه تحقیقات دهارله را چنین نقل کرده است:

دانشمندان ایران‌شناس یا Iranistes راجع به افکار زرنشت و مندرجات اوستا عقاید مختلفه بیان داشته اند. امروزه کتاب اوستا در دسترس عموم قرار گرفته و هر کس می‌تواند از مطالب آن کسب اطلاع نماید و اجمال در بعضی از این مطالب مانع از کسب اطلاعات نخواهد بود. از مطالعه در اوستا با سه یا چهار عقیده متشتت و بلکه متضاد و مخالف رو برو خواهیم شد و هریک از محققان یکی از این عقاید را برگزیده اند از آنجمله عقاید هوگ (Haug)

اشپیگل Soiege1 و روث Roth قابل توجه است و از هر کدام به اختصار در زیر نقل می‌کنیم و افکار هوگ در دو کتاب وی به تفصیل بیان شده و در صفحه ۲۴۳ کتاب در شرح گاتها چنین می‌نویسد: «زرتشت کسی است که در دین قدیم ایران اصلاحاتی پدید آورد و زمان وی به دو هزار یا دو هزار و دو بیست سال قبل می‌رسد. زرتشت از یک خانواده روحانی ایرانی برخاسته و در کشور خود به شغل قضاوی اشتغال داشته است. وطن زرتشت در بلخ بود و وی در این شهر است که خود را دشمن خدایان کاذب و باطل معرفی کرد. زرتشت برای اینکه در پیروان خود نفوذ پیدا نماید خود را فرستاده آسمان نماید و آئین خود را از خداوند بزرگ خود و با مکالمه با وی الهام گرفته است. تعلیمات زرتشت گرچه از توجه و تفکر درونی و باطنی وی حکایت دارد اما در واقع از یک فلسفه مغضبه عمیق سرچشمه گرفته است. در این فلسفه هر آن چیز که نظر و دقت انسان را جلب می‌کند ناچار تحت نفوذ یکی از دوقوه و نیروی اصل و اصیل قرار می‌گیرد و این دونیرو در جنبش و فعالیت با یکدیگر متقابل و متضاد می‌باشند؛ یکی هستی Etre و دیگری نه هستی Non Etre است. یکی آغاز و دیگری انجام می‌باشد. هستی عبارت از حیات، حقیقت، نیکی و راستی یا اشا Asha است؛ نه هستی عبارت از مرگ، پلیدی و دروغ یا دروج Druj می‌باشد. این دونیرو وقتی به عمل و فعالیت پرداختند دو جهان مادی و مینوی بوجود آورده اند این دو نیرو نه تنها در عالم خارج و بیرون ذات انسان بلکه در درون ذات و اندیشه و گفتار و کردار وی نیز تسلط دارند. کشاورزان و پرستندگان آتش از پیروان اصل و اصیل نیکوبشمار می‌روند زیرا بر مبنای «اشا» و راستی قرار گرفته و بنام «اشوان» Ashavian نامیده می‌شوند. اما پرستندگان خدایان دروغ از نیروی پلیدی و خیانت پدید آمده‌اند و به

فریب و دغل می‌پردازند و برضد راستی و پاکی قرار گرفته‌اند. منظور زرتشت از این خدایان دروغ و دغلکار خداوندان هندی است و اوی برضد آریانهای هندی به مبارزه برخاسته و از این جهت است که نام زرتشت در کتاب ودا به بدی برده شده است. زرتشت در کتاب خود از سه خرد یا سه اندیشه سخن گفته است یکی خرد نیک در جلوه روشنائی دوم خرد خبیث در جلوه تاریکی و سوم اسپنتماینو. اما زرتشت عقیده سابق ایرانیان به مفهوم یک خداوند نیکوکار را نگاه داشته و در جنب وی از خدایان متعدد به صیغه جمع سخن رانده است.

این بود خلاصه افکار هوگ راجع به دین زرتشت. اما دکتر کاسوویچ Kassovitz استاد دانشگاه «سن پترسبورغ» به شرح زیر بیان می‌دارد: «زرتشت در دین خود به وجود خداوند واحد آفریننده جهان و همه موجودات طبیعت معتقد بود و این خدا همه وقت مراقبت دارد که موجودات را حمایت و پاسداری نماید و انسان می‌تواند در این دنبی از نعمت‌های زمینی بهره‌مند شود و در آخرت به سعادت آسمانی نائل آید. اما وی در کسب این سعادت اختیار مطلق دارد و در این اختیار هرگاه طریق ناصواب و بدی برگزیند خطاکار و گناهکار و پرستنده دیو و اهریمن بشمار خواهد آمد. زرتشت عهده‌دار شده که مردم را به طریق صواب و راستی و نیکی رهبری کند و آنچه در کتاب گاتها از خرد نیک و یا خرد خبیث صحبت شده مقصود، دو خداوند نیست بلکه دوم نوع اندیشه متفاوت در زندگانی است. سپس دکتر جوان در نقل قول خود از مقدمه کتاب «دھارله» اضافه کرده است:

این دو عقیده که در بالا از دو دانشمند ذکر کردیم هر دو در مورد خود به افراط یا تفریط گراییده‌اند. اما «فردریک اشپیگل» حد

وسط و میانه را گرفته و عقیده وی را در محل خود توضیح خواهیم داد و این عقاید در باره دین زرتشت همه با همدیگر متفاوت و مخالف هستند و برای توجه به حقیقت مطلب مناسب می‌دانیم بخشی از عقاید مکتب «وداشناسی» را راجع به دین و آئین زرتشت بر مبنای افسانه‌های هندی باستانی نقل نمائیم: «صحنه‌های طبیعی که از ابتدای امر افکار اجداد و نیاکان نژاد آریائی را بخود مینزول داشته موضوع نور و ظلمت و خشکسالی و بارندگی است. چکامه‌ها و سرودهای این قوم اکثراً توجه داشتند که این دو موضوع را در ضمن افسانه‌های خود مجسم دارند. در سرزمین سوزان آریانهای هندی خشکسالی علامت فقر و بدبختی؛ اما ابر و باران نوید فراوانی و خوشبختی است. وقتی در نزول باران تأخیر می‌شد با ادعیه و راز و نیاز از خدایان خود استمداد می‌کردند و طوفان در نظر آنان به منزله جنگی نبود در میان دونیروی مساعد با نامساعد و یا در میان دو نیروی نیکوکار با بدکار؛ اکثر افسانه‌های هند و اروپائی از جنگ و ستیز میان این دونیرو حکایت دارد. ابرها در این افسانه‌ها بمنزله گاوان خوش‌پستان بودند، باران از شیر حیات بخش آنان حکایت می‌کرد و اگر در باران و سیلاب تأخیر حاصل می‌شد از عمل عفریتهای خسودی می‌پنداشتند که توانسته اند گاوها آسمانی را بر بایند و در بند نهند؛ در این موقع است که خدایان به جستجوی گاوان می‌پرداختند و از مخفیگاه آنان و جایگاه عفریتان آگاه می‌شدند جنگ شدید آغاز می‌شد و گردداد و رعد و برق نشانه این جنگ بود جنگ خداوند نیکوکار با عفریت بدکار و ابرهای سیاه به رنگ عفریتان رنگین می‌شدند وقتی عفریت شکست می‌خورد گاوها رها می‌گشتند و بارندگی و فصل فراوانی آغاز می‌گردید.» این بود خلاصه‌ای از جنگ و ستیز خشکسالی با بارندگی و فراوانی در

افسانه‌های هند و اروپائی. اما باید دید این افسانه‌ها با «اوستا» چه ارتباط دارد؟ بعقیده مکتب و داشناسی در اوستا همه چیز از افسانه برخاسته و آنهم از افسانه بارندگی و سیلاب و گردباد و طوفان. «زرتشت» در حقیقت نه شخصیت واقعی دارد و نه افسانه‌ای بلکه جز خدای باران و سیلاب چیز دیگر نیست؛ متفکران ایرانی در عهد قدیم ماهیت این خداوند را فراموش نموده‌اند و او را با یک مصلح و رسول شخصیت انسانی داده‌اند بنابراین اهومزادا یا هرمزد در اوستا خداوند مینوی نیست بلکه یک خداوند از آسمان مرئی و یا خود آسمان با جسم درخشان ستاره‌دار است و ابرها همسران این خداوند و آتش بنام آذر پسروی می‌باشد و خرد خبیث یا اهریمن بنام آنرومینو Anro Mainyu همان عفریت خشکسالی است که با خرد نیکوبه پیکار پرداخته و بعشت آخرالزمان و میعاد نموداری از روشنائی پس از تاریکی و یا شکست قطعی اهریمن در برابر هرمزد می‌باشد. مکتب و داشناسی در صدد برآمده هرچیز را به دیده افسانه‌های هند و اروپائی تعبیر و تفسیر نماید.

دکتر جوان از قول «دهارله» اضافه کرده است:

اکنون باید دید علت اختلاف عقائد راجع به اصول دین زرتشت در میان دانشمندان اروپائی چیست؟ این اختلاف ناشی از این است که جزوای اوستا را اکثرًا مربوط به زمان واحد و یا شخص واحد و هیئت واحد از نویسنده‌گان و متفکران ایرانی پنداشته‌اند اما فراموش کرده‌اند که این کتاب از قلم و افکار نویسنده‌گان متعدد در ازمنه متعدد پدید آمده است. از مطالعه در مندرجات اوستا می‌توان سه نوع عقاید و افکار بذست آورد و هرسه با یکدیگر مخالف هستند و محققان بی جهت در صدد برآمده‌اند هرسه عقیده را در منشاء و اساس واحد تعبیر و تفسیر نمایند. این سه نوع افکار در اوستا از سه نوع اندیشه و تفکر حکایت می‌کند اول تعدد خدایان یا

پولیتئیسم Polytheism دوم دوخدائی و ثنویت یا دوئالیسم Dualisme سوم وحدت‌پرستی یا مانوتئیسم Monotheism است و پیروان این عقیده سوم سعی دارند دو عقیده قبلی را با افکار خود منطبق سازند.

ملت ایران در ابتدای امر چون عضوی از نژاد و خانواده هند و اروپائی بشمار می‌رفت در دین خود افسانه‌های اولیه این نژاد را پذیرفته بود و بر اثر آن قوای طبیعت را می‌پرستید و هریک را به مقام خدائی رسانیده بود چنانکه «میترا» یا مهر را بنام خداوند روشنائی و مستقل و جدا از آفتاب، «هوما» را بنام عصاره شفابخش گیاهان و همچنین ستاره‌ها و آبهای آتش را می‌پرستید و در این پرستش مراقبت داشت عناصر را از هرگونه آلودگی به کثافت محفوظ دارد و از انداختن آب دهان در آب و قطع بیجهت شاخه‌های درختان اجتناب کنند. «هردوت» از این عقیده ایرانیان در کتاب خود سخن گفته است اما در ماد و پارت یک تحول و تغییر دیگر در این اعتقاد پدید آمد و این تحول بر مبنای دوخدائی و ثنویت از اقوام خارج ایران نفوذ کرده بود و به موجب آن مافوق همه نیروها و قوای طبیعت دو ذات سرمدی یکی نیکوکار و دیگری بدکار قرار گرفته و همه خدایان و موجودات نامرئی تحت نفوذ و سلطه این دو ذات و یا این دونیرو واقع شده‌اند و بر اثر آن یک سلسله ذات‌آسمانی در مقابل موجودات پست ورذل و خفیف خودنمایی می‌کنند اما در جنب این دو تفکر یا این دو اعتقاد عقیده سوم نیز پدید آمد و به موجب آن انسان همه وقت تمايل داشت در میان این عقاید وحدتی پدید آورد اما نه وحدتی که به یکتاپرستی و مونوتئیسم تعبیر شود بلکه وحدتی که اساس آن به قول ماکس مولر Maxe Muller بنام هنوتئیسم Henotheism نامیده شده است و انسان به موجب این عقیده همه وقت در جستجوی یک ذات عالی و متعال بود که از حیث قدرت و سلطه بالاتر از همه قرار گرفته باشد ولو اینکه قوه خلاقه وی شامل هر چیز نگردد. از این عقیده و یا از این هنوتئیسم است که در دین زرتشت یک عامل مؤثر و یکتا بنام

اهورا پدید آمد و این واحد و یکتا وقتی در قدرت و قوت افرون گردید که دونیروی خلاقه یکی خوب و نیک و دومی بد و پلید در مرحله دوم پذیرفته شد و نیروی اولی مافق دومی قرار گرفت و از این مزیت و رجحان است که اوستا رنگ یکتاپرستی بخود گرفته است.

بنابراین در اوستا عقیده بر تعدد خدایان مبنی بر طبیعت پرستی یا ناتورالیسم Naturalism و سپس ثنویت دو پرستی وبالاخره وحدت و یکتاپرستی همه جا جلوه گر است و این اختلاف در عقائد زرتشت در هریک از جزوای اوستا بلکه در هر فصل از فصول آن دیده می شود. وحدت پرستی وقتی جلوه بیشتر دارد که از خدایان زرتشت به عبارت آفریده یا مزداداتا Maxda-Dhata تعبیر شود و این وحدت پرستی در کتاب گاتها عمومیت دارد اما کتاب وندیداد از دو پرستی وثنی بودن زرتشت و فصول یسنا از طبیعت پرستی وی حکایت می کند. پرستش خدایان متعدد دریشتها بیشتر جلوه گر شده است.

(پایان خلاصه مقدمه کتاب دهارله به نقل دکتر جوان)

**گیگر** در این باره نوشته است:

ممکن است از ما سؤال شود آیا زرتشیت فی الواقع یک آئین یکتاپرستی مثبت است؟ آیا اوستا زیاده از حد درستایش و اقرار به وجود یک دسته از روانهای نیکومثل امشاپندا، میترا Mithra، سروشا Sraosha، ورترغنا Verethraghna، هوما Haoma، اردوی سورا Ardvi-Sura و دیگران غلونکرده است؟ آیا نقد ادبی از این روانهای نیکومثل میترا شکل و نمائی از دوران مقدماتی زندگی زرتشت و یا رنگی از سرودههای ودائی هندیان و یا سرانجام بهره‌ای از پرستش طبیعت آریائیان دربرندارد؟

ما هرگز آرزومند ندیده گرفتن این ایرادات نیستیم بلکه آرزومند حقانیت کامل نظریات خود از طریق ارائه دلایل کافی

هستیم، این‌جا، جائی است که ما ملزم به تمیز و مشخص نمودن اختلافات بین گاتاهای و بقیه اوستا یعنی دکترینی که وسیله شخص زرتشت ارائه گشته و آنچه که در بین مردم در ادوار بعدی تغییر یافته است هستیم.

اگر ما فقط گاتاهای را مورد رسیدگی قرار بدهیم در پایان به یک یکتاپرستی صرف و کامل می‌رسیم و چنانچه بقیه اوستا را جداگانه مورد بررسی قرار بدهیم به یک دکترین مخدوش، گنجع کننده و به طرق مختلف تجدید شده برخورد می‌کنیم حتی امروزه پارسیان برای تفهیم و درک آئین باستانی خود نه تنها از لحاظ قدمت بلکه از نظر خلوص و پاکی، گاتاهای را مقدم بر سایر سرودهای اوستا می‌شمارند.<sup>۴۵</sup>

آقای دکتر علی اکبر ترابی نوشه است:<sup>۱</sup>

نشانه‌های آن قسمت از معتقدات آریائیها را که بر حسب آنها مظاهر طبیعت مورد پرستش قرار می‌گرفته و بطور کلی آثار و معتقدات ابتدائی آریائیها را با آنکه بعداً تطور و تغییر زیادی یافته و بر اثر تلطیف و تهذیب، اغلب صورت و مفهوم اولیه خود را از دست داده‌اند می‌توان حتی در آئین زرتشت معاصر بخوبی تشخیص داد و اهمیت ماه و خورشید و اجرام سماوی و عوامل و قوای طبیعی را در آن متذکر گردید چنانکه خورشید نیایش، بخشی است از اوستا و همچنین ماه نیایش نماز و نیایشی است مربوط به ماه و فرشته ماه، زرتشیان در هر ماه دست کم سه بار باید آنرا بخوانند. نخست در آغاز هر ماه قمری که ماه تازه پیدا می‌شود دوم در نیمه ماه، سوم در پایان ماه.<sup>۴۶</sup>

دکتر ترابی در جای دیگر نوشه است:

توضیح این نکته ضروری به نظر می‌رسد که اخیراً نویسنده‌گانی مبدأ آئین زرتشت را از بد و ظهورش توحید به تمام معنی

خوانده و شنیده است آن را یک امر ظاهری بیش نشمرده‌اند و این ثنویت را فقط راهی برای حل مسئله «شر» دانسته‌اند و چنین پنداشته‌اند که تمام معتقدات آئین زرتشت معاصر همانست که چند هزار سال پیش بوده است، اگر صورت کنونی آئین زرتشت را (همانطوری‌که فعل‌هست) در نظر بگیریم و از قانون تطور و تطابق و تکامل مستثنی و بدروش تصور نمائیم قضاوت‌هایی که در باره دین زرتشت معاصر شده صحیح بنظر خواهد رسید ولی اگر در تاریخ آئین مزبور و تطور و تحولاتی که در آن راه یافته است دقیق شویم این آئین را نیز از شمول به قانون تطابق با محیط اجتماعی و مراجعه به عوامل دینی گذشته و معاصر و تأثیر از آنها و میل به تجرید و تشخیص و سیر و وصول به مقام معنوی مستثنی نخواهیم یافت منتهی حذف اساطیر و تصریح بعدی توحید در دین زرتشت، بیشتر معلوم غلبه آئین اسلام و اهمیت مقام توحید آن یعنی در مذهب فاتحین و فرمانروایان ایران آن عصر بود.<sup>۴۷</sup>

در کتاب «سیر تمدن» آمده است:

در دیده زرتشت سرچشمۀ نیکی و زیبائی «مزدا» یا دانش بود که برای اولین بار اورا بنام اهورامزدا یا خدای دانش شناسانید، در گردآگرد اهورامزدا دستیاران او بودند که بزرگترین آنها میترا (مهر) یا روشنایی بود. معارض و مخالف اهورامزدا و دستیاران نیرومند او هستی بزرگ بدی و رشتی و تبه کاری بنام اهریمن بود که وی نیز دستیارانی را گردآگرد خود داشت که تبه کارترین آنها دروغ و تاریکی بود.<sup>۴۸</sup>

این بود مختصراً از قضاوت‌های کلی در باره خداپرستی و یا طبیعت‌پرستی در آئین زرتشت، و چنانکه ملاحظه فرمودید برخی این آئین را آئین یکتاپرستی و برخی آئین طبیعت‌پرستی دانسته‌اند. اکنون بینیم حقیقت چیست آیا واقعاً آئین زرتشتی یک آئین یکتاپرستی است. و به تعبیر دیگر آیا زرتشت خدایان طبیعت را

به کلی از میان برداشته و فقط «اهورامزدا» را بعنوان تنها خداوند جهان هستی معرفی کرده است یا آنکه این آیین همان آین طبیعت‌پرستی است که تا اندازه‌ای توسط زرتشت تغییر صورت پیدا کرده است؟<sup>۵۰</sup>

### آیا آیین زرتشت، آیین یکتاپرستی است؟

برای تحقیق و بررسی پیرامون مسئله مذکور راهی جز مطالعه در قسمتهاي مختلف اوستا و برخی از کتابهای معتبر زرتشتی مانند دینکرد،<sup>۵۱</sup> بُندesh،<sup>۵۲</sup> ارداویرافنامه<sup>۵۳</sup> وجود ندارد؛ بنابراین بهتر است کتابهای مزبور را بدون هرگونه تعصب دینی یا ملی بررسی نماییم و از بیان حقیقت به هر کیفیت که باشد نهارسیم.

اکثر منورخین و محققینی که آیین زرتشت را یک آیین یکتاپرستی معرفی نموده‌اند به عبارات مختلف «گاتاها» استناد جسته‌اند؛ چون به عقیده آنها گاتاها تنها قسمت از اوستاست که اثر خود زرتشت می‌باشد. بعضی از عباراتی که مورد استناد اشخاص مذکور قرار گرفته عباراتی است که ذیلاً ملاحظه می‌فرمائید:

از تو می‌پرسم به راستی مرا از آن آگاه فرما ای اهورا کیست  
بوجود آورنده و نخستین پدر منظومه جهانی؟ کیست آن کس که خط  
سیر خورشید و ستارگان را به آنان نمایانید؟ کیست آن کس که ماه را  
آفرید تا بگردد و گه، پُرو گاه تهی باشد اگر تونکرده‌ای؟ تمامی  
این‌ها و بسی از چیزهای دیگر را می‌خواهم بدانم ای مزدا.<sup>۵۴</sup>

از تو می‌پرسم براستی مرا از آن آگاه فرما ای اهورا چه کسی  
این سان زمین را در پائین و سپهر را در بالا نگهداشته است که فرود  
نمی‌افتد؟ چه کس آبهای و گیاهان را آفریده است؟ چه کس به بادها و  
ابرهای تندی بخشیده است؟ چه کس افکار خوب و منش پاک را  
آفریده است ای مزدا!<sup>۵۵</sup>

از تو می‌پرسم به راستی مرا از آن آگاه فرما ای اهورا! چه

کسی با این مهارت، روشنائی و تاریکی را آفریده است؟ چه کسی  
با این زیرکی خواب و بیداری را آفریده است؟ چه کسی سپیده‌دم،  
نیمروز و غروب را آفریده است؟ که وظایف مردان بصیر را بخاطر  
آنان آورد؟<sup>۵۴</sup>

از تو می‌پرسم براستی مرا از آن آگاه فرما ای اهورا! چه  
کسی زمین خجسته و آسمان را آفریده است؟ چه کسی با فکر  
عاقلانه خویش پسر را درست همانند پدر ساخت؟ من می‌خواهم ترا  
خرد کل بنامم ای مزدا! همچون خالق وجود و بخشندۀ ترین روان.<sup>۵۵</sup>

مشاهده این سرودها و بعضی از سرودهای دیگر که تقریباً دارای همین  
مضامین می‌باشند در گاتاها سبب گردیده که بسیاری از محققین، آیین زرتشت را  
ایین یکتاپرستی بدانند. ولی آیا تنها با مشاهده این قبیل از عبارات می‌توان حکم به  
یکتاپرستی در آین زرتشت نمود و آنرا بکلی از طبیعت پرستی بدور دانست یا خیر؟  
این سؤالی است که ممکن است در صفحات آینده پاسخ آن معلوم شود. اجازه  
بفرمائید مقدمتاً برخی از سرودهای دیگر گاتاها را نقل کنیم:

خواستارم در نماز با دستهای بلند شده، نخست ای مزدا!  
رامش را از برای همه آفرینش، سپند مینوای اردیبهشت! و اینکه خرد  
بهمن را حشندود توانم ساخت و گوشورون را.<sup>۵۶</sup>

من که به شما روی می‌آورم ای مزدا اهورا با منش نیک، بمن  
ارزانی دارید آن آبادی دوجهان خاکی و مینوی را به دستیاری  
اردیبهشت که بیاران گشايش دهد.<sup>۵۷</sup>

من شما را ای اردیبهشت، سرود گویم به روش نو و بهمن و  
مزدا اهورا و کسانی را که سپندارمذ از برایشان کشور نکاستنی بیالاید  
بیاری من رسید هر آنگاه که شما را بیاری همی خوانم.<sup>۵۸</sup>

بده ای اردیبهشت آن پاداش و آبادی منش نیک ای  
سپندارمذ، بده به گشتاسب<sup>۵۹</sup> خواهش خویش و یمن آن ده ای مزدا و

پادشاه که پیغمبر شما سرود ستایش روا کند.<sup>۶۰</sup>

از برای نیکی ای اهورامزدا و ای اردیبهشت و ای  
بهرمن! نباید که شما را آزرده کنیم باید بکوشیم که شما را  
ستایش، پیش آوریم، شمائید که آرزو زودتر برآورید و آن آرزوی به  
کشور سود (بهشت).<sup>۶۱</sup>

به سوی من آئید ای بهتران، خود پدیدار سازید ای مزدا ای  
اردیبهشت. ای بهمن! تا اینکه بمن گذشته از معان، دیگران نیز گوش  
فرادهند.<sup>۶۲</sup>

داد خواهیم را که بنزد شما می‌آورم فراشناشد ای بهمن و  
درودم را از برای مانند شما کسانی ای مزدا، ای اردیبهشت سخنان  
ستایشم ارزانی دارید ای خرداد و امرداد بخشایش پایدارتان را.<sup>۶۳</sup>  
تو ای اهورا مزدای تواناتر و سپندارمذ و اردیبهشت جهان افزا و  
ای بهمن و شهریور بمن گوش فرادهید و با من در آمرزش باشید آنگاه  
که پاداش هر کسی از پی رسد.<sup>۶۴</sup>

چون به راستی شما چنین هستید ای مزدا، ای اردیبهشت،  
ای بهمن، این بمن نشان خواهد داد یکسره برگشتن چیزها در همین  
جهان آنچنانکه من شادمانتر، پرستش کنان و، ستایش کنان، بسوی  
شما آیم.<sup>۶۵</sup>

کسی که بمن پایدار است من خود نیز بهرتر دارائی خویش  
بدستیاری منش نیک، بدون نمود دهم، سیزه به آن کسی که سیزه  
کردن بما در سر دارد، ای مزدا و ای اردیبهشت این چنین خواست  
شما را خشنود سازم این است دستور خرد و منش من.<sup>۶۶</sup>

منم آن کسی که مزدا اهورای بیمانند را با اشا (وهومینو) و  
با کسی که خشنتر ای فناناپذیر، متخد اوست و آرمیتی (دعای  
خیرکننده و برکت‌دهنده) را ستایش می‌کنم تا بسوی صدایم آیند و مرا

یاری بخشدند.

ای تواناتر از همه ای مزدا اهورا و ای آرمیتی، ای اشا ای  
وهومینوای کسانیکه بخشایش فردوس در دست شماست بمن گوش  
دهید و بمن رحم آورید و همیشه و برای ابد نسبت به من توجه و  
مرحتمت داشته باشید.

\* \* \*

اگرچه بعضی از عبارات گاتاهای (مانند عباراتی که چند صفحه قبل نقل  
کردیم) ظهر در این معنی دارد که آین زرتشتی یک آین یکتاپرستی است ولی  
وجود عباراتی دیگر در همان کتاب (مانند بندھائی که اخیراً ذکر شد) جلوی این  
ظهور را می‌گیرد و کار قضاوت را در این باره دشوار می‌سازد.<sup>۶۷</sup>  
در بندھای مذکور امشاسپندان هم با اهورامزدا مستحق پرستش معرفی  
شده‌اند و حتی مثل اینکه در آمرزش و بخشش و کارهای دیگر با او شریک  
می‌باشند. اینکه می‌گوئیم شریک بخاطر آنست که نام همه آنها در یک ردیف و  
حتی در بعضی از بندھا نام مزدا پس از نام بعضی از امشاسپندان قرار گرفته  
است.<sup>۶۸</sup>

حقیقت این است که وجود بندھائی (مانند بندھای ذکر شده) در گاتاهای  
مانع آنست که انسان بتواند آین زرتشتی را (حتی از راه گاتاهای) یک آین  
یکتاپرستی بداند. البته ممکن است گفته شود که پس معنای آن عباراتی که در آنها  
اهورامزدا بعنوان آفریننده زمین و آسمان و ستارگان معرفی شده است چیست و آیا  
باید همه آنها را کنار بگذاریم؟

جواب این است که اگر از تناقض ظاهری عبارات گاتاهای در این باره  
صرف نظر شود ممکن است آنرا طبق افکار آنروز به نحوی توجیه نمود.  
چون بطوریکه شواهد تاریخی نشان می‌دهد در زمان قدیم عادت بسیاری از  
ملل این بود که آنها از میان خدایان متعدد یکی را بر سایرین ترجیح می‌دادند و  
حتی گاهی او را خداوند زمین و آسمان خطاب می‌کردند. دکتر علی اکبر ترابی

می‌نویسد:

معمولًا در تمام ادیان چندخدائی یکی از آلهه در رأس دیگران قرار می‌گیرد، در معتقدات ایرانیان باستان نیز این موضوع دیده می‌شود یعنی پس از تطور زیاد الهه مفید با ایزد ایزدان از طرفی و رقبا و دشمنانشان با سرآمد اهریمنیان از طرف دیگر در مقابل هم قرار می‌گیرند و بدین ترتیب دو الهه بزرگ که علی الدوام برای بدست آوردن حکومت جهان با یکدیگر در کشمکش و پیکارند ظاهر می‌گردند.<sup>۶۹</sup>

دکتر موسی جوان نوشته است:

موضوع مهمی که در دین اقوام و ملل، در عهد باستان پدید آمده و موجب تحول در اکثر این ادیان گشته این است که اقوام مزبور گرچه هر کدام عده‌ای از ستاره‌های آسمانی را می‌پرسیندند اما بسیار اتفاق افتاده که از میان این ستاره‌ها و یا این خدایان یکی را بدرجه عالیتر و به مقام بزرگ خداوندی می‌رسانیدند و به وی ارادت بسیار می‌ورزیدند از آنجلمه در مصر قدیم «او زیرس» و «یارع» خدای آفتاب را بر خدایان دیگر ترجیح می‌دادند و فرعون پادشاه مصر در هیکل این خداوند مجسم می‌شد و همچنین در کلده و آشور در زمان قدیمتر «آنو» خدای آسمان مقام بزرگ خداوند مزبور در صفحه قدم قرار گرفت و این خداوند در سده هفتم و ششم قبل از میلاد به قدری اهمیت پیدا کرد که «سارداناپال» پادشاه کلده وی را آفریننده زمین و آسمان پنداشته و در دعای خود چنین می‌نویسد: «ای ماردوک و ای یگانه آفریننده آسمانها و آبهای وقاره‌ها و ای کسیکه راه‌های پر طول و درازی را که به عالم مرده‌ها می‌رسد بخوبی می‌شناسی ای ماردوک: که در بختانه «ازاگیل» اقامت داری، من

ساردان‌اپال، پادشاه بزرگ، پادشاه آشور، پادشاه بابل و اکد و شومر هستم.<sup>۷۰</sup>

باری، در زمان قدیم بسیاری از اقوام و ملل، از جمله ایرانیان در میان خدایان خود یکی را بر دیگران ترجیح می‌دادند و احیاناً اورا آفرید گار زمین و آسمان می‌دانستند. و این معنی در نظر آنان با اعتقاد به خدا بودن بعضی از موجودات دیگر منافات و تضادی نداشت، منتهی آن خدائی که بر دیگران ترجیح داده می‌شد، خدای بزرگ و خدایان دیگر بعنوان خدایان کوچک نامیده می‌شدند. ایرانیان پیش از زرتشت «وارونه» را خدای بزرگ می‌دانستند و حال آنکه چنانکه شواهد تاریخی نشان می‌دهد قوای طبیعت را هم می‌پرستیدند و چه بسا این عنوان خدای بزرگ برای «مزدا» هم با وجود خدایان کوچک در ایران قدیم وجود داشته است.

به هرحال با توجه به مطالبی که گذشت تضاد عبارات گاتاهای را شاید بتوان چنین توجیه کرد که: پس از ظهور زرتشت و بعضی از اصلاحات او در آین مزادائی مقام «مزدا» خیلی بالاتر از سابق رفت و جنبه معنوی وقدرت او بسی بیشتر گردید ولی با همه این احوال همچنانکه «گری» و «لمن» نیز گفته‌اند آثاری از چندتاپرستی قدیم نیز در گاتاهای وجود دارد<sup>۷۱</sup> البته این چندتاپرستی در گاتاهای خیلی جنبه معنوی پیدا کرده بطوریکه توانسته است از چندتاپرستی آین مزادائی قبل از زرتشت فاصله زیاد بگیرد. ولی آیا این موضوع سبب می‌شود که ما بتوانیم آین زرتشتی را با توجه به گاتاهای از چندتاپرستی بدور بدانیم؟

البته اگر هریک از امشاسبیندانی که در گاتاهای پس از اهورامزدا یا قبل از اوانام برده شده‌اند تنها صفتی از صفات او بحساب می‌آمدند، حکم به یکتاپرستی آین زرتشتی خیلی دشوار نبود ولی متأسفانه لحن عبارات گاتاهای طوری است که به ما اجازه نمی‌دهد که برای امشاسبیندان وجود شخصی قائل نشویم چون همانطور که ملاحظه فرمودید اهورامزدا و هریک از امشاسبیندان هنگام سؤال از برای بخشش و چیزهای دیگر در عرض هم قرار گرفته‌اند. پس این فرض که امشاسبیندان فقط

صفات اهورامزدا هستند و هیچ وجود جدائی ندارند با توجه به عبارات گاتاها درست به نظر نمی‌رسد.

گیگر با آنکه از طرفداران جدی یکتاپرستی آئین زرتشتی است در این باره نوشته است:

بطور خلاصه اینکه اشا، وهمینو، خشترا و آرمیتی و بقیه امشاسبیندان در دو حالت مشخص و جدا از هم تجلی می‌نمایند، اینان هر زمان که شاخص صفات مطلقه و نماینده صفات ایزدی هستند معرف قدرتهای اهورامزدا و کیفیت الوهیتی هستند که شامل وجود اهورای یگانه است، در حالت دوم دارای شخصیتی مجزا و مستقل بوده و همراه با اهورامزدا بصورت فرشتگان آسمانی جلوه‌گری می‌نمایند و شاهد ما در این حالت آن سری پیام‌هائی است که درست در کنار اهورامزدا ذکر شده‌اند.<sup>۷۱</sup>

باری، مشکل بزرگی که مانع حکم به یکتاپرستی آئین زرتشتی می‌باشد اهمیت زیاده از حدی است که در این دین به امشاسبیندان داده شده است و شاید هم همین سبب گردیده که گیگر با آن‌همه مدافعتی که از یکتاپرستی آئین زرتشت نموده است بگوید:

من نمی‌توانم دلیل قانع کننده‌ای بر این ایده که چرا بنیان‌گذاران مذاهابی همچون زرتشتیت، قادر مطلق و مظہرنیرو و توان را جز با یک حلقه از فرشتگان یا ارواح یاور جلوه‌گر نساخته‌اند اقامه کنم.<sup>۷۲</sup>

البته همه قضاوت‌های ما راجع به یکتاپرستی یا چندتاپرستی آئین زرتشت، مشروط به آنست که گاتاها را اثر شخص زرتشت بدانیم و گرنه با احتمالی که ما قبلًا درباره انتساب گاتاها به زرتشت دادیم<sup>۷۳</sup>، مجالی برای این حرفها باقی نمی‌ماند. زیرا طبق آن احتمال، هیچ اثر معلومی از آئین زرتشتی در دست نیست و درنتیجه راهی برای اظهارنظر مثبت یا منفی در این مسئله وجود ندارد.

## خدایان از نظر بقیه قسمت‌های اوستا

از گاتاها که بگذریم در قسمتهای دیگر اوستا علامت و نشانه‌های چند تا پرستی بیشتری مشاهده می‌شود و شاید همین موضوع سبب شده که معتقدین به یکتاپرستی آیین زرتشتی، بیشتر به گاتاها تکیه کنند و قسمتهای دیگر اوستا را اثر شخص زرتشت ندانند. در کتاب وندیداد (سومین قسمت اوستا) یک نوع دوگانگی روشن و واضحی به چشم می‌خورد و ما این مسئله را مورد بحث قرار خواهیم داد.

در یشتها (چهارمین قسمت اوستا) نام بعضی از خدایان طبیعت که در زمان‌های قدیمتر مورد پرستش برخی قرار می‌گرفتند با تفصیلات زیادی ذکر شده است که «بهرام» (ورسیرغننا) رب النوع رعد و «میترا» رب النوع آفتاب جزو آنها می‌باشند. البته این خدایان طبیعت در اوستا آن مقام و منزلت قدیم خود را ندارند ولی آنطور هم نیست که بکلی فراموش شده و مانند «دیوها» از گردونه خارج شده باشند؛ و همچنانکه پس از این خواهیم دید بعضی از خدایان طبیعت که در اوستا نام برده شده‌اند برخی از خصوصیات خود را حفظ کرده‌اند.

اصل‌اً ذکر بعضی از ارباب انواع قدیم در اوستا برای انسان این سؤال را پیش می‌آورد که اگر واقعاً گردآورندگان این کتاب می‌خواستند با چند تا پرستی مبارزه کنند چرا این ارباب انواع را بکلی مطروح ننموده‌اند و چرا برای آنها در کتاب مزبور فصلهای جداگانه‌ای بازکرده‌اند؟

کنجدکاوی برای پیدا کردن پاسخ این سؤال، عقیده «گری» و «لمن» را که در چند صفحه پیش ذکر شد تقویت نموده و انسان را وادار می‌کند که همراه با این دو دانشمند، خدایان سابق نام برده شده در اوستا را بازمانده‌ای از جنبه الوهیت مادی ابتدائی آنان بداند.

بسیاری از ارباب انواع که در اوستا نام برده شده‌اند خدایان مشترک هندیان و ایرانیان قدیم بوده‌اند و این موضوع می‌رساند که اگرچه زمان زرتشت (طبق نظر مشهور) قرن‌ها پس از جدا شدن هندیان و ایرانیان از یکدیگر بوده ولی

خدایان مشترک دو طایفه تا آنوقت و بلکه قرنها پس از آن تا اندازه زیادی نفوذ خود را حفظ کرده بودند. مسأله اشتراک عقاید در اوستا و «ودا» (کتاب مقدس هندیان) توجه بسیاری از مورخین و محققین را به خود جلب کرده است بطوریکه آنها درباره آن بحثها و بررسی‌های مفصلی کرده‌اند.

دکتر مشکور نوشته است:

در اوستا چهار بار از هند یاد شده و علاوه بر تشابهی که بین زبان سانسکریت یعنی زبان کتاب ودا با اوستاست بین ارباب انواع ودائی و ایزدان اوستائی شباht بسیار موجود است مثلًا «وارونا» یا رب النوع آسمان پرستاره و رب الارباب ودائی در اوستا تبدیل به اهورمزا شده و صفت جدیدی که در اوستا به او داده شده است دانای تواناست، در ودا نام دیگری از رب الارباب موجود است که اسورا می‌باشد و در اوستا تبدیل به اهورا گردیده است چنانکه «میتهراء» با «میترا» در ودا و اوستا اختلاف جزئی در تلفظ دارند و هردو رب النوع آفتایند و حتی «دوا» Deva که در کتاب «ودا» اطلاق به ارباب انواع مفید و نورانی می‌شد، در اوستا به شکل Daeva درآمده و مفهوم مخالف پیدا کرده و بمعنی شیطان و خبیث و رب النوع بد و دیو، تغییر صورت داده است و همچنین می‌توان سوما و هئوما شراب مقدس آریائی و «اگنی» و «آتز» را که در هردو دین، ایزد آتش بودند باهم مقایسه کرد.<sup>۷۶</sup>

باری بحث ما درباره یکتاپرستی یا چندتاپرستی آین زرتشتی از نظر قسمتهاي مختلف اوستا بود و گفتیم بعضی از خدایان طبیعت از جمله میترا در اوستا مقام و موقعیت خاصی دارند و چون بحث از این رب النوع برای شناخت هوپت آین زرتشتی ضروری به نظر می‌رسد ناگزیریم آنرا به تفصیل بیشتری بررسی نمائیم.

## میترا

میترا یا مهر یکی از خدایان مشترک هندیان و آریائیان بوده که در میان این دو طایفه و حتی بعضی از ملل دیگر مانند رومی‌ها پرستش کنندگان زیادی داشته است، ملل مذکور مهر را به عنوان خدای روشنائی حافظ نظم جهان، مدافع حق و حقیقت و تضمین کننده معاہدات و سوگندها می‌پرستیدند.

هانری شارل پوئنچ نوشه است:

افسانه میترا موضوع اساسی مهر پرستی است با استفاده از مطالعات فرانز کومون می‌توان افسانه مزبور را بشرح زیر خلاصه کرد:  
میترا از صخره‌ای بوجود آمد به محض تولد مورد پرستش شبانان قرار گرفت آنگاه با خورشید همدست شد، و یک رأس گاوفر وحشی (ورزو) بدست آورد...<sup>۷۷</sup>

باری میترا با این خصوصیات، قرنها قبل از پیدایش آیین زرنشتی پرستش می‌شد. در اوستا نیز همچنانکه بیان کردیم نام این رب النوع از قلم نیفتاده بلکه درباره آن مطالب زیادی بیان شده است. کریستان سن نوشه است:

اما راجع به «میشر» در اوستای متداول بسیار سخن رفته است لقب او «ووروگ و یوتی» (قرائت معمول این کلمه «ووروگ اُیتی») است یعنی دارنده چراگاههای وسیع و این عنوان، خود دلیلی است بر ارتباط و علاقه آن آیزد با چهار پایان، تقریباً هرجا که نام «درامن» (کسی که چراگاههای نیک ایجاد میکند) در اوستا آمده درست به عنوان معاضد و همکار «میشر» یاد شده است، گاوی که بدست دزدان افتاده و از گله خود جدا مانده است از «میشر» یاوری می‌جوید (یشت دهم بند هشتاد و ششم) در گاتاها از فردی اساطیری یاد شده است به عنوان «خالق گاوفر». در یستانی بیست و نهم که متضمن اشاراتی درباره نخستین گاو است، روان آن حیوان که از آزار

دیوان آزرده شده بود از خدایان داوری خواست «اورت» خالق گاؤنر و «مزاده» دیری با یکدیگر در بحث بودند بی آنکه به نتیجه برسند، آخرالامر روان گاو به مزاده چنین خطاب کرد «که را داری تا ما دو تن را بواساطت «وهومنه» برای سلامت آدمیان مواظبت کند؟» بعد از آن «وهومنه» به سخن آمد و گفت این کار بر دست زرتشت انجام خواهد شد، «تیل» با استفاده از این قرائی چنین نتیجه می‌گیرد که داستان قتل نخستین گاو با «خالق گاو» رابطه‌ای دارد و می‌گوید ایزدی که گاو را پدید آورد و آنکه او را کشت یکی است و این بنا بر آثار مهر پرستان «میش» است یکی از کارهای اساسی «میش» داوری روانهاست بعد از مرگ و این کار بدستیاری «سراوش» و «رشتو» ایزد عدل صورت می‌گیرد، بنا بر این مقدمات می‌توان پرسید که آیا وهمنه در گاثاها نام جدیدی نیست که بدل از «میش» خدای همگان و کهن باشد؟ و همین وهمنه نیست که بعدها در اوستای جدید با نام واقعی خود یعنی میش، ظهور کرده و دوشادوش سمی و توأم خویش به وجود خود ادامه داده است؟<sup>۷۸۹</sup>

**گیگر در بارهٔ میترا نوشته است:**

بدون شک، میترا یکی از جالب توجه‌ترین فرشته‌های زرتشتیان است، وی به طرزی بسیار حیرت‌انگیز و برعکس کلیه فرشتگان مذهب اوستا، از مجموعه‌ای از نکات اخلاقی و موارد سومبولیک آریائیان کهن، طبیعیون و به ویژه ایرانیان، ترکیب یافته است، از همه مهمتر آنکه میترا نمونه آشکاری از آن سری ارباب انواعی است که قبل از ظهور زرتشت طبق متن اوستا مورد پرستش بوده و سپس مطابق با روح و رویه آئین جدید وفق داده شده است، با توجه به عظمت نقش پیشین و نفوذ بعدی وی در دنیاست که فصل مخصوصی بنام وی نگاشتم، سرودهای فراوانی (۱۴۶ بند) که بنام

وی سروده شده و در مهریشت جمع گشته، بزرگی مقام و احترام فرون از اندازه وی را در میان ملت ایران و آئین زرتشت آشکار می‌سازد، وی یکی از مردم پسندترین ایزدان بوده و بهمین مناسبت معتقدم که وی پس از اهورامزدا و ایده‌های مطلق جای داشته و رتبه‌ای برابر امشاسپندان کسب نموده است.<sup>۷۹</sup>

**گیگر** اندکی بعد افزوده است:

بموازات نقشی که رب النوع های خورشید آریائیان کهن داشته اند میترا نیز برابر متن اوستا بسان جنگاوری که بر گردونه‌ای جنگی نشسته و فضای آسمانها را درهم می‌نورد تصویر شده است. مؤلف کتاب «سیر تمدن» نوشته است:

مقام میترا بحدی بلند بوده که دریشت دهم او همپایه اهورامزدا خوانده شده.<sup>۸۰</sup>

باری از مجموع عباراتی که در اوستا درباره میترا آمده است و نیز از همه قضاوت‌هایی که درباره نقش میترا در آیین زرتشتی شده چنین به نظر می‌رسد که بانیان اوستا اگرچه موفق شده‌اند که پاره‌ای از اعتقادات اولیه ایرانیان را که ناشی از طبیعت پرستی محض بوده است عوض نمایند و به برخی از آنها جنبه روحانی بدھند ولی بالاخره از نظر وضع محیط و یا جهات دیگر نتوانسته اند از همه آنها دوری جویند و همچنانکه در اظهار نظرهای کریستن سن و تیل و گیگر و صاحب کتاب سیر تمدن ملاحظه فرمودید، تنظیم کنندگان اوستا بسیاری از خصوصیاتی را که میترا پرستان برای میترا قائل بودند در کتاب مذکور ذکر کرده‌اند.

دراینجا ممکن است گفته شود که نویسنده‌گان اوستا مقام میترا و بعضی از ارباب انواع قدیم را پایین آورده‌اند و آنها را در ردیف فرشتگان، محسوب داشتند. ولی پاسخ اینست که اگرچه ظاهراً بعضی از خصوصیات این ارباب انواع از آنها گرفته شده ولی باز چنانکه ملاحظه فرمودید ارباب انواع مذکور در جهان هستی بکلی مسلوب اختیار نشده‌اند و اصولاً همانطور که قبلًا بیان داشتیم اگر واقعاً

بانیان اوستا قصد ترویج توحید داشته‌اند چرا میترا و نظایر آن را که بدون شک معبدوهای بت پرستان بوده‌اند و ساخته و پرداخته خیالات آنان بشمار می‌آمدند در کتابهای خود با مقام پایین‌تری به عنوان منشاء بعضی از آثار ذکر کردند؟  
به هر حال خیلی مشکل است که انسان بتواند باور کند که مثلًاً میترای اوستا با میترای مهر پرستان هیچ ارتباطی نداشته است و زرتشت و یا نویسنده‌گان دیگر اوستا آنرا ابداع کرده‌اند.

### دوگانگی در آئین زرتشتی

اگر خوانندگان گرامی در نظر داشته باشند، ما هنگامیکه از آئین آریائیان قدیم بحث می‌کردیم نوشتیم که آنها به دو مبدأ خیر و شر معتقد بودند، خیرات را ناشی از اهورامزدا و خدایان خوب دیگر می‌دانستند و بدیها را به اهریمن و خدایان شر دیگر نسبت می‌دادند.

در آنجا وعده دادیم که مسأله دوگانگی را هنگامیکه از آئین زرتشت بحث می‌کنیم بیشتر بررسی نمائیم و اکنون وقت آن رسیده که مسأله مذکور مفصلاً بحث شود ولی قبل از آنکه مشغول بررسی آراء و عقاید در این باره بشویم لازم است این نکته را تذکر دهیم که دوگانگی هیچ منافاتی با پرستش خدایان متعدد ندارد و به عبارت دیگر ممکن است ملتی در عین اعتقاد به دوگانگی، خدایان متعددی را پرستش نمایند و در حقیقت به دو دسته از خدایان اعتقاد داشته باشند نه دو خدا؛ پس اگر در بحثی که پیرامون ثنویت یا عدم ثنویت در آئین زرتشتی می‌کنیم فقط سخن از مبارزه اهورامزدا و اهریمن پیش آید، نباید چنین تلقی شود که این آئین مثلًاً آئین دوخدائی است نه چندخدائی یا بالعکس.

در اینکه یک نوع دوگانگی عمیق در آئین زرتشتی وجود دارد که طرز فکر بانیان این آئین را در مسأله مذکور به طرز فکر آریائیان اولیه متصل می‌سازد حرفی نیست ولی آنچه نیازمند به بحث است اینست که معلوم شود آیا ثنویت زرتشتی با یکتاپرستی منافات دارد یا نه؟

بدون شک مسئله دوگانگی در آیین زرتشتی یکی از مهمترین اصولی است که قرون متمامدی مورد بحث و گفتگوی محققین قرار گرفته و در باره آن نظریات مختلفی اظهار گردیده ولی ابهام و بلکه تناقض کتابهای زرتشتی کمتر اجازه داده است که این مسئله آنطور که باید و شاید روشن شود، البته این حقیقت را نیز نباید انکار کرد که در این مسئله از طرف بعضی از موافقین و مخالفین آیین زرتشتی اعمال تعصب هم شده است. به هر حال برای تحقیق در این مسئله نخست باید بینیم که دیگران چه نوشته‌اند.

و یلیامز جکسن نوشته است:

ثنویت زرتشتی عبارتست از اعتقاد به وجود دو اصل یا دو مظہر خیر و شر؛ ولی این ثنویت چندان عمیق و ریشه‌دار نیست که عقیده توحید را از بین ببرد. بدیهی است جنگ بین دوروح یعنی روح خیر و روح شر از تعالیم اساسی دین ایرانست که بموجب آن جهان میان این دو منقسم است یعنی نور در مقابل ظلمت و حق در مقابل باطل مدام در جدال است خداوند در عالم نور و شیطان در ظلمت است، بهترین قسمتهاي کتب مقدس زرتشتی که این تعلیم منور، در آن بیان شده عبارت است از گاتها و کتاب وندیداد اوستا و کتاب بندھشن پهلوی. در کتاب «یسنه» فصل ۳۰ باب ۵-۳ که می‌توان آنرا معادل خطابه معروف به خطبة الجبل حضرت عیسی شمرد مقابله و مخالفت این دوروح اولیه (مینیوپورویه)<sup>a</sup> بوضوح تمام آمده. بموجب تعلیم گاتها «اهورمزد» خدای تعالی است و سپنته مینیویا روح القدس ملتزم اوست؛ از طرف دیگر انگرمینیو (اهریمن یا روح پلیدی و دروغ یا روح نادرستی) وجود دارد و بین آهورمزد و این روح خیث از آغاز آفرینش نزاع بوده است، جریان این نزاع در کتاب وندیداد فصل ۱

a. Məinyui Pouruye

باب ۲ و در کتاب بُندهشن فصل ۱ باب ۳ مسروح است. مؤلفین قدیم یونان هم در باب ثنویت زرتشتی اظهارنظر کرده‌اند. بموجب نقل «دیوگینس کرتیوس» اسطو از نزاع این دو اصل بحث کرده. همچنین پلواتارخوس و آگاتیاس که از مورخین رومی ساسانیان بودند آن موضوع را شرح داده‌اند، در عالم اسلام مشروحترین بحث در کتاب «الملل والنحل» شهرستانی آمده است.

خلاصه اینکه وجود عقیده ثنوی در آیین زرتشت قابل انکار نیست ولی صحبت سر این است که آیا آن عقیده پیش از زرتشت هم وجود داشته یا نه؟ گرچه جوابی قطعی به این سؤال نتوان داد و دور نیست پیش از زرتشت در ایران قدیم حتی در دوره قدیمتری یعنی دوره ایران و هند، عقیده ثنوی وجود داشته باشد فقط نکته‌ای که هست تعلیم مذکور در آیین زرتشتی معنی خاص اخلاقی پیدا می‌کند و این معنی از شخص زرتشت است که می‌گوید هر فرد مؤمن پاک سرشت موظف است در میدان زندگی عملأ در ردیف خیر صفات آرائی کند و با پندار و گفتار و کردار نیک در راه خدای تعالی و بر ضد اهربیم یعنی پندار و گفتار و کردار بد جهاد ورزد تا روزی خیر به شر چیره گردد و بساط فساد از صحیفة جهان برچیده شود.

مطلوب دیگر که قابل توجهست اینست که آیا تعلیم وجود روح القدس یا سپنته مینیو که هم از اهورامزدا جداست و هم در عین حال از او نشئت کرده است تا چه حدی در گاتها که قدیمترین قسمت اوست است؟ و همچنین «زروان اکرانا» زمان بیکران یا زمان سرمد که نیز روی اساس توحید است چیست؟ در باب این مطالب عنقریب بحث خواهد شد ولی حقیقتی که در همین

موقع باید گفته شود اینست که ثنویت زرتشتی روی زمینه توحید و نیکبینی استوار است زیرا تعلیم اخلاقی روحانی زرتشتی میگوید سرانجام اهربیان در مقابل نیروی حق شکست خواهد خورد و اهورامزدا پیروز خواهد گشت و خیر به شر فائق خواهد آمد پس یگانه وجود واقعی پایدار همانا اهورامزد خدای بزرگ است.<sup>۸۱</sup>

دکتر جان ناس نوشته است:

نصوص زرتشتی درباره حد مسئولیت اهورامزدا در مسئله ایجاد روح شری، بسیار مهم و غیرمشخص است و معلوم نیست که انگرمه مئی نیویعنی روان پلید هم از روز ازل با اهورامزدا متفقاً بوجود آمده یا آنکه اهورامزدا بعداً او را آفریده است به عبارت دیگر آیا اهورامزدا روان ناپاک اهربیانی را خلق کرد یا آنکه انگرمه مئی نیو موجودی بود پلید و مزدا او را کشف فرمود از این رو هرجا که خوبی بود بدی را در مقابل، معین ساخت و هرجا که روشنائی بود تاریکی را در برابرش پدیدار نمود. گرچه ظاهر سرود گاثاها رو به مرفته مبتنی بر نظریه دوم است ولی درست معلوم نشده که در سایر نصوص، این معنی چگونه مبتنی گردیده و چگونه روح نامقدس و روان پلید انگرمه مئی نیو بصورت شیطانی درآمده که همواره با اهورامزدا که خود خالق و جاعل اوست درستیز و پیکار است.<sup>۸۲</sup>

سرپرسی سایکس نوشته است:

مقارن با اهورامزدا و اصلاً معاند با او انگرمه مئیویا اهربیان یعنی ذات خبیث است که قادر بر ضدیت با اعمال خیریه او می باشد وقدرت کامله اهورامزدا را محدود می سازد و بقول ادوارس اهربیان زمینه تاریکی است که تصور عالی اهورامزدا باید در مقابل آن قرار بگیرد و بعدها وقتیکه ملائکه رحمت را شخصیت دادند در مقابل آنها شیاطین نیز قائل شدند و نزاع بین قوه خیر و شر درگرفت و هر وقت

غلبه با یکطرف بود.<sup>۸۳</sup>  
 «جوزف گیئر» نوشته است:

زرتشت دریافت که دونیروبر جهان فرمان میرانند که یکی  
 نیک و دیگری رشت است زرتشت نیروی نیکی را اهورامزدا نامید و  
 نیروی رشتی را انگرامینویا اهریمن نام نهاد.<sup>۸۴</sup>  
 همین دانشمند در جای دیگر تحت عنوان «سه روز بحث و گفتگو» نوشته  
 است:

کاهن بزرگ از زرتشت پرسید این دینی که تو مردم را بدان  
 فرامیخوانی چیست و با دین نیا کان تو چه فرقی دارد؟  
 زرتشت پاسخ داد من مردم را بدین تازه‌ای فرامیخوانم آنچه  
 من تعلیم میدهم حقیقت پروردگار عالم و بنابراین نیکی است،  
 بت پرستی حقیقتی ندارد از اینرو نیکونیست.

— یعنی عقیده تو این است که خدایان ما یعنی خدای  
 آفتاب، آتش، کوهستان و ستارگان، خدایان غیرواقعی هستند؟  
 زرتشت پاسخ داد بلکه اصلاً خدائی نیستند چنانکه اگر  
 کسی خانه‌ای بسازد آیا میتوان گفت که خانه خود همان کس است؟  
 خورشید و ماه و کوهستان نیز خدا نیستند و ساخته‌های دست آفریدگار  
 بزرگند.

— این آفریدگار بزرگ کیست؟  
 — اهورامزدا پروردگار دانا و فرمانروای بزرگ جهان.  
 — و توبرآنی که او همه چیزهای این جهان را آفریده است؟  
 — او هر چیز را که نیکوست آفریده است زیرا اهورامزدا جز  
 نیکوئی بکاری توانا نیست.  
 — پس رشته‌ها و پلیدیها ساخته کیست؟  
 — رشته‌ها و پلیدیها را انگرامینو یعنی اهریمن بدین جهان آورده است.

— پس بدینگونه در عالم دو خدا وجود دارد؟

زرتشت پاسخ داد: آری در جهان دو آفریدگار است که در

آغاز دور روان بودند روان نیک و روان رشت، روزی روان نیک،

روان رشت را گفت اندیشه های توهمند اندیشه های من نیست و

گفتار توبا گفتار من جداست و آنچه تو میکنی با کردار من سازگار

نیست از این رو بیا تا از یکدیگر جدا شویم آنگاه روان نیک همه

نیکوئیها وزیبائیها و شادیهای جهان را بیافرید، و روان رشت گناهان

و زشتیها را در جهان پدید آورد...<sup>۸۵</sup>

جوزف گیئر در کتاب دیگر نوشته است:

زردشت عقائد مذهبی مردم خود را در هم آمیخت و بصورتی

نوین درآورد. بدین طریق که جهان را محکوم دو قوه ساخت، یکی

اهورامزدا یا خدای نیکی دیگری اهریمن یا خدای بدی.<sup>۸۶</sup>

و بالاخره دانشمند مزبور در آخر این بحث نوشته است:

غالباً تصور می کنند که چون حکومت عالم میان یزدان و

اهریمن تقسیم شده آئین زرتشت مبتنی بر دو گانگی است و حال

آنکه اهورامزدا در آخر بیاری نیک مردان براهیریمن غالب می آید و

مرگ و بدی نابود می شود و حکومت جهان یکسره به دست اهورامزدا

می افتد و این خود گواه یکتاپرستی زرتشت است!

«کارلئون کان» نوشته است:

باید در نظر داشت که قسمتی از مظاهر آئین زرتشت پس از

پارت ها ظهر کرده زیرا پارت ها که مردمی ساده و صحراء گرد بودند

مانند سایر اقوام به دو خدای نور و ظلمت عقیده داشتند چنانکه مغلان

و ترکان هم پیش از قبول اسلام از همان آئین پیروی می کردند، در

دین زرتشت هورمزد رب النوع نیکی و اهریمن رب النوع بدی می باشد و

هریک از این دو رب النوع لشگریانی دارند که اوامر آنان را مجری

می‌دارند.<sup>۸۷</sup>

گیگر پس از بحث مفصلی که درباره عدم دوگانه پرستی در آین زرتشت کرده نوشته است:

الوهیت وبالاترین وجود، اهورامزداست که مظهر خوبیها بوده و فقط خوبی، نیکی و مهربانی ازوی متجلی است شیطان منکر و ضد خوبی است و از او تنها تاریکی، بدی و رشتی بر می‌آید، همانقدر که اهورامزدا و امشاپنداش فعال هستند، شیطان و مظاهر وی منفی و تنبیل می‌باشند مظهر خوبی‌ها که اسپیتا مینوست و تجسم بخش رشتی‌ها که آنگره مینوست هردو همزاد و دوقلو هستند. این دو وجودهای مستقلی برای خود نبوده و بیکدیگر وابسته می‌باشند و هردو تحت نفوذ وجودی الهی و مافق، بنام اهورامزدا هستند.<sup>۸۸</sup>

سعید نفیسی نوشته است:

از کتاب دینکرد چنین بر می‌آید که زرتشت با خرافات و جادو و نفوذ ارواح ضاره در نبرد بوده است. تعلیمات وی متکی به دو اصل است. روشنائی و تاریکی یا خوبی و بدی این دو مبدأ پیوسته در زد و خوردند و متواالیً یکی بر دیگری چیره می‌شود، عالم به دو قسمت منقسم است و در میان آن دو قسمت پرتگاه بزرگی است و از دو سوی آن قوا این دو مبدأ در زد و خوردند، اورمزد آنچه خوب است می‌آفریند و اهریمن آنچه بد است پدید می‌آورد تا دشمن خود را از میان ببرد، ارسسطو در فلسفه خود اسمی از زرتشت نبرده ولی از این ذومبدأ مطلع بوده است و آنها را «اورمزدس» و «ارئی ماینوس» نامیده و با «ژئوس» و «هادس» تشبیه کرده است بنابر عقیده زرتشت عاقبت اورمزد چیره خواهد شد و نیکی بر بدی برتری خواهد یافت در زمان ساسانیان تمایلی در میان فرق مختلف این مذهب پیدا شد که رو به توحید روند و برای این کار به جمله «زروان اکرنه» یعنی زمان

لایتناهی که در قسمتهای جدید اوستا دیده می‌شود متولّ شدند و از آن خدای واحدی قیاس کردند و آنرا برتر از آن دو عنصر اصلی یعنی اورمزد و اهریمن دانستند.<sup>۸۹</sup>

صاحب کتاب «سیر تمدن» نوشه است:

در دیده زرتشت سرچشمه نیکی و زیبائی مزدا یا دانش بود که برای اولین بار اورا بنام اهورامزدا یا خدای دانش شناسانید، در گرداگرد اهورامزدا دستیاران او بودند که بزرگترین آنها میترا (مهر) یا روشنائی بود معارض و مخالف اهورامزدا دستیاران نیرومند او هستی بزرگ بدی و زشتی و تبه کاری بنام اهریمن بود که وی نیز دستیارانی را گرداگرد خود داشت که تبه کارترین آنها دروغ و تاریکی بود.<sup>۹۰</sup>

دکتر علی اکبر ترابی نوشه است:

برحسب بعضی از متون مذهبی در ذات اهورا مزدا دو جوهر متمایز وجود دارد، روح القدس یا خرد مقدس که آفریدگار هستی و ایمان است و روح شریر که خالق و عامل مرگ و تردید و بی ایمانی است، این جنبه ثانوی اهورا مزدا از وی جدا شده و بصورت اهریمن درآمده است اهریمن یا دیوناپاک مرگبار، در دنیا دانی بسر می‌برد و هرچه ناپاک و وحشت‌انگیز و زیانبخش است دستیار و پیرو اوست، باید دانست که اهریمن، قادر قدری آسمانی نیست بلکه دیو مهیب و قدرتی مؤقتی است که محکوم به نابودی می‌باشد.<sup>۹۱</sup>

دکتر نظام الدین شبیانی نوشه است:

بعقیده وی (زرتشت) عالم از دو اصل ناشی است، روشنائی و تاریکی، این دو اصل با یکدیگر درستیزند و پیروزی و شکست به نوبه نصیب طرفین می‌شود از این جهت عالم به دو قسمت شده روشنائی یا خوبی، تاریکی یا بدی؛ اهورامزدا آنچه خوبست ایجاد می‌کند و اهریمن آنچه بد است پدید می‌آورد تا دشمن خود را از میان

بردارد و سرانجام اهورامزدا چیره خواهد شد.<sup>۹۲</sup>

دکتر معین می‌گوید:

در قرآن به پیدایش شر و مبنای گناه بشر اشاراتی رفته است، آئین مزدائی به این مسأله پاسخ آسان و اصولی خاصی می‌دهد بدین معنی که شر را به وجودی در برابر خدا نسبت داده و آن را نیز چون خدا قدیم و ازلی معرفی می‌کند، بی‌گفتگو «روح شر» از حیث نیرو و عظمت به پای خدا نمی‌رسد و بالاخره در برابر وی با شکست مواجه می‌گردد با این حال در برابر خدا چون مانع پیدا شده و اعمال آنرا محدود می‌سازد پاسخی که آئین مزدائی به مسأله «خیر و شر» می‌دهد لااقل این نتیجه را دارد که خدا را از مسئولیت «بديها» که در جهان می‌بینیم مبرأ می‌سازد. در بسیاری از آثار مزدائی آن عصر، این «تم» تکرار شده است در «دينکردن» نصف بیشتر مطالب وقف دفاع از شنویت در برابر یکتاپرستی مطلق ادیان کلیمی، مسیحیت و اسلام است.<sup>۹۳</sup>

مرحوم کاظم زاده ایرانشهر نوشته است:

از کتب دینی زرتشتی دلائل دیگری در دست داریم که اهریمن هرگز همدوش و همپایه و همقدرت و نظیر اهورامزدا تصویر نشده است بلکه فرقه‌ای زیادی در میان این هردو می‌باشد که برتری و یگانگی و آفریدگاری و دانائی و توانائی مطلق اهورا و پستی و بندگی و محدود بودن قدرت اهریمن را نشان میدهد و ثابت می‌کند. بعضی از آن دلائل بدینقرار است:

آ— اهریمن آفریدگان خود را که غبارت از دیوها و حیوانات رشت و مضر باشد مانند اهورامزدا از نیست خلق نمی‌کند بلکه از بدن خود می‌آفریند مثل اینکه اینها تخم‌های خودش است که بیرون می‌ریزد.

ب - اهریمن مانند اهورامزدا دانای کل و حاضر در همه جا قادر به همه چیز نیست و در هر حال، قدرت او بسیار محدود است.

ج - اهریمن موجودات غیرفانی را به وسیله فریب‌های خود فانی میتواند ساخت اما عکس آن را نمیتواند و حتی به مخلوقات خود هم صفت نافانی بودن نمیتواند داد چونکه خودش نیز فانی است.

علم اهریمن ازلی و فطری نیست بلکه چیزی است که بعدها کسب نموده است.<sup>۹۴</sup>

دکتر عبدالحسین زرین کوب نوشه است:

آئین زرتشت که اسلام آنرا به خطر انداخته بود جنبه ثنوی داشت. در این آئین مبداء خیر از مبداء شر جدا بود هر آنچه نیکی، روشنی و زیبائی بود آن را به مبداء خیر، منسوب میداشت و هر آنچه زشتی و تیرگی و پستی بود آنرا به مبداء شر نسبت میداد.<sup>۹۵</sup>

در کتاب «بندهشن» آمده است:

هرمزد چون همه چیز را میدانست بوجود اهریمن آگاهی داشت و پی برده بود که جنگی میان او و اهریمن روی خواهد داد. از اینرو آغاز به آفرینش جهان کرد و در مدت سه هزار سال، تنها عالم ارواح بود پس اهریمن، روشنائی را دید و به آن حمله کرد و شکست خورد و در تهیه جنگ جدیدی با هرمزد شد و دیوها و دروح ها را بیافرید، هرمزد به او گفت بیا تا صلح کنیم اهریمن نپذیرفت ولی هرمزد راضی شد که موعدی برای جنگ، معین شود، هرمزد دانا میدانست که سه هزار سال نخستین بخواست وارد او خواهد گذاشت و در سه هزار سال دوم اراده او و اهریمن به هم خواهد آمیخت و در سه هزار سال سوم اهریمن توانایی خود را از دست خواهد داد پس هرمزد کلمات «یتااهو و اهووا ایرتو» را که همان سرود اهونور است و اساس کتاب اوستاست بخواند و در اثر آن، اهریمن بترسید و باز به تاریکی

## افتاد. ۱۶.

شهرستانی صاحب کتاب «الملل والنحل» در این باره مطالبی نوشته است که خلاصه ترجمه آن چنین است:

زرادشیه (اصحاب زرتشت) معتقدند که خداوند خالق نور و ظلمت است او بی شریک است و هیچ ضد و ندی ندارد و خیر و شر، بر اثر امتراج نور و ظلمت با یکدیگر آمیخته شدن و این کار خداست چون اگر غیر از این بود عالم وجود پیدا نمیکرد و با اینهمه شرور را طبق مذهب زرتشت نباید به حق نسبت داد.<sup>۱۷</sup>

اینک ببینیم اوستا در این باره چه می گوید:

آنچه که بیان شد نمونه‌ای بود از اقوال و نظریاتی که توسط مورخین و محققین ایرانی و خارجی درباره توحید یا ثنویت آئین زرتشتی اظهار گردیده است، اکنون ببینیم از خود کتاب اوستا چه می توان فهمید؟ طبق نوشته دکتر معین:

در گاثاها، که سخنان خود زرتشت و نخستین پیروان اوست، بهیچوجه سخنی از منازعات هرمزد و اهریمن نیامده و در سراسر سرودهای مزبور اهورامزدا یگانه آفریدگار جهان مینوی و مادی و سرچشمہ همه نیکیها و خوبی هاست، در برابر او آفریدگار و یا فاغل شری وجود ندارد انگرمهئینو و یا خرد خبیث که بعدها اهریمن گردید و زشتیهای جهانی از طرف اوست بهیچوجه در برابر اهورامزدا نیست بلکه در مقابل سپنته مئینو Spenta-Mainyu یعنی خرد مقدس میباشد.<sup>۱۸</sup>

واز طرفی دهارله نوشته است:

در دو فقره از گانها اهریمن در مقابل هرمزد قرار گرفته است و این دو فقره یستای سوم فقره چهارم و یستای هم فقره دوم میباشد و ثنویت و دو خدائی در این فقرات، جلوه گر است، اما اهورامزدا در فقرات دیگر اوستا همه جا از رقیب خود بالاتر قرار داده شده است.<sup>۱۹</sup>

آنها که میگویند در گاتاها مسأله نزاع اهورامزدا و اهریمن مطرح نیست معتقدند که «سپنتمئینو» که در گاتاها نقطه مقابل «انگره مئینو» یا «أنرہ مئینو» (که بعدها تبدیل به اهریمن شده) قرار گرفته است یکی از قوای اهورامزداست نه خود او پس درنتیجه باید گفت که اهریمن از نظر گاتاها با یکی از قوای اهورامزدا مبارزه میکنند نه با خود اهورامزدا.

ولی حقیقت اینست که «سپنتمئینو» در «گاتاها» گاهی به خود اهورامزدا اطلاق شده است. گیگر در این باره نوشته است:

شخص اسپنتمائینو در گاتاها مشخص و روشن نشده است وی گاهی از اوقات در قالب اهورامزدا مشخص شده.<sup>۱۰۰</sup> (بند دوم یسنای چهل و سوم) او یک وجود خدائی است که گاهی بمقام رفیع الوهیت صعود نموده و زمانی از آن قالب بیرون آمده و در وجودی جداگانه جلوه‌گری میکند.<sup>۱۰۱</sup>

کریستن سن می نویسد:

سپنتمائینو یعنی روان مقدس نیز ظاهرآ نامی دیگر از این خدای بزرگ است زیرا «سپنتمائینو» یا «سپنیشت مینو» یعنی مقدس‌ترین روان یا «وهیشت مینو» یعنی بهترین روان یا بطور اختصار «مینو» در نهایت ابدیت و سرمدیت، به عین مانند «روان شریر» یعنی خالق شر موجود است و از اینجا چنین نتیجه می‌شود که او یا خود همان «مزداه» است و یا خدائی قدیمتر که پیش از مزدah وجود داشت.<sup>۱۰۲</sup>

باری، چنانکه ملاحظه فرمودید، وضع گاتاها آنطور نیست که بتوانیم مانند دکتر معین و ابراهیم پورداد و دیگران، مسأله نزاع اهریمن و اهورامزدا را در آن بکلی انکار کنیم و بطور قطع بگوئیم در گاتاها هیچ آفریدگار یا فاعل شری در مقابل اهورامزدا وجود ندارد. زیرا طبق اقوالی که از گیگر و کریستن سن نقل کردیم لااقل این مسأله بصورت یک مسأله مشکوک درمی‌آید.

اکنون ببینیم مسأله خیر و شر در وندیداد چگونه بیان شده؟ برای درک این حقیقت کافی است که فقط به چند بند از نخستین قسمت وندیداد توجه کنیم:<sup>۱۰۳</sup>

۳. نخستین کشور باززهت که من اهورامزدا آفریدم آریانم و یجو Arianem Vaijo (یا آریاویچ) بود و از رود وانوهی (یا وانگوهی) دائمی تی Vanuhi Dahiti آبیاری میشود، اهربیمن بر ضد آن افعی آبی و زمستان دیو آفریده پدید آورد.
۵. من اهورامزدا دومین کشور باززهت که آفریدم دشتی است که اقواام Sughda در آن سکونت دارند، اهربیمن بر ضد آن آفت ملغ پدید آورد این آفت برای گیاهان و برای رمه زیان بخش است.
۶. سومین کشور باززهت که من اهورامزدا آفریدم مروتوانا و خوش قلب است اهربیمن پرمرگ بر ضد آن آفت غارت و رفتار خلاف ادب و اخلاق در آن پدید آورد.
۷. چهارمین کشور باززهت که من اهورامزدا آفریدم بلخ زیبا با پرچم افراشته است، اهربیمن پرمرگ، بر ضد آن مورچه و سوراخ مورچه پدید آورد.

همانطور که در عبارات فوق ملاحظه فرمودید از نظر گردآورندگان وندیداد اهربیمن بقدری در جهان هستی، قدرت دارد که خلقت بسیاری از موجودات مانند افعی آبی، ملغ و مورچه بدست او انجام گرفته است و در حقیقت، مسأله دوگانگی به نحو بارز و آشکاری در عبارات وندیداد به چشم می‌خورد و بقول دهارله:

کتاب وندیداد از دوپرستی و ثنوي بودن زرتشت<sup>۱۰۴</sup> و فصول یسنا از طبیعت پرستی وی حکایت میکند.<sup>۱۰۵</sup>

در کتابهای دیگر زرتشتی مانند دینکرد و بندهشن نیز در باره نزاع اهربیمن و اهورامزدا بطور مفصل بحث شده و حتی به نقل دکتر معین:

در «(دینکرد)» نصف بیشتر مطالب، وقف دفاع از ثنویت در برابر یکتاپرستی مطلق ادیان کلیمی، مسیحیت و اسلام است.<sup>۱۰۶</sup>

### مقایسه غلط

حقیقت اینست که با توجه به کتابهای آیین زرتشتی و قضاوتهای محققین درباره ثنویت این آیین، ناگزیریم ثنویت مذکور را همان ثنویت قبل از ظهور زرتشت یعنی ثنویت آریائیان قدیم<sup>۱۰۷</sup> بدانیم ولی آنچه که مایه شگفتی است این است که برخی خواسته‌اند دوگانگی آیین زرتشتی را با مسأله شیطان و الله اسلام تطبیق دهند در صورتیکه میان این دو تفاوت بسیار است.

شیطان در اسلام هیچ نوع قدرتی در مقابل «الله» ندارد و خداوند حاکم به تمام معنای عالم هستی است و حتی این معنی بقدرتی در این دین تأکید شده که برخی به غلط این دین را یک دین جبری تصور نموده‌اند.<sup>۱۰۸</sup> خلاصه اینکه قدرت «الله» در دین اسلام محدود به هیچ حدی نیست و حال آنکه در آیین زرتشتی، اهریمن، قدرت اهورامزدا را محدود نموده و برای خود، قدرت و نیروی جداگانه‌ای دارد و علاوه بر این در اسلام آفرینش همه موجودات جهان هستی به دست خداست در صورتیکه طبق بندهای وندیداد برخی از موجودات، مانند افعی آبی و مورچه و چیزهای دیگر جزو آفریدگان اهریمن بحساب می‌آیند.

نکته دیگری که تذکر آن لازم است اینست که بعضی از نویسندهای ایرانی و خارجی با آنکه از قسمتهای مختلف عباراتشان، اعتراف به ثنویت آیین زرتشتی نمایان است نوشته‌اند که چون در این آیین بالاخره اهورامزدا روزی بر اهریمن، غالب خواهد شد پس باید این آیین را یک آیین توحیدی بدانیم نه آیین ثنوی.

شکی نیست که حتی این گفтарهای اعترافی است بر وجود ثنویت در آیین زرتشتی. چون طبق نظر این آقایان فعلًاً دونیرو در جهان، حکومت می‌کند ولی بعدها که اهریمن مغلوب گردد، حکومت جهان منحصر به اهورامزدا خواهد شد و این همچنانکه خوانندگان گرامی توجه دارند همان ثنویتی است که ما تاکنون درباره آن بحث نمودیم.

خلاصه اینکه با توجه به مطالبی که بیان شد، مسأله ثنویت بمعنای دوخدائی در آیین زرتشتی یک مسأله غیرقابل انکار به نظر می‌رسد ولی با اینهمه بعضی از مورخین که درباره این آیین تحقیق می‌کنند این اصل را نادیده می‌گیرند و ثنویت آیین زرتشتی را فقط یک ثنویت اخلاقی به معنای مبارزة نیکی و زشتی می‌دانند در صورتیکه نکته مهم در ثنویت زرتشتی چنانکه ملاحظه فرمودید اعتقاد به وجود دو نیروی اداره کننده جهان هستی است و مسأله مباره و تضاد نیکی و زشتی موضوعی است جداگانه که در مذاهب دیگر هم مورد توجه قرار گرفته است.

آری همانطور که پیش از این نیز بیان داشتیم قضاوت ما پیرامون این آیین بر اساس متون فعلی اوستا و دیگر کتاب‌های موجود است. بنابراین احتمال دارد که مؤسس اولیه این مذهب، شخص موحدی بوده باشد و بعدها آیین اورا به گونه‌ای که در کتاب‌های موجود زرتشتی دیده می‌شود، تحریف کرده باشند. و این احتمال در همه مواردی که پیرامون آیین مزبور بحث شده است وجود دارد و چنانکه می‌دانیم این مطلب، به دلیلی جدا از اوستا و کتاب‌های دیگر نیاز دارد.

### آتش در آیین زرتشتی

یکی از مسائل دیگر که هنگام مطالعه در آیین زرتشتی و اصول اعتقادی آن، جلب توجه می‌کند نحوه تفکر پیروان آیین مزبور نسبت به آتش است. در اینکه زرتشیان احترام خاصی برای آتش قائلند حرفی نیست ولی آنچه که میان محققین قدیم و جدید مورد بحث واقع شده اینست که علت این احترام زیاده از حد چیست؟ آیا واقعاً زرتشیان آتش را پرستش می‌کنند و آنرا بتی می‌دانند یا آنکه این احترام، علت دیگری دارد؟ به هر حال هر کدام از این دو احتمال، نظر برخی از محققین را به خود جلب کرده است.

صاحب کتاب «بیان الادیان» و بلغمی و آذری طوسی بنابه نقل کتاب مزدیسنا و ادب پارسی معتقد بودند که آیین زرتشتی آیین آتش‌پرستی است. صاحب کتاب مزدیسنا عبارت بیان الادیان را چنین نقل کرده:

و مذهب ایشان (زرتشتیان) در آتش پرستی همان بوده است که مذهب بت پرستان عرب در بت؛ چنانکه خدای تعالی از قول ایشان حکایت کرد: مَنْعَبُدُهُمْ إِلَّا يُقَرَّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفٌ ما نَپَرْسَتِيْدِيْمْ بَتَانْرَا إِلَّا ازْبَهْرَ آنَكَهْ مَا رَا بَهْ اِيْزَدْ تَعَالَى نَزَدِيْكَ گَرْدَانَدْ و آتش پرستانرا همین اعتقاد بوده است.

از طرف دیگر خود زرتشتیان و عده‌ای از محققین معتقدند که آیین زرتشتی آیین آتش پرستی نیست و اگر دیده می‌شود که آنها آتش را مجرم می‌دارند نه بخاطر آنست که آنرا می‌پرستند بلکه بخاطر جهاتی مانند اهمیت داشتن آن در کارهای زندگی و بودن آن از عناصر اربعه<sup>۱۰۹</sup> است.

«جیران جی جمشیدجی» یکی از موبدان زرتشتی نوشته است:

زرتشتیان آتش را خدا ندانسته و آنرا بمنزله خدائی پرستش نمی‌کنند فقط زرتشتیان آتش را بمناسبت نورانیتش مظهر خدا میدانند و آنرا جز یک شیئی و مخلوفی نورانی بحساب نمی‌آورند و مظهر آنرا مقدم بر مظاهر خاکی و آبی و مصنوعی وغیره میدارند.<sup>۱۱۰</sup>

صاحب کتاب «فروغ مزدیسنی» پس از بحث مفصلی که درباره علل توجه زرتشتیان به نور و آتش کرده نوشته است:

به شرحی که بیان شد در اینکه ما اهورامزدا پرست یعنی پرستنده خدائی که هستی بخش و نورالانوار و دانای بیهمتا و آفریدگار واحد است میباشیم و فروغ‌های صوری را فقط مخلوق اهورامزدا میدانیم جای چه و چون نیست.<sup>۱۱۱</sup>

آفای دکتر معین نوشته است:

و نیز زرتشتیان را نظر به همین قدیس آتش، ایرانیان مسلمان، آتش پرست و آذر پرست خوانده‌اند در صورتیکه آتش بمنزله خدائی و یزده یا رب النوع مستقل (چنانکه در میان آریائیان پیش از زرتشت بوده) نبود بلکه همانگونه که کعبه مورد ستایش مسلمانان

است آتش نیز مورد توجه مزدیسان بود و باید دانست که عناصر چهارگانه آب و خاک و آتش و باد هر چهار مورد تقدیس مزدیسان بوده.<sup>۱۱۲</sup>

برای روشن شدن حقیقت خوب است فعلاً این اختلاف نظر میان بعضی از محققین را کنار بگذاریم و مسأله تقدس آتش را از ریشه آن بررسی کنیم. شکنی نیست که مسأله احترام به آتش از اختصاصات آئین زرتشت نبوده بلکه قرنها پیش از ظهور زرتشت، آریائیان هند و ایرانی برای آتش احترام خاصی قائل بودند<sup>۱۱۳</sup> و رب النوع آنرا به عنوان یکی از خدایان پرستش می‌کردند. در کتاب مزدنا و ادب پارسی درباره این رب النوع مطالبی بدین شرح آمده است:

یکی از نامهای متعدد برق – پسر آسوره وارونه – در زبان سنسکریت «آدروان» یعنی دارای آذر و آتش است، قصص مذهبی این اسم را برآن کسی که آتش را به نوع بشرداده و سوزاندن قربانیها را در معابد مقرر فرموده بصورت اسم خاص درآورده است تاکنون در هندوستان طبقه خاصی از روحانیان وجود دارد که موسوم به آروان هستند و وظیفه مستقیم آنان خدمت به آتش مقدس و آتشهای که برای سوزاندن قربانیها و فدیه‌ها اختصاص دارند می‌باشد، مطابق سنت هندوان اینان از نژاد همان کسی هستند که آتش را کشف کرده است، اگر در این موضوع، بیشتر کنگکاوی کنیم خواهیم دید که نخستین کاشف آتش چیزی جز خدای عنصر آتش، (خود آتش که به شکل برق از آسمان به زمین نازل شده) نیست و بعبارت دیگر «آذر» پسر وارونه است.<sup>۱۱۴</sup>

بعضی از قرائن موجود نشان می‌دهد که مسأله مقدس شمردن آتش در آئین زرتشتی اثر و دنباله همان عقیده آریائیان هند و ایرانی است که آنرا می‌پرستیده‌اند؛ نه به خاطر اینکه چون آتش یکی از عناصر چهارگانه بحساب می‌آمده و برای رفع بعضی از احتیاجات مادی مورد استفاده قرار می‌گرفته محترم شمرده می‌شده است؛

زیرا در بعضی از عبارات زرتشتی آتش بصورتی جلوه می کند که همان خاطره آتش پرستی آریائیان هند و ایرانی را بیاد می آورد. مثلاً در یسنای یکم بند ۱۲ و یسنای دوم بند ۱۲ و یسنای سوم بند ۱۴ و یسنای چهارم بند ۱۷ آمده است: ما تورا دعوت میکنیم ای آتش، تورا ای پسر اهورامزدا<sup>۱۱۵</sup>. و نیز در یسنای ۲۵ بند ۷ آمده:

آذر پسر اهورامزدا را ما میستائیم تورا ای آذر مقدس و پسر  
اهورامزدا و سرور راستی، ما میستائیم همه اقسام آتش را ما  
میستائیم.<sup>۱۱۶</sup>

وقتی این تعبیر را با تعبیری که آریائیان هند و ایرانی نسبت به آتش می کردند مقایسه می کنیم هیچ تفاوتی میان آن دو نمی بینیم چون همانطور که قبلاً شرح داده بودیم «وارونه» همان خدائی بود که بعدها در آیین زرتشتی بنام «اهورامزدا» معروف شد و با توجه به اینکه آریائیان هند و ایرانی همچنانکه بیان شد رب النوع آتش را بعنوان «پسر وارونه» پرستش می کردند این احتمال که شاید احترام زیاده از حد به آتش در آیین زرتشتی دنباله همان آتش پرستی آریائیان هند و ایرانی باشد تقویت می گردد و بدیهی است در چنین هنگام، خیلی مشکل است که بتوان به گفته زرتشتیان بعضی از مورخین که می خواهند آیین زرتشتی را بکلی از پرستش آتش تبرئه کنند، اعتماد کرد.

### زروان (زمان بیکران)

در زمان حکومت ساسانیان برخی از زرتشتیان که خود را پیروان حقیقی زرتشت می دانستند آیین بر حسب ظاهر تازه‌ای را ترویج می کردند که بعدها مورخین آنرا آیین فرقه زروانیه نامیدند. طبق عقیده این اشخاص:

زروان، خدای دیرین که پدر هرمزد و اهریمن بشمار می آمد  
تنها زمان بیکران نبود (بلکه) مظہر تقدیر و سرنوشت نیز محسوب  
می شد. در آیین زروان جهد تمام رفته بود که خیر و شر هردو را به

مبدأ واحد که زروان است منسوب بدارند. از آن پس زروان که پروردگار زمان بود مختار مطلق و جبار مقتدر گردید و دیگر جائی برای قدرت و اختیار انسان نمایند، بدینگونه اعتقاد بنوعی جبر که نتیجه این مذهب بود اندک در میان مردم رخنه کرد و از اسباب سقوط و انحطاط مُلک گشت. در این آئین اورمزد و اهریمن دو فرزند بودند از آن زمان که زروان، بیکران نام داشت چون این دو نیروی عظیم از یک اصل بودند از حیث قدرت با یکدیگر برابری می‌کردند و در کارهای جهان تعادلی پدید می‌آمد، بدینگونه آئین زروان ثنویت زرتشتی را به یکنوع توحید نزدیک می‌کرد و در ورای نیروی خیر و شر وجود مطلقی را که زمان بیکران و ابديت جاودان باشد قرار می‌داد این وجود مطلق بصورت خدائی درآمد که هم پدید آورنده جهان بود و هم نیست کننده آن بشمار می‌آمد<sup>۱۱۷</sup>.

در بارهٔ زروان مطالعات زیادی شده است ولی تا آنجا که ما می‌دانیم هنوز روشن نگردیده که نظر شخص زرتشت راجع به آن چه بوده است. کریستن سن در این باره نوشته است:

ایزد زُروان یعنی زمان در بعضی از موارد اوستای موجود که نام عده‌ای از ایزدان قابل ستایش آمده است نقل شده لیکن این موارد چندان روشن نیست.

چون کتب مذهبی پهلوی که مبین اصول دینی زرتشتی هستند «زروان» را بعنوان اولین خدا و پدر اورمزد و اهریمن نمی‌شناسند بلکه تنها بعنوان یکی از ایزدان کم اهمیت تلقی می‌نمایند (محَرَّر در بعضی از موارد «مینوگ خَرَت» و رساله علمای اسلام) از این رو تصور می‌شود که کیش زروانی (که جز از طریق مأخذ خارجی شناخته نمی‌شده است) جز یک جریان زودگذر نبوده و ظاهراً چند قرنی در آین زرتشی نفوذ داشته و سپس از میان رفته و

مزدیسنای اقیعی به نحوی که در کتب دینی ملاحظه می‌کنیم جای آنرا گرفته است، با اینحال بعد از چند سال باز ملاحظه می‌شود که عقیده زروانی یکی از مهمترین عوامل مؤثر در تاریخ عقائد آسیای علیاست.<sup>۱۱۸</sup>

بعضی معتقدند که پیدایش مذهب زروانی در زمان ساسانیان به خاطر آن بوده که عده‌ای از زرتشتیان می‌خواسته اند خود را از اتهام ثنویت برهانند و متمایل به توحید سازند چون همانطور که مشروحاً بیان کردیم در آیین زرتشتی مخصوصاً زمان ساسانیان یک ثنویت کامل حکمفرما بود و از طرفی چون برخی از زرتشتیان با توحید ادیانی مانند یهود و مسیحیت و اسلام رو برو می‌شدند ثنویت را که نشان‌دهنده حکومت دو نیروی بزرگ در جهان هستی بود برای آین خود نقص بزرگی می‌دانستند بنابراین در صدد برآمدند که «هرمزد» و «اهریمن» را تحت الشاعر قدرت بزرگترین «زروان» قرار دهند و در حقیقت چنین وانمود کنند که آنها هم مانند یهودیان و مسیحیان و مسلمانان به خدای یگانه اعتقاد دارند.

«زروان» اگرچه بهیچوجه قابل مقایسه با خدای مذاهب اهل کتاب نبود ولی از نظر تسلطی که بر هرمزد و اهریمن داشت مسئله تقسیم جهانی هستی میان دو قدرت را که اساس ثنویت زرتشتی بود از خاطرهای بد مریبد.

سعید نفیسی در باره علت پیدایش عقیده به «زروان» نوشته است:

در زمان ساسانیان تمایلی در میان فرق مختلف این مذهب پیدا شد که رو به توحید روند و برای اینکار به جمله «زروان اکرنه» یعنی زمان لایتناهی که در قسمتهای جدید اوستا دیده می‌شود متول شدند و از آن خدای واحدی قیاس کردند و آنرا برتر از آن دو عنصر اصلی یعنی «اورمزد» و «اهریمن» دانستند.<sup>۱۱۹</sup>

به هر حال از مطالبی که بیان شد چنین برمی‌آید که برخی از زرتشتیان از تصرف در آیین خود و کم و زیاد کردن اصول آن هیچ ابائی نداشتند و در هر زمان که صلاح می‌دیدند تغییراتی در آن پدید می‌آوردند چنانکه کریستان سن این موضوع

را ضمن عبارتی بیان کرده است. دانشمند مزبور نوشته است:

قرائتی در دست داریم که از روی آن میتوان گفت شریعت  
زرتشتی در قرون نخستین تسلط عرب تاحدی اصلاح شده و تغییر پیدا  
کرده است و زرتشتیان خود مایل بوده‌اند که بعضی از افسانه‌ها و  
اساطیر عامی و برخی از اعتقاداتی را که در فصول اوستا ثبت بوده  
حذف کنند.<sup>۱۲۰</sup>

## یادداشت‌ها:

۱. فرهنگنامه پارسی ۳۸۵/۱.
۲. مراد، قرآن است.
۳. بهرام بن فرهاد، شارستان، چ بمبئی ۱۲۲۳ یزدگردی ۱۹۴.
۴. دکتر موسی بروخیم، تحولات فکری در ایران، ترجمه ابوذر صداقت/۲۹۰۳۰.
۵. سلطنت قباد و ظهرور مزدک، ترجمه فلسفی و بیرشگ ۶۰/۱.
۶. مزدیسنا و ادب پارسی/۱۱۶.
۷. سوره آنیبیا/۷۱-۶۷.
۸. همانگونه که خوانندگان گرامی توجه دارند، به آتش افتادن حضرت ابراهیم با شهرت زرتشت به تقدیس آتش باهم چندان مناسبی ندارند که سبب تداعی معانی و سپس تخلیط ابراهیم وزرتشت شود.
۹. در این باره ایشان شواهدی از نظم و نثر آورده است.
۱۰. آن عمران/۶۸ و ۹۵. نساء/۱۲۵. نحل/۱۲۳. انعام/۱۶۱. ممتحنه/۴.
۱۱. در کتاب «مزدیسنا و ادب پارسی» نظر ارسسطو ۶۳۴۷ ق.م. نقل گردیده است.
۱۲. M.R.E. Herzfeld سال زندگانی زرتشت را در حدود ۲۵۸ سال قبل از اسکندر ذکر کرده است.

Zoroastra and his World. p.1.

Archeology of World religion

و نیز در این باره نگاه کنید به:

۱۳. مزدایستی در ایران قدیم/۳۰.
۱۴. سیدحسن تقی زاده، بیست مقاله/۴۹۹. البته همانطور که ملاحظه می فرمایید عبارات آقای تقی زاده ناقص به نظر می آید و ما از باب امانت در نقل، عین نوشته های ایشان را بازگو کردیم. علاوه بر این به نظر ما حضرت موسی اولین داعی توحید نبوده بلکه قبل از او حضرت ابراهیم و نوح و آدم و پیغمبران دیگر، مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت می کردند.

۱۵. تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی پاشا صالح /۴۷/۱.
۱۶. ذراین باره رجوع شود به: دکتر محمدجواد مشکور، گفتاری درباره دینکرد.
۱۷. یکی از نواحی بزرگ فارس که زمان هخامنشیان خیلی اهمیت داشته است.
۱۸. ارداویرافنامه، ترجمه یاسمی /۱/.
۱۹. دکتر محمدجواد مشکور، گفتاری درباره دینکرد /۵۵/.
۲۰. گاتها، ترجمه پوردادود، چ اول /۴۶/.
۲۱. ابن مسکویه، تجارب الامم /۵۵/.
۲۲. تاریخ طبری /۱/۴۰۰.
۲۳. تقی زاده، بیست مقاله /۳۵۳/.
۲۴. ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر معین /۲۲۱/.
۲۵. دکتر مشکور، جکسن-ریخت /۱۶۹/؛ گاتا /۵۶/.
۲۶. دکتر مشکور، جکسن.
۲۷. دکتر مشکور، ریخت /۱۶۹/.
۲۸. گفتاری درباره دینکرد /۱۰۷/.
۲۹. عصر اوستا، ترجمه محمدرضی، بخش گاتاها.
۳۰. مزدیسنا و ادب پارسی /۱۹۶/.
۳۱. عصر اوستا /۳۵/.
۳۲. عصر اوستا /۲۱/.
۳۳. یستای ۴۶، بند ۱۹.
۳۴. یستای ۴۹، بند ۸.
۳۵. شاید اشاره به طوفان نوح باشد.
۳۶. گفتاری درباره دینکرد /۱۱۴/.
۳۷. مزدیسنا و ادب پارسی /۲۰۲/.
۳۸. مزدیسنا و ادب پارسی /۲۳۳/.
۳۹. ایران در زمان ساسانیان /۱۳/.
۴۰. یستای ۱، بند ۱۹.
۴۱. مزدیسنا و ادب پارسی /۲۴۳/.
۴۲. عصر اوستا /۲۲۲/.
۴۳. به نقل از کتاب مزدیسنتی در ایران قدیم /۴۵-۳۷/.
۴۴. متأسفانه در عبارات کتاب آقای دکتر جوان، اشتباهاتی وجود دارد و ما از باب امانت در نقل

- عیناً نوشه‌های ایشان را بدون هیچگونه تصریف برای خوانندگان گرامی بازگومی کنیم.
۴۵. عصر اوستا/ ۶۳.
  ۴۶. دکتر علی اکبر ترابی، تاریخ ادیان/ ۲۱۸.
  ۴۷. تاریخ ادیان/ ۲۵۴ و ۲۵۵.
  ۴۸. بیژن، سیر تمدن جلد ۱.
  ۴۹. Dinkard یکی از مهترین کتابهای زرتشتی است که تقریباً می‌توان آن را مهمترین تفسیر اوستا دانست. دکتر مشکور در کتاب گفتاری درباره دینکرد چنین می‌گوید: «چنانکه از سبک نگارش کتاب دینکرد بر می‌آید معلوم می‌شود که تأثیف آن در یک زمان و بدست نگارندهٔ خاصی انجام نگرفته؛ بلکه تدوین آن در ازمنه مختلف و بدست علمائی چند که اغلب ایشان باهم، همعصر نبوده‌اند اتفاق افتاده است.»
  ۵۰. «بُنَّدِهِشْن دومین کتاب مهم و معروف پهلوی است که از آن دو نسخه هندی و ایرانی شهرت دارد. در این کتاب از خلقت و مسائل دیگر دینی و برخی امور تاریخی و جغرافیائی سخن رفته است.» دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد الامی ۱۳۶.
  ۵۱. اردو یرافتامه کتابی است که یکی از موبدان عصر ساسانی آن را به رشته تحریر درآورده و طبق ادعای خودش مجموعه حقایقی را که در سیر ملکوتی مشاهده کرده در کتاب مزبور گنجانیده است.
  ۵۲. یسنای ۴۴، بند ۳.
  ۵۳. یسنای ۴۴، بند ۴.
  ۵۴. یسنای ۴۴، بند ۵.
  ۵۵. یسنای ۴۴، بند ۷.
  ۵۶. اهوندگات (یسناهای ۲۸) بند ۱.
  ۵۷. اهوندگات (یسناهای ۲۸) بند ۲.
  ۵۸. اهوندگات، بند ۳.
  ۵۹. پادشاهی که می‌گویند همزمان زرتشت بود و آیین او را پذیرفت.
  ۶۰. اهوندگات، بند ۷.
  ۶۱. اهوندگات، بند ۹.
  ۶۲. یسناهات ۳۳، اهوندگات بند ۷.
  ۶۳. یسناهات ۳۳، اهوندگات بند ۸.
  ۶۴. یسناهات ۳۳، اهوندگات بند ۱۱.
  ۶۵. یسناهات ۳۳، اهوندگات بند

- .۶۶. اشتودگات‌های ۱۸.
- .۶۷. این مسأله هنگامی دشوارتر می‌شد که نام برخی از امشاپنداش (مانند آرمیتی به قول گیگر، و نیز نام اورت، هروتات، ارمیتی، خشتر و امورتات به قول آندراس) را جزو نام‌های خدایان آریائیان قدیم می‌بینیم.
- .۶۸. اهوندگات بند ۷، ویسناهات ۳۳، اهوندگات بند ۸.
- .۶۹. تاریخ ادیان.
- .۷۰. دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/۳۴۱.
- .۷۱. مزدآپرستی در ایران قدیم/۳۹.
- .۷۲. عصر اوستا/۷۲.
- .۷۳. عصر اوستا/۱۸۱.
- .۷۴. احتمالی که در آخر فصل مربوط به «گاتاهای» ذکر شده است.
- .۷۵. ولی به هر حال آینی که فعلاً به نام آینی زرتشتی شهرت دارد، مشمول همان مطالبی می‌شود که بیان گردید. بنابراین آینی زرتشتی از اول یک آینی چندتاپرستی بوده و یا اینکه اگر یک آینی یکتاپرستی بوده هیچ اثر و نشانه قابل اعتمادی از آن به جای نمانده است.
- .۷۶. ایران در عهد باستان/۶۹.
- .۷۷. تاریخ تمدن ایران/۱۵۶.
- .۷۸. مزدآپرستی در ایران قدیم/۴۷.
- .۷۹. عصر اوستان/۲۱۲.
- .۸۰. سیر تمدن/۱۵۶.
- .۸۱. ایران از نظر خاورشناسان، ترجمه دکتر شفق/۱۲۷.
- .۸۲. تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت.
- .۸۳. سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه فخر داغی گیلانی/۱۴۱.
- .۸۴. سرگذشت ادیان بزرگ، ترجمه ایرج پژشگ نیا/۱۴۶.
- .۸۵. سرگذشت ادیان بزرگ/۱۴۹.
- .۸۶. حکمت ادیان، ترجمه محمد حجازی/۲۲۹.
- .۸۷. تاریخ خاورمیانه (کاروان) ترجمه علی جواهر کلام.
- .۸۸. عصر اوستا/۸۲.
- .۸۹. تاریخ تمدن ایران ساسانی/۵.
- .۹۰. سیر تمدن/۱۳۴.
- .۹۱. تاریخ ادیان/۲۳۰.
- .۹۲. تاریخ تمدن/۱۳۳.

۹۳. مزدیسنا و ادب پارسی.
۹۴. اصول اساسی فن تربیت/۵۰.
۹۵. دو قرن سکوت، چ ۴۰/۳۰۴.
۹۶. دکتر محمدجواد مشکور، ایران در عهد باستان.
۹۷. الملل والنحل، جلد اول.
۹۸. مزدیسنا و ادب پارسی/۲۵۸.
۹۹. دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/۴۳۷.
۱۰۰. دهارله نیز سپتا میثیورا همان اهورامزدا دانسته و نوشته است: «آنره میثیوس Anro-Mainyus همان موجود نامرئی و نخستین است که بر طبق گاتها همزاد سپتا میثیوس Spenta-Mainyus بنام اهورامزدا و همزمان با وی پدید آمده و مرگ و پلیدی را در سهم خود پذیرفته است» دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/۴۳۶.
۱۰۱. عصر اوستا.
۱۰۲. مزدپرستی در ایران قدیم/۴۲.
۱۰۳. به نقل از دکتر موسی جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳.
۱۰۴. البته اگر وندیداد اثر خود زرتشت باشد.
۱۰۵. دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/۴۲۰.
۱۰۶. مزدیسنا و ادب پارسی/۲۵.
۱۰۷. شرح آن در اوایل کتاب گذشت.
۱۰۸. از نظر اسلام و فلسفه اسلامی تنها قدرت مطلقه جهان هستی خداست و هیچ قدرتی در مقابل قدرت او وجود ندارد. بدون اراده و خواست او هیچ حرکتی در عالم هستی به وقوع نمی بیند و اصولاً آن چیز که خارج از قدرت او باشد، عدم محض است. شیطان مخلوقی است که خداوند به خواست و اراده خود، وی را آفریده و به او تا مدت معینی مهلت داده است که آنچه را می خواهد انجام دهد و در هر دلی که می تواند: وسوسه کند؛ همانگونه که خود آدمیزادگان نیز مختار آفریده شده اند و می توانند بر اثر این آزادی که خداوند به آنها داده است یکی از دوراه خیر و شر را بپیمایند. شیطانی را که اسلام معرفی می کند، برندگان برجسته خداوند هیچ نوع تسلطی ندارد و این تنها مردم ضعیف الایمان هستند که به وی مجال وسوسه می دهند و در حقیقت تسلط او بر اینگونه از مردم همینقدر است که در دلهای آنان وسوسه نماید؛ چنانکه خداوند در قرآن از زبان شیطان نقل می کند: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَهُمَا فُضِّيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَلَا حَقَّتُكُمْ وَمَا لَكُمْ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَإِنْتُجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلَوْمُوا أَنفُسَكُمْ».
۱۰۹. در زمان قدیم مردم تصور می کردند جهان فقط از چهار عنصر: آب، خاک، باد و آتش ترکیب

یافته است.

۱۱۰. ترجمه رساله انگلیسی موسوم به «آیین پارسیان» ضمیمه فروغ مزدیسنی/۱۷۰. چاپ ۱۳۲۷ق.
۱۱۱. فروغ مزدیسنی/۷۵.
۱۱۲. مزدیستا و ادب پارسی/۲۸۶.
۱۱۳. ژ. دومزیل در آنجا که آیین مزدائی قبل از زرتشت را توصیف کرده نوشته است: «در آیین مزدائی بسیاری از معتقدات مذهب بودای هندی منعکس است. عامل اساسی در اینجا آتش است. آتش در محراب زبانه می‌کشد و با هدایای دائم از خاموشی آن جلوگیری می‌شود. شباهت آداب مذهبی در دو آیین فوق بدینجا منتهی نمی‌شود بلکه فربانی کردن حیوانات، وجود روحانیونی که انجام تشریفات مذهبی بعهده آنهاست و همچنین خواندن سرودها شباهت موجود را تکمیل می‌کند. با اینجا شیوه ستایش آتش در مذهب ایران، بیشتر به چشم می‌خورد و درست به همین دلیل از سوزاندن و دفن مردگان خودداری می‌شود زیرا عقیده برآنست که نعش مردگان، آتش و زمین را که پاکیزه‌اند ملوث خواهد ساخت». تاریخ تمدن ایران/۸۹.
۱۱۴. مزدیستا و ادب پارسی/۴۰.
۱۱۵. عصر اوستا/۱۹۲.
۱۱۶. مزدیستا و ادب پارسی/۲۷۶.
۱۱۷. دو قرن سکوت، چ دوم/۳۱۱.
۱۱۸. مزدآپرستی در ایران قدیم/۱۲۳.
۱۱۹. تاریخ اجتماعی ایران.
۱۲۰. ایران در زمان ساسانیان.

۳

## مانی و مانویت



یکی از مذاهی که پس از مذهب زرتشت در ایران پدیدار گشت مذهب  
مانویت بود، بنیانگذار این آیین چنانکه از نام آن پیداست مانی نام داشت.  
اینکه زمان ادعای نبوت وی چه موقع بوده است، بدرستی معلوم نیست ولی  
آنچه که از آثار مورخین استفاده می‌شود اینست که او تبلیغات رسمی خود را در  
ایران به سال تاجگذاری شاپور اول<sup>۱</sup> آغاز کرد. یعقوبی در این باره نوشته است:  
در زمان شاپور بن اردشیر مانی بن حماد زندیق ظهرور کرد و شاه را به  
ثنویت دعوت نمود.<sup>۲</sup>

ونیز ابن الندیم در کتاب «الفهرست» از قول مانویان آورده است که:  
مانی در روز تاجگذاری شاپور بن اردشیر ظاهر شد و آن روز  
اول نیسان بود و خورشید در برج حمل قرار داشت. در آن روز مانی به  
حضور شاه باریافت. دونفر از پیروانش که «شمعون» و «زکوا»  
نامیده می‌شدند وی را یاری می‌کردند و پدرش نیز در این جریان  
حضور داشت.<sup>۳</sup>

البته چنانکه معلوم است رفتن مانی پیش شاپور در روز تاجگذاری و دعوت  
کردن وی به قبول آیین مانویت دلیل آن نمی‌شود که وی پیش از آن آیین خود را  
تبليغ نمی‌کرده است؛ بلکه چنانکه قرائن نشان می‌دهند وی قبل از آنکه به حضور  
شاه باریابد، بدین کاردست زده بود. چه همانطور که در عبارت الفهرست آمده  
است:

مانی همراه دو تن از پیروان خود به نام‌های شمعون و زکوا به نزد شاه

رفتند.<sup>۴</sup>

و این خود احتمال فوق را تأیید می‌کند. علاوه بر این طبق نظر ابن الندیم که متحذّذ از مدارک مانویه است:

مانی چهل سال قبل از آنکه شاپور را ملاقات نماید در بلاد مختلف سیر و سیاحت می‌کرده است.<sup>۵</sup>

و این موضوع با توجه به اینکه طبق ادعای خودش در سن دوازده سالگی مبعوث شده بود چنین می‌رساند که او ده‌ها سال پیش از ملاقات شاپور خود را پیغمبر می‌دانسته است و خیلی بعيد بنظر می‌رسد که او در این سالهای دراز آین خود را تبلیغ نکرده باشد. به هر حال آنچه که مسلم به نظر می‌رسد اینست که آین مانویت در ایران از هنگام تاجگذاری شاپور به بعد بر اثر استقبال شاه، رونق پیدا کرد و مانی و پیروانش توانستند آن را رسماً و بدون هیچ مانع و رادعی تبلیغ نمایند. اینکه چرا شاپور مذهب مانویت را پذیرفت و مرقج آن گردید نیز معلوم نیست. زیرا بطوریکه مانویان می‌گویند:

روزی مانی بر شاپور وارد شد در حالیکه از دو شانه وی نوری می‌درخشید وقتی شاپور این وضع را دید به حیرت افتاد و تصمیم به قتل مانی گرفت ولی چون او به شاه نزدیکتر گردید هیبت و ابهتش شاپور را مروعوب کرد و به همین جهت وی مانی را تکریم نمود و ازاو خصوصیات آئینش را پرسید و قول داد که به وی بگرود. مانی ازاو درخواست‌هائی کرد که یکی از آن درخواست‌ها آزادی در تبلیغ و تکریم پیروانش بود، شاه نیز همه خواهش‌های وی را پذیرفت.<sup>۶</sup>

از طرف دیگر ممکن است گفته شود که این نقل، افسانه‌ای بیش نیست و چه بسا که شاپور بدانجهت مانی را احترام می‌کرده است که می‌خواسته از اهمیت و نفوذ موبدان بکاهد چون همانطور که می‌دانیم از زمان «اردشیر» که بنیانگذار سلسله ساسانی بوده است موبدان زرتشتی اهمیت فوق العاده‌ای پیدا کرده بودند و اصولاً کار، به جائی کشیده شده بود که اراده آنها اراده شاه را تحت الشاعع قرار

می داد<sup>۷</sup> و قهرآ پادشاهانی که می خواستند در کارهای خود آزادی بیشتری داشته باشند از نفوذ موبدان به سختی ناراحت بودند. بنابراین می توان گفت که احتمالاً شاپور بدانجهت مانی را آزاد گذارد و در صدد ترویج آئین وی برآمد که می خواست نفوذ موبدان زرتشتی را کمتر سازد؛ چه همانطور که معلوم است با اشاعه آئین مانویت و تبعیت گروهی از آن آئین، به مذهب رسمی مملکت که مذهب زرتشتی بود صدمات جبران ناپذیری وارد می شد و درنتیجه از ابهت و اهمیت علمداران آن که همان موبدان زرتشتی بودند بسیار کاسته می شد و سرانجام دست پادشاه برای انجام تمام خواسته هایش آزاد می ماند چنانکه ما این احتمال را در باره مزد کی شدن «قباد» هم خواهیم داد.<sup>۸</sup>

اگر این احتمال درست باشد، معلوم می شود پادشاه ساسانی نه به مذهب مانویت عقیده داشته و نه به آئین زرتشتی معتقد بوده است بلکه او تنها مذهب را وسیله ای قرار داده بود که سلطه و قدرت خویش را بر مردم ثبیت نماید.

به هر حال همانطور که گذشت مانی به همراهی دو تن از پیروان خود به نزد شاپور آمد و او هم به وی اجازه داد که آزادانه آئین خود را تبلیغ کند. بدیهی است مانی از آن زمان که شاه را یار و معین خود دید، توانست دست به فعالیت بزرگ تبلیغی بزند و چه خودش و چه یارانش هر زمان موفق می شدند که عده ای را به آئین مانویت درآورند و این تبلیغات بقدرتی موفقیت آمیز بود که پس از چند سال گروه بی شماری از مردم ایران و هند و برخی از نواحی دیگر رسمآ مانوی گردیدند.

شاید یکی از مهمترین علل این پیشرفت سریع آن بود که همانطور که پس از این خواهیم دید، آئین مانی ترکیبی از سه آئین معروف آن زمان یعنی زرتشتی و بودائی و مسیحی بود و با توجه به اینکه گروه بی شماری از مردم ایران و هند از یکی از این سه آئین پیروی می کردند، می توانیم بگوئیم که مانویان بدانجهت در میان این اقوام پیشروی کردند که آیینشان با آئین های آنها از جهاتی شباهت داشت و اصولاً شاید هم خود مانی با توجه به همین موضوع، مذهب خود را به آن شکل درآورده بود؛ ولی در هر صورت این نکته را نباید فراموش کرد که تشویق شاپور در

پیشرفت مانویان تأثیر به سزائی داشت.

بطوری که از متون تاریخی استفاده می‌شود، این آزادی در تبلیغ چندین سال همچنان برای مانوی‌ها باقی بود تا آنکه شاپور از دنیا رفت و پرسش هرمز<sup>۹</sup> به جای او نشست. هرمز هم که کمتر از یک سال حکومت نمود با تبلیغات مانویان مخالفتی نداشت. ولی در زمان بهرام، وضع به کلی دگرگون گشت. بدین معنی که موبدان با استفاده از ضعف دستگاه سلطنت توانستند این پادشاه را وادار سازند که مانی و مانویان را قلع و قمع کند و بهمین جهت بود که بهرام مانی را به نزد خود احضار کرد و پس از یک سلسله عتاب و خطاب، وی را زندانی نمود.<sup>۱۰</sup>

بطوریکه از متون مانوی و اقوال برخی از مورخین استفاده می‌شود در زندان او را به زنجیر بسته بودند<sup>۱۱</sup> و این وضع همچنان ادامه داشت تا مانی چشم از جهان فروبست.<sup>۱۲</sup>

همزمان با توقيف مانی، بهرام دستور داد به شدت از تبلیغات مانویان جلوگیری به عمل آوردند و همه آنها را از زیرتیغ گذرانیدند و نیز امر کرد پس از مردن مانی پوست وی را کنندند و در آن کاه ریختند و بر دروازه شهر گندی شاپور بدار آویختند.<sup>۱۳</sup>

اگرچه مانی و مانویان به تحریک موبدان و بدبست بهرام کشته شدند ولی آین مانویت همچنان باقی بود و حتی قرن‌ها پس از اسلام نیز گروهی از مردم ایران و برخی از بلاد دیگر از آن پیروی می‌کردند.

### ریشه آین مانویت

چنانکه قبلاً بیان داشتیم بسیاری از اصول و قواعد آین مانوی از سه مذهب زرتشتی و بودائی و مسیحی گرفته شده است و شاید این مسأله معلوم همان ارتباطات و نسبت‌هایی باشد که وی با پیروان این سه مذهب داشته است.

درباره این ارتباطات و نسبت‌ها گفته‌اند که: اولاً پدر و مادر مانی ایرانی و از نژاد اشکانیان بوده‌اند<sup>۱۴</sup> و با توجه به اینکه در آن زمان آین زرتشتی در ایران رابع

بوده می توان گفت که او با اصول آیین مزبور آشنائی داشته است.  
ثانیاً وی در آغاز زندگی خود در «بابل» و در میان فرقه های مختلف  
مسیحی از قبیل «مغتسله» و «مرقیون» می زیسته و خواه ناخواه با تعلیمات و مبانی  
مذهبی آنان آشنائی داشته است.

ثالثاً اینکه وی طبق مدارک موجود، سال ها میان مردم هند که نوعاً بودائی  
بوده اند زندگی می کرده و بدیهی است در چنین وضعی با اصول آیین بودائی هم  
آشنائی پیدا کرده است.

باری چنانکه اشاره شد می توان چدس زد که به خاطر همین علایں بود که  
وی چنین آیین مخلوط و ترکیب یافته ای را به پیروان خود عرضه داشت ولی با  
اینحال چنانکه آقای تقی زاده نوشته است:

دین او فقط ترکیب اقتباسات نبود.<sup>۱۵</sup>

چه برخی از تعلیمات مانویان در هیچیک از آن مذاهب سه گانه دیده  
نمی شود. خلاصه اینکه می توانیم بگوئیم مانی به خاطر تماس داشتن با فرقه های  
زرتشتی و بودائی و مسیحی به بسیاری از اصول و تعالیم آنها آگاهی پیدا کرد و  
برخی از این اصول و تعلیمات را به یک سلسله از تعالیم ابتکاری خود اضافه نمود و  
درنتیجه آیین مانویت را به وجود آورد.

### نور و ظلمت از نظر مانی

چنانکه خوانندگان گرامی آگاهی دارند داستان نور و ظلمت در ایران قدیم  
از جمله میان زرتشتیان خیلی با اهمیت بود؛ چه این دو در مقابل یکدیگر قرار داشتند  
و دو عامل خیرات و شرور بودند. مانی هم مانند اسلاف خود ابتدا همین مسئله نور و  
ظلمت را پیش کشید. و اساس و پایه اولیه اعتقادات خود را بر آن نهاد و به آن شاخ  
وبرگهای افزود. طبق نظر مانی جهان، دو مبداء دارد: یکی نور و دیگری ظلمت و  
تاریکی. این دو مبداء بكلی از یکدیگر جدا هستند ولی اهمیت نور که مبداء  
خیرات و موجودات مفید است از اهمیت ظلمت که بدی ها و موجودات زیان آور را

خلق کرده است، خیلی بیشتر می‌باشد.

هریک از این دو مبداء اعصابی دارند، اعضاء نور عبارتند از:

بردبازی، دانش، بصیرت، غیب و هوش. نور پنج عضو دیگر هم دارد که جنبه روحانی آن را تشکیل می‌دهند<sup>۱۶</sup> و آن‌ها عبارتند از: دوستی، ایمان، وفا، مروت و حکمت. نور، از لی است و دو چیز از لی دیگر هم با او هستند و آنها عبارتند از: جو و زمین. نور در همسایگی ظلمت قرار دارد و هیچ حاجز و مانع میان آنها نیست هر چه نور در مقام عالی قرار دارد ظلمت در نقطه مقابل آن قرار گرفته است.

از این زمین تاریک که مظهر آن ظلمت است شیطان بوجود آمده است. خود شیطان از لی نیست ولی عناصر بوجود آورنده آن از لی می‌باشند. شیطانی که از این تاریکی پدید آمده است سرش بمانند شیر و بدنش مثل بدن اژدها و بالش همچون پرندگان و دُمش مانند ذم ماهی می‌باشد و مثل چهار پایان چهار دست و پاست. این شیطان ظلمت نیز در مقابل نور پنج عضو دارد اعضاء او عبارتند: سوسما، باد، آتش سوزان، تاریکی و زهر.<sup>۱۷</sup>

نور یا خیر در قلمرو خود مانند ذات مقیم در قصر شاهانه قائم بود ولی ظلمت و شر مانند یک خوک در کثافت می‌غلطید و از زباله و ناپاکی خشنود می‌شد و مثل مار در سوراخ کشیف خود خزیده بود در داخله قلمرو ظلمت کشمکش و نزاع و جنگ دائمی و حمله و هجوم پی درپی دیوان به همدیگر و دریدن و بلعیدن و خوردن یکدیگر و اشتهای وحشی و بهیمی بطور دائم وجود دارد و دائما در حال جوش و خروش است و رو به بالا بسوی عالم نور هجوم می‌آورد. ابتدا درخت حیات یعنی عالم نور که از وجود درخت مرگ و عالم ظلمت اطلاع داشت خود را پنهان می‌داشت که دیده نشود و شر را به هیجان نیاورد ولی موجودات عالم طبیعت یعنی میوه‌ها و شاخ‌ها و نهال‌های منشعب

از درخت مرگ که ابتدا از وجود درخت حیات اطلاع نداشتند  
برحسب طبیعت خودشان به جدال برخاسته و در این کشمکش به  
سرحد فوقانی یعنی حدود قلمرو خیر یا نور رسیدند و ناگهان درخشانی  
نور را دیده و مجدوب و مفتون گشته و میل و استهای آن پیدا کردند که  
با اردوی دیوان خود به این قلمرو بیگانه حمله کرده آنرا تسخیر کنند  
یعنی آنرا بلعیده جزو وجود خود نمایند.

در مقابل این خطر «پدر عظمت» برای دفاع خود اعون خود  
را به جنگ نفرستاد و چون برحسب طبیعت خوب خود از هر نوع  
وسائل جنگ و اسلحه و لشگرکشی مستقیم محروم بود و برای جنگ  
با دیوهای عالم سفلی سلاحی در اختیار نداشت خود به مدافعته و  
مبارزه برخاسته و برآن شد که دشمن را با جان و به اصطلاح  
مخصوص مانویان با «من» خود دفع نماید و برای این منظور یک  
موجودی یا شکل اولی از خود تراوش یا خلق می کند که «مادر  
حیات» است و او هم یک جوهر علوی دفع می کند که «انسان  
قدیم» یا انسان ازلی است (که در قالب تعبیر ایرانیان خداوند او  
هرمزد نامیده می شود).

احداث این دو موجود اولین ایجاد پدر عظمت (یا  
رب الارباب) است. انسان ازلی با پنج پسر خود یا پنج عنصر نورانی  
یعنی هوا، باد، روشنائی، آب و آتش که اسلحه او یا جان او هستند و  
در جلو او ملکی به اسم نخشبی با تاج ظفر بر سر بسرحد پائین نزول  
می کند و با ظلمت درمی آویزد ولی مغلوب می شود و ذیوان پسران او  
را دریده و می خورند.<sup>۱۸</sup>

ابن الندیم وقتی نزاع و محاربه نور و ظلمت را شرح می دهد می نویسد:  
بر اثر این اشتباک، اعضاء نور با اعضاء ظلمت مخلوط شدند  
ولی بالآخره پادشاه نور با یک سلسله تدابیر اجزاء نورانی را از اجزاء

ظلمانی تفکیک می‌نماید، وقتی روح ظلمت از این جریان آگاه می‌شود داخل قبری می‌گردد که برایش تهیه شده است و جلوی آن قبر صخره بزرگی قرار می‌گیرد که به قدر دنیاست و درنتیجه پادشاه نور از اذیت و آزار عفربیت ظلمت آسوده می‌گردد.<sup>۱۹</sup>

مانی درباره ابتدای توالد و تناسل آدمیان نیز عقایدی مخصوص به خود دارد که ذکر آن ممکن است موجب ملال خاطر گردد. خلاصه و چکیده نظر وی در این باره آنست که:

بر اثر خلط نور و ظلمت، آدم و پس از آن حواء پدید می‌آید و آنگاه یک سلسله تناکحات دیگر (البته به صورت‌های خرافی) واقع می‌شود و درنتیجه آدمیزادگان زیاد می‌شوند.<sup>۲۰</sup>

از این مطالب که بگذریم یک سلسله تعلیمات و ریاضات نیز در آینین مانوی به چشم می‌خورد که جنبه تربیتی دارد. در آینین مزبور طوریکه ابن‌النديم نقل کرده است در چهار وقت خواندن نماز، فرض شده است و آن چهار عبارتند از: ۱. هنگام زوال. ۲. بین زوال و غروب شمس. ۳. اول مغرب. ۴. سه ساعت بعد از مغرب. قبل از ادای این نماز، مانویان می‌بايست بدن خود را با آب جاری یا غیر آن مسح کنند و آنگاه در مقابل آفتاب ایستاده نماز بخوانند در سجده‌های نماز هم اوراد مخصوصی است که باید آنها را بخوانند.

از نظر انجام وظائف، پیروان مانی به دو دسته تقسیم می‌شدند: دسته اول مردم معمولی (یا سماعین) بودند که نسبت به دسته دوم که «برگزیدگان» نامیده می‌شدند وظائف آسانتری داشتند. سماعین ده تکلیف منفی داشتند که عبارت بود از: نپرستیدن بت، نگفتن دروغ، نداشتن بخل، مرتکب نشدن قتل، احتراز از زنا، پرهیز از دزدی، اجتناب از تعلیم فریب، خودداری از سحر، احتراز از شک در دین و اجتناب از مسامحه در اعمال مذهبی.

سماعین می‌توانستند کسب کنند و به کارهای صنعتی وغیره اشتغال داشته باشند، مالکیت برای آنان گناهی محسوب نمی‌شد و معاشرت با زنان بر آنان

حرام نبود. ولی دسته دوم یعنی برگزیدگان علاوه بر آنکه از همه امور فوق محروم بودند، در شبانه روز بیش از یکبار غذا نمی‌توانستند بخورند و روزه‌های دشواری برای آنها تعیین شده بود که سماعین از انجام آن معاف بودند.

نمایز برگزیدگان برخلاف سماعین در شبانه روز هفت بار بود و رویه‌مرفته آنها تکالیف بسیار سنگینی به عهده داشتند و این بدانجهت بود که آنها ارج و مقام بیشتری پیش مانی داشتند چون جزو خواص او بحساب می‌آمدند و قهرآ برای کسب مقامات معنوی زیادتر، مجبور بودند ریاضات سخت‌تری بکشند.

مانویان در سال، روزه‌های مخصوصی داشتند که سه بار آن روزه دو شبانه روزی بود و تا ۴۸ ساعت می‌بایست افطار نکنند؛ روزه دیگر سالانه آنها روزه یک ماهه بود که هر روز غروب، آنرا افطار می‌کردند، البته غیر از این روزها چند روزه ماهانه هم داشتند.

### کتاب مذهبی مانی

در اینکه شخص مانی چند کتاب مذهبی از خود بجای گذاشته است جای شک و تردید است. ابن الندیم در کتاب «الفهرست» شماره این کتاب‌ها را هفت ذکر نموده است.<sup>۲۱</sup> در صورتیکه آنچه که فعلاً شهرت دارد فقط کتاب «شاپورگان» است که می‌گویند مانی آنرا بنام شاپور نوشته بود. به هر حال این احتمال که در زمان ابن الندیم مدارکی در دست بوده و اکنون مفقود شده و یا اینکه مورخ مزبور کتاب‌های مانویان را با کتب خود مانی به اشتباه گرفته باشد خیلی بعيد نیست ولی در هر صورت کتاب‌ها و رسائلی که عقاید مانویان در آنها تشریح شده باشد کم نیستند؛ مخصوصاً بطوریکه نوشته‌اند در سالهای اخیر محققین، به کتاب‌هائی در این زمینه دست یافته‌اند که اطلاعات تازه‌ای در اختیار آنها گذارده است.

کتاب‌های مزبور را که به زبانهای پهلوی، سغدی، ترکی، چینی و قبطی نوشته شده‌اند، دانشمندان غربی به زبان‌های مختلف ترجمه کرده و درنتیجه اطلاعات پژوهندگان آیین مانویت را توسعه داده‌اند.<sup>۲۲</sup> ولی در عین حال معلوم

نیست که آیا محتویات این کتاب‌ها با سخنان شخص مانی تطابق دارد یا خیر؟ چه همانطور که می‌دانیم ممکن است آینه مانویت در زمان تدوین کتاب‌های مزبور چهره اولیه خود را از دست داده باشد و یا لااقل خود مؤلفین آنها به علی آنرا به رنگ دیگری درآورده باشند.

## یادداشت‌ها:

۱. شاپور اول، فرزند اردشیر بابکان (مؤسس سلسله ساسانی) است که پس از پدر به عنوان دومین پادشاه این سلسله به تخت سلطنت نشست. مدت پادشاهی وی را سی سال (از ۲۴۱ تا ۲۷۱ میلادی) نوشه‌اند.
۲. تاریخ یعقوبی، جلد ۱.
۳. الفهرست، چاپ قاهره (بدون تاریخ)/۴۷۱.
۴. الفهرست/۴۷۱.
۵. الفهرست/۴۷۲.
۶. الفهرست/۴۷۲.
۷. سعید نفیسی نوشه است: «مهم‌ترین سبب آشتفگی اوضاع ایران در دوره ساسانیان این بوده است که پیش از پادشاهی این خاندان همه مردم ایران پیرو دین زرتشت نبودند و اردشیر بابکان چون موبدزاده بود و به یاری روحانیان دین زرتشت به سلطنت رسید به هر وسیله که بود دین نیاکان خود را در ایران انتشار داد و چون پایه تخت ساسانیان بر پیشانی موبدان قرار گرفت از آغاز، روحانیان نیروی بسیاری در ایران یافته و مقتدرترین طبقه ایران را تشکیل دادند و حتی بر پادشاهان برتری یافتند چنانکه پس از مرگ هر پادشاهی، تا آنها از میان کسانی که حق سلطنت داشتند کسی را برنمی گزیدند و بدست خود تاج بر سرش نمی گذاشتند، پادشاهی نمی رسید. به همین جهت است که از میان پادشاهان این سلسله تنها اردشیر بابکان پسرش شاپور را به ولیعهدی برگزیده است و دیگران هیچیک جانشین خود را اختیار نکرده و ولیعهد نداشته‌اند زیرا اگر پس از مرگشان موبدان به پادشاهی وی تن در نمی داد به سلطنت نمی رسید.» تاریخ اجتماعی ایران ۱۹/۲.
۸. رجوع شود به بخش «مزد ک» در همین کتاب.
۹. هرمز سومین پادشاه سلسله ساسانی و نوه اردشیر بابکان مؤسس این سلسله می باشد. وی به سال ۲۷۱ به تخت نشست و در سال ۲۷۲ از دنیا رفت.

۱۰. تقی‌زاده، مانی و دین او/۱۴.

۱۱. فردوسی در شاهنامه محبوس کردن مانی و سپس به دارآویختن جسد پُر از کاه او را به خود شاپور نسبت می‌دهد و ما اکنون داستان آمدن مانی و چگونگی رفتار شاپور با او را برای اطلاع خوانندگان ذیلًاً نقل می‌کنیم:

که چون او مصوّر نبیند زمین  
یکی پرمنش مرد مانی بنام  
ز دین آوران جهان برترم  
به پیغمبری شاه را یار خواست  
جهاندار شد زان سخن بدگمان  
زمانی فراوان سخن‌ها براند  
فتادستم از دین خود بدگمان  
نه بر مایه موبدان موبد است  
چوبیند ورا کی گشايد زبان  
سخن گفت با او ز اندازه بیش  
ز گفتار موبد ز دین کهن  
به یزدان چرا آخرتی چیره دست  
بدو در زمان و مکان آفرید  
ز هر گوهر گوهرش برترست

باید کشیدن سراپای پوست  
بدان تا نجوید کس این پایگاه  
و گر پیش دیوار بیمارسان  
بیاویختندش بدان جایگاه  
همی خاک برکشته افشدند.

بسامد یکی مرد گویا ز چین  
بدان چربدستی رسیده بکام  
بصورتگری گفت پیغمبر  
ز چین نزد شاپور شد بارخواست  
سخن گفت مرد گشاده زبان  
سرش تیز شد موبدان را بخواند  
کزین مرد چینی چره زبان  
بگفتند کین مرد صورت پرست  
زمانی سخن بشنو او را بخوان  
بفرمود تا موبد آمد به پیش  
فروماند مانی میان سخن  
بدو گفت کی مرد صورت پرست  
کسی کوبلند آسمان آفرید  
کجا نور و ظلمت بدو اندر است

همچنان می‌گوید تا آنجا که شاه دستور می‌دهد:

که آشوب گیتی سراسر بدوسست  
همان چرمش آکنده باید به کاه  
بیاویختن از در شارسان  
بفرمود چونان که فرمود شاه  
جهانی بروآفرین خواندند

۱۳. تاریخ بلعمی (طبری) چاپ تهران/۹۰۲.

۱۴. هانری شارل پوئش، تاریخ تمدن ایران، ترجمه جواد محیی/۲۴۳. و نیز کتاب مانی و دین او.

۱۵. مانی و دین او/۳۶.

۱۶. معلوم نیست چرا مانی برباری و... را در مقابل دوستی و... غیرروحانی دانسته است.

۱۷. الفهرست، چ قاهره/۴۷۳.

۱۸. مانی و دین او/۳۸ و ۳۹.

۱۹. الفهرست، چ قاهره/ ۴۷۵ و ۴۷۶.
۲۰. ابن الندیم، الفهرست.
۲۱. الفهرست، چ قاهره/ ۴۸۴. مورخ مزبور نوشته است یک جلد از این کتاب‌ها به زبان فارسی و ۶ جلد دیگر به زبان سوری بوده است. برخی از کتاب‌های مزبور عبارت بودند از: سفرالاسران، سفرالجباره، شابرقان (شاپورگان) و سفرالاحیاء.
۲۲. نگاه کنید به کتاب: «مانی و دین او».



۴

مِزْدَكٌ



یکی از مهمترین وقایعی که در زمان حکومت ساسانیان اتفاق افتاد، ظهر مزدک پسر بامداد بود. در باره اینکه مزدک که بوده و چه هدفی داشته، سخن، بسیار گفته شده است ولی از آنجا که بیشتر این سخنان از ناحیه کسانی بوده که با او مخالفت شدید داشته اند نمی توان به آنها اعتماد کرد و یکی دیگر از چیزهایی که کار قضاوت درباره مزدک و آیین او را دشوار ساخته اینست که اثری از او بجا نمانده که افکار و اندیشه هایش را نشان دهد ولی با اینحال از مجموع مطالبی که درباره این شخص گفته شده تا حدودی بعضی از مسائل مربوط به اوروشن می شود.

همانطور که می دانیم ظهر مزدک در زمان پادشاهی قباد پدر انشیروان بوده است. آنچه میان مورخین، معروف و مشهور می باشد اینست که او می گفته بزرگترین راه برطرف کردن اختلافات مردم، شریک گردانیدن آنهاست در دارائی و زن های یکدیگر. بنابراین همه می توانند در هر مالی که بخواهند تصرف کنند وزن هر کس را که میل داشته باشند بگیرند و خلاصه:

بهترین راه ایجاد مساوات، اشتراک در مال و زنان است.<sup>۱</sup>

البته چنانکه گفتم این طرز فکری است که اکثر مورخین، نسبت به آیین مزدک دارند ولی آیا واقعاً او همینطور فکر می کرده و با همین صراحة، مردم را در اموال و زنان یکدیگر شریک می دانسته یا حرفی دیگر داشته است و بعدها مخالفین او این معنی را به او افتراء بسته اند؟ هنوز این مسئله آنطور که باید برای ما معلوم نیست. زیرا از یکطرف می بینیم که اکثر مورخین ایرانی و خارجی نسبت به مزدک

همین عقیده را دارند ولی از طرف دیگر می‌دانیم که منابع بیشتر آنها، برخی از نوشتۀ‌های زرتشتی بوده و معلوم نیست که نویسنده‌گان زرتشتی با آن مخالفت شدیدی که با مزدک و مزدکیان داشته‌اند افکار مزدک را همانطور که بوده معرفی کرده باشند. علاوه بر این هیچ بعد نیست که در مرتبه اول موبدان و پس از چندی دستگاه حکومت ساسانی به قدری تبلیغات علیه مزدک کرده باشد که بعضی از موئخین غیرزرتشتی هم به اشتباه افتاده باشند و این احتمال ممکن است در اغلب مواردیکه محققین، در باره مسائله‌ای می‌خواهند تحقیق نمایند وجود داشته باشد و این بدیهی است که اصولاً تحقیقات محققین هنگامی می‌تواند مورد اعتماد باشد که موافقین یا مخالفین، تبلیغات زیاد برله یا علیه مسائله نکرده باشند؛ چه، ذر محیط آلوده به تبلیغات، تشخیص چهره واقعی مسئله مورد نظر آنطور که باید نمودار نخواهد شد. پس با در نظر گرفتن مخالفت سخت و تبلیغات شدیدی که از ناحیه برخی از موبدان زرتشتی و پس از چندی از طرف دستگاه حکومت ساسانیان علیه آین مزدک به عمل آمد و با توجه به اینکه هیچگونه اثری از شخص مزدک، بجای نمانده است به آسانی نمی‌توان او را صاحب یک آین اشتراکی به آن معنی که معروف و مشهور است، دانست. و چه بسا که برای خاموش کردن سروصدایهای که ممکن بود بعد از کشته شدن مزدک و طرفدارانش بپا شود این تهمت‌ها از طرف مخالفین او یعنی برخی از موبدان زرتشتی و دستگاه حکومت ساسانی به او زده شده باشد.

این نکته تقریباً مسلم است که آین مزدک که مورد قبول عده بسیاری از طبقات محروم و احیاناً مورد قبول قباد و یکی از فرزندانش واقع شده بود با آنهمه اختلافات شدید طبقاتی که در آن زمان وجود داشت، کاملاً مباین بود و علاوه بر این آن قدرت و نفوذی را که برخی از موبدان زرتشتی برای خود فراهم کرده بودند<sup>۲</sup> و بواسطه آن همه گونه وسائل تفتیش را برای خویش آماده می‌کردند کم می‌کرد. و شاید بتوان گفت که اگر مزدک تا چند سال دیگر باقی می‌ماند و توجه نفرات بیشتری را به آین خود جلب می‌کرد، دیگر برای طبقاتی که میان خود و اکثریت نزدیک به اتفاق مردم، ستدی عظیم ساخته بودند مقام و موقیتی باقی نمی‌ماند.

بنابراین مقتضیات زیادی برای زشت جلوه دادن آئین مزدک وجود داشته است. التبه ما نمی خواهیم از آئین مزدک دفاع کنیم و بگوییم حتماً همه چیزهایی را که درباره او و آیینش گفته اند افتراست چه این معنی هنگامی برای ما امکان پذیر است که برای رد این اتهامات دلائلی محکم و منطقی داشته باشیم و حال آنکه چنانکه قبل‌گفته شد هیچ اثری که روشن کننده افکار مزدک باشد در دست نیست. ولی با اینحال وجود بعضی از مقتضیات را برای بد جلوه دادن هر آئینی که با اختلافات شدید و اشراف منشی دوره حکومت ساسانیان منافات داشته است نمی توان انکار کرد.

کریستن سن درباره ماهیت آئین مزدک نوشته است:

مثل کیش مانی این آئین هم آغاز کلام را بحث در باب روابط اصلیین قدیمین یعنی نور و ظلمت قرار می داد، تفاوت آن با عقائد مانی در این بود که می گفت حرکات ظلمت، ارادی و از روی علم قبلی نبوده بلکه علی العمیاء و برحسب صدفه و اتفاق، جنبشی داشته است برخلاف اصل نور که حرکات ارادی است بنابراین اختلاط و آمیزش تیرگی و روشنائی که عالم محسوس مادی از آن پیدا شده برخلاف تعالیم مانی نتیجه نقشه و طرح مقدمی نبوده و برحسب تصادف وجود یافته است، پس در آئین مزدک برتری نور خیلی بیش از کیش مانی موگد بوده و این موافق روایت «ملالاس» است که گوید «بندوس»<sup>۳</sup> بر این بود که خدای خیر (نور) بر خدای شر (ظلمت) چیره شده و از اینرو باید غالب را ستد اما این استیلاء تمام نیست چه عالم مادی که مخلوطی از دو اصل قدیم است باقی است و مقصد نهائی تکامل این عالم نجات ذرات نور است که در ذرات ظلمت آمیخته است.<sup>۴</sup>

کریستن سن پس از ذکر مطالبی درباره مزدک اضافه کرده:

اما در باب علم معاد و احوال قیامت در نظر مزدکیان شهرستانی تفصیلی قائل نشده است مثلاً گوید بنابر رأی مزدکیه خلاص نور از ظلمت بر حسب اتفاق و بدون قصد و اختیار صورت خواهد گرفت چنانکه امتزاج آنها هم نخست بر حسب اتفاق و بدون اختیار واقع شده است و این بسیار موجز و مختصر است. در هر حال راه نجات اینست که انسان طریق زهد و ترک بپوید، در منابع موجوده بیشتر مطالب راجع به همین جنبه زهد و ترک مزدکیه است، نزد این طایفه چنانکه نزد مانویه، اصل آن است که انسان علاقه خود را از مادیات کم کند و از آنچه این علاقه را مستحکم ترمی سازد اجتناب ورزد از این رو خوردن گوشت حیوانات نزد مزدکیه ممنوع بود و در باره غذا همواره تابع قواعد معینی بودند و ریاضتهای می کشیدند. منع حیوانی سبب دیگر هم داشت؛ برای خوردن حیوان کشتن حیوان لازم بود و ریختن خون نتیجه اش منع ارواح از حصول نجات میشد. شهرستانی روایت می کند که مزدک امر به قتل نفوس می داد تا آنان را نجات ببخشد ممکن است مراد از این قتل کشتن خواهش ها و شهوت ها باشد که سه راه نجاتند و همو گوید که مزدک مردم را از مخالفت و کین و قتال بازمیداشت. در جامعه مانوی گزیدگان، بایستی در تجرد بمانند و بیش از غذای یکروز و جامه یکسال چیزی نداشته باشند، از آنجا که نزد مزدکیه نیز همین میل به زهد و ترک موجود بوده می توان حدس زد که طبقه عالیه مزدکیان هم قواعدی شبیه گزیدگان مانوی داشته اند ولی پیشوایان مزدکیه دریافتند که مردمان عادی نمی توانند از چنگال شهوت و هوس مادی نجات یابند مگر اینکه بتوانند به آنها بدون مانع برسند پس این فکر را مبنای عقاید خود قرار دادند و چون دنبال این اصل را گرفتند وسیله به دست دشمنان افتاد که آن طایفه را عموماً متهم به اباوه و ترویج فحشاء و منکر

گردند در صورتی که این کارها در اصل آئینشان نبود و مباینت تام با زهد و پارسائی اصلی آنان داشت و چنانکه گفتیم رأی پیشوایان متأخر مزدکیه چنین شد که موافع و قیود را بردارند تا حرص و آرزو فرونشیند که گفته اند «الانسان حریص علی مامن» زرتشت و مزدک هردو تأکید می کرده اند که انسان مکلف به عمل خیر است. در اصل شریعت آنان نه تنها قتل بلکه اضرار به غیرهم ممنوع بود.

صاحب کتاب آئینه سکندری درباره آئین مزدک می نویسد:

اعتقاد مزدک به عینه همان اعتقاد نهليستها ( Nehliste )

وانارشیستیهای ( Anarchiste ) طالب هرج و مرج اورپ است که مساوات مطلقه را در میان افراد بشر جاری کردن میخواهند و میگویند باید همه مردم عموماً چنانکه از تنفس و هوا و فوز کواکب و استشمام نسیم و نظارت دریا و کوه و تفرّج صحرا و بوستان بالتساوی متلذذ میشوند از سایر نعمات طبیعی و عطیات الهی نیز بهمین نسبت مستفید شوند و در میان جمیعت های بشریه فرق و اختلاف روی ندهد.

سخنان مزدک چند چیز است که چون کسی به گنه آن تعمق کند خالی از فلسفه چندان نیست، نخست اینکه میگوید افراد بشر از هر جهت چندان فرق و تفاوتی باهم ندارند مانند دانه های نخود ولوبیا که بعضی کوچکتر و بعضی بزرگتر ولی فرق فاحش نمیباشد همچنین در چیزهای دیگر که عطا های واهب الصور است نباید فرق بزرگ و تفاوت پیدا کند و الا علماً در طبیعت ظلمی واقع شده است، دیگر اینکه میگوید عموماً نزاع میان مردم یا برای مال است یا برای زن و جهت همان تساوی و ادعای ملکیت مال است و این موجب شده که بعضی به بعض دیگر حسد ببرند پس باید به طریق قرعه یا به اسم کرایه و اجاره تعدیلی در این دو فقره نمود، دیگر اینکه سلطنت

مستبده که از مهام امور مملکتی است به دست یکنفر نباشد و او خود بلاحه و انحصار مالک رقاب امم و اهالی را عید و ذلیل خود نپنداشد و میگوید هر کس در امر حکومت و سلطنت حقی دارد پس باید تسویه امور به شورای منتخبین و بزرگان قوم بشود و این عقاید سابقاً از یونانستان به ایران انتشار نمود،<sup>۵</sup> تنها اختصاص به مزد ک ندارد، فقط مزد ک راهی از برای اینکه چه باید کرد تا این مساوات بروفق عدل و قانون جاری شود بطوریکه در نظام کلی اخلاقی هم بهم نرسد و کسی به حقوق دیگر تجاوز نکند و هرج و مرج رخ ندهد نتوانست پیدا کند بلکه رفته رفته این سخنان موجب فساد اخلاق اهالی و هرج و مرج و اغتشاش خواهد گشت اما این معنی را هم نمیتوان منکر گشت که ترقی هر ملت موقوف بر حریت افکار و اعمال است تا در سایه تجارب عدیده حقیقت را بدست بیاورند. نوشیروان، خواه از برای تطیب خاطر مغان و مؤبدان و خواه برای رفع اتهام از خود و خواه برای جلوگیری مفاسدیکه بر این سخنان ترتیب مییافت و خواه از برای بقاء سلطنت مستبده، اول عهده محکم و پیمانی استوار برای سبک کردن تکالیف شاقه از مغان گرفت آنگاه انجمنی بزرگ از مغان و فرزانگان تشکیل کرد و مزد ک را با چند تن از پیروانش در آن مجلس بخواستند و مفاسدی را که برآئین او مترتب میشد یکان یکان بشمردند و بر عقائد او لباس بسیار زشت پوشانیده، حکم به کشتن مزد کیان صادر شد.<sup>۶</sup>

خواجه نظام الملک در سیاستنامه درباره آین مزد ک می‌نویسد:

گفت مال بخشیدنی است میان خلائق که بندگان خدایند و فرزندان آدم از بهر چه حاجتمند گرددند باید مال یکدیگر خرج میکنند تا هیچکس را در هیچ معنی درماندگی نباشد و متساوی باشند چون قباد را و هم مذهبان را بر آن راست کرد و به اباخت مال راضی گشتند آنگاه گفت زنان شما چون خواسته شماست باید که زنان را

نیز چون مال یکدیگر بدانید و هر که را به زنی رغبت افتاد با او گرد آید  
ورشک و جمعیت در دین ما نیست تا هیچکس از راحت ولذت و  
شهوت دنیاوی بی نصیب نماند و در کام و آرزو بر همه گشاده بود  
پس مردمان از جهت اباحت اموال وزن به مذهب مزدک رغبت بیشتر  
پیدا کردند خاصه مردمان عام.<sup>۷</sup>

ابن خلدون می گوید:

مزدک اباحی بود و میگفت همه اشیاء ملک خداست و همه  
مردم بطور متساوی میتوانند از آن استفاده کنند.<sup>۸</sup>

طبری عقیده مزدک را چنین بیان کرده:

خداوند ارزاق را به بشر عنایت فرموده که مردم آنرا بطور  
متساوی میان خود تقسیم کنند ولی برخی از مردم بربخشی دیگر ستم  
روا داشتند و به حق آنان تجاوز کردند، بعضی از مردم طبقه پائین از  
این فرصت استفاده کردند و به متابعت مزدک و مزدکیان فتنه و  
آشوب پا نمودند.<sup>۹</sup>

در فارسنامه ابن بلخی آمده است:

در عهد او (قباد) مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و  
آنرا مذهب عدل نام نهادند و عبادت ایزدی عزّ ذکره از مردم برداشت و  
گفت این بنی آدم همه از یک پدر و یک مادراند و مال جهان میان  
ایشان میراث است اما به فضل قوت و ظلم قومی بر میدارند و دیگرانرا  
محروم میگذارند و من آمدم تا به واجب بازارم و از اینگونه بدعتی نهاد  
وزنان مردم را و فرزندان ایشان را مباح کرد بر یکدیگر و بحکم آنک  
مردم جهان، بیشتر درو یش بودند و ناداشت و در عبادت کاهل، اورا  
تبیع بسیار جمع شد و قباد را به فریفت و گمراه کرد.<sup>۱۰</sup>

در بسیاری از اقوال مورخین این نکته به چشم می خورد که مزدک قباد را  
فریب داد و با مکروحیله اورا پیرو خود ساخت، بطوریکه از عبارت ثعالبی در

کتاب «غیر اخبار ملوک الفرس» همین استفاده می‌شود:

پس از آنکه در زمان قباد قحط‌سالی شد و اکثر مردم از نظر تأمین غذای خود در مضيقه افتادند مزدک اجازه خواست که با قباد صحبت کند و برای نجات مردم راهی به او پیشنهاد نماید، مزدک هنگامیکه با قباد روبرو شد گفت سؤالی دارم و امیدوارم که ملک به آن پاسخ گوید و آن سؤال اینست که اگر شخصی به بیماری سختی مبتلا شود و شخص دیگری داروی آن بیماری را داشته باشد و به او ندهد تا بیمار هلاک شود چنین شخصی در نظر ملک چه مجازاتی دارد؟ قباد گفت باید کشته شود، فردای آنروز مزدک عده زیادی از مردم گرسنه را به اطراف کاخ قباد دعوت کرد و گفت بیائید در آنجا تا من احتیاجات شما را تأمین کنم و آنگاه برای بار دوم با قباد ملاقات کرد و سؤالی نظیر سؤال روز پیش نمود و نیز جوابی مانند جواب همان سؤال شنید، پس از آن از پیش قباد خارج شد و به مردم گفت بروید از هر مالی که می‌توانید مصرف کنید زیرا همه فرزندان آدم در اموال با یکدیگر شریکند و مردم هم که منتظر چنین فرصتی بودند به خانه‌های متمولین ریختند و تا آنجا که توانستند اموال آنان را غارت کردند، چون خبر به قباد رسید، مزدک را خواست و گفت آیا تو به مردم گفته‌ی که چنین کنند؟ مزدک گفت خیر، مردم به فرمان ملک چنین نمودند، مگر شما نگفته‌ید که اگر کسی درمان درد بیماری را در دست داشته باشد و به او ندهد باید کشته شود؟ آیا هیچ دردی بالاتر از این قحطی زدگی و گرسنگی هست؟ پس مردم طبق رأی ملک برای گرفتن حق خود و نجات از مرگ به تصرف اموال متمولین پرداختند نه بخاطر چیز دیگر، چون قباد با چنین منطقی روبرو شد چاره‌ای جز سکوت ندید.<sup>۱۱</sup>

برخی از مورخین دیگر مسأله فریب خوردن قباد به وسیله مزدک را چنین

نقل کرده‌اند که مزدک، سحر و شعبدہ می‌دانسته و با ارائه برخی از کارهای سحرآمیز، قباد را مفتون خود کرده و درنتیجه هدف خود را پیش برده است. حتی به نقل بعضی از این مورخین، انشیروان به پدر خود اعتراض کرد و گفت چطور چنین آین ناروائی را پذیرفته‌ای؟ قباد در پاسخ انشیروان گفت: مگر نمی‌بینی که او چه کارهای عجیب و خارق العاده‌ای انجام می‌دهد؟

البته همه اینها بستگی دارد به اینکه بگوییم قباد واقعاً آین مزدک را پذیرفته بود ولی باید دانست در اینکه آیا واقعاً قباد آین مزدک را پذیرفته بود یا خیر، میان مورخین اختلاف است. برخی از مورخین مانند «نولدکه» گفته‌اند<sup>۱۲</sup> که قباد واقعاً به آین مزدک معتقد نبود بلکه چون می‌خواست در کشور خود دست به یک سلسله اصلاحات بزند و این کار با منافع طبقه اشراف که قهرآموبدان هم جزو آنان به حساب می‌آمدند منافات داشت، لذا مصلحتاً آین مزدک را پذیرفت تا از نفوذ آنان بکاهد و درنتیجه موانع راه را تا حدودی برطرف نماید و گرنه خود قباد می‌دانست که آین مزدک در مرتبه اول با منافع خود او یعنی سلطنت و حکومت اشرافی که داشت وفق نمی‌دهد؛ چون همانطور که گذشت اگر واقعاً مزدک همه مردم را در اموال وزنان شریک می‌دانست دیگر مقام و موقعیتی برای حکومت اشرافی قباد و خاندانش باقی نمی‌گذاشت.

البته سخن «نولدکه» سخن عاقلانه‌ای است ولی با اینحال دلیل آن نمی‌شود که قباد دلش به حال مردم سوخته باشد. بلکه ممکن است گفته شود که شاید کار خرابکاری‌ها و عملیات رشت طبقه اشراف و متنفذین بقدرتی بالا گرفته بود که قباد می‌دید اگر آن وضع باقی بماند، خواهناخواه ممکن است مردم غیراشراف که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت آنروز ایران را تشکیل می‌دادند شورش کنند و درنتیجه تاج و تخت اورا به خطر اندازند. بنابراین هیچ راهی را بهتر از آن ندید که آین مزدک را به ظاهر قبول نماید. و در حقیقت می‌توان گفت که احتمالاً قباد با قبول ظاهری آین مزدک دون نقشه زیرکانه کشیده بود؛ یکی اینکه چنانکه گذشت می‌خواست برای تحکیم موقعیت خود دست طبقه اشراف و مبدان

را از خیلی کارها کوتاه کند و دیگر اینکه فکر می‌کرد قبول کردن آیین مزدک و آزاد گذاردن مردم برای عمل به آن، بسیاری از عقده‌ها را که باز ممکن بود موقعیت او را به خطر بیندازد کم می‌کند.

با اینحال چنانکه گذشت برخی از مورخین گفته‌اند که قباد، مفتون مزدک شده بود و حتی پس از آنکه دوباره به تخت نشست، اگرچه ظاهراً خیلی از مزدکیان حمایت نمی‌کرد ولی قلبًا به مزدک معتقد بوده است. چنانکه صاحب کتاب «آئینه سکندری» این موضوع را درباره انوشیروان اذلهار داشته است:

انوشیروان در اول کار با آیین مزدک موافق بود ولی بعدها از ترس اینکه مبادا مانند پدرش به زندقه، متهم شود با آن بنای مخالفت گذاشت.

ابن بلخی در فارسنامه نوشت:

قباد با آنهمه رنجی کی کشیده بود همچنان بر اعتقاد مزدکی

بود.<sup>۱۳</sup>

در هر صورت اگرچه از سخنان مورخین نامبرده و بعضی دیگر چنین برمی‌آید که قباد واقعاً به آیین مزدک اعتقاد داشته است ولی نمی‌توان این معنی را باور کرد مگر آنکه گفته شود آیین مزدک یک آیین اباحی نبوده و چنانکه برخی از مورخین مانند کریستن سن نوشه اند آیینی بوده که اصول اخلاقی و اجتماعی و یک سلسله از ریاضتها را تبلیغ می‌نموده ولی بعدها برخی از پیروان او از این آیین سوءاستفاده کردن و آنرا بصورت یک آیین اباحی درآورده‌اند.

به هر حال آنچه که مورد اتفاق همه مورخین مخالف و موافق آیین مزدک، می‌باشد، اینست که آیینی را که قباد از آن حمایت می‌کرد با آن اختلاف شدید طبقاتی ساسانیان تضاد کامل داشت و بدون شک همین مسئله سبب شده بود که مباره موبدان و دستگاه حکومت ساسانیان علیه آیین مزدک خیلی شدیدتر از مبارزه

با یک آیین نوظهور معمولی گردد و سرانجام هم آنها بدست انوشیروان انتقام خود را از مزدک و مزدکیان گرفتند. بدین ترتیب که پادشاه ساسانی یک روز مزدک و گروه کشیری از پیروانش را به میهمانی دعوت کرد و بجای پذیرائی، آنها را از زیر تیغ گذراند و از آن پس نیز هرجا که پیروان مزدک را می یافتد، آنان را می کشتند. ولی همانطوریکه برخی از مورخین نوشته اند آنها به کلی قلع و قمع نشدند؛ چنانکه بعضی بابک و پیروان وی را مزدکی خوانده اند.<sup>۱۴</sup>

## یادداشت‌ها

۱. تاریخ تمدن ایران/۲۶۲.
۲. اصولاً برخی از موبدان در دوره ساسانیان مخصوصاً اوخر این دوره قدرت و نفوذی پیدا کرده بودند که در بسیاری از احکام مذهبی دست می‌بردند و برای اینکه بتوانند عواید بیشتری داشته باشند، به انواع و اقسام راه‌ها متثبت می‌شدند و بطور کلی مسأله دین زرتشت و راهبری زرتشیان را فقط بهانه قرار داده بودند که بتوانند به مقاصد مادی خود برسند.
۳. برخی از مورخین، «بندوس» را همان زرادشت دانسته و گفته‌اند که هموبد که برای تبلیغ آیین خود به روم سفر کرده بود.
۴. ایران در زمان ساسانیان.
۵. ظاهراً اشاره به آیین شخصی است که به نقل کریستان سن، «بندوس» نامیده می‌شده است.
۶. آئینه سکندری، ج ۱۳۲۶ق. ۵۱۸.
۷. سیاستنامه، ج تیرماه ۱۳۱۱، به اهتمام سید عبدالرحیم خلخالی/۱۴۳.
۸. تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ج قاهره/۱۷۶.
۹. تاریخ طبری، ج ۲، ج قاهره/۸۸.
۱۰. فارسنامه ابن بلخی، به اهتمام سید جلال الدین تهرانی، چاپ ۱۳۱۳ ش. ۶۸/.
۱۱. غرر اخبار ملوک الفرس، ج پاریس/۵۹۶ به بعد.
۱۲. ایران در زمان ساسانیان.
۱۳. فارسنامه ابن بلخی، به تصحیح سید جلال الدین تهرانی/۷۰.
۱۴. رجوع شود به بخش «بابک» در همین کتاب.

۵

## اختلاف طبقاتی در ایران باستان



طبق شواهد و مدارکی که در دست است، ایران باستان از نظر طبقات اجتماعی وضع رقت انگیزی داشته است و غیر از افراد معینی که طبقه هیئت حاکمه این کشور محسوب می شدند، بقیه مردم که اکثریت عظیم جمعیت ایران را تشکیل می دادند همیشه با انواع محرومیت‌ها دست به گریبان بودند. کریستن سن در این باره می نویسد:

جامعه ایرانی بر دورگن، قائم بود، مالکیت و نسب. بنابر نامه نسر<sup>۱</sup> حدودی بسیار محکم نجبا و اشرف را از عوام الناس جدا می کرد امتیاز آنان به لباس و مرکب و سرای و بستان وزن و خدمتکار بود.<sup>۲</sup>

در جای دیگر می گوید:

اشراف را به لباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز کردند و زنان ایشان همچنین به جامه‌های ابریشمین و قصرهای منیف و رانین و کلاه و صید و آنچه آئین اشرف است و مردمان لشگری به آسایش و رفاهیت آمن و مطمئن، بخانها، بمعاش بر سر زن و فرزند فارغ نشسته. در شاهنامه فردوسی از خسروانی کلاه و زرینه کفش بسیار سخن رفته است که مایه امتیاز اشرف بزرگ بوده است. به علاوه طبقات از حیث مراتب اجتماعی درجاتی داشتند.

هر کس را در جامعه درجه و مقامی ثابت بود و از قواعد محکم ساسانیان یکی این را باید شمرد که هیچکس نباید خواهان درجه‌ای

باشد فوق آنچه بمقتضای نسب به او تعلق می‌گیرد.»

کریستن سن پس از نقل داستانی اضافه کرده است:

قوانین مملکت حافظ پاکی نسب خاندانها و حفظ اموال

غیرمنقول آنان بود، راجع بخاندان سلطنتی در فارسname عبارتی است که ظاهراً از «آئین نامگ» عهد ساسانیان است «عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی کی از همه ملوک اطراف چون چین و روم و ترک و هند، دختران ستدندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی، دختران را جز با کسانی که از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردند.» نام خانواده‌های بزرگ را در دفاتر و دواوین ثبت می‌کردند. دولت، آنرا عهده‌دار بود و عامه را از خریدن اموال اشراف منع می‌کرد، با وجود این قهرآ بغضی خانواده‌های نجیب به مرور زمان منقض می‌شدند: در «نامه تنسر» آمده است که: «فساد بیوتات و درجات، دونوع است. یکی آنکه خانه را هدم کنند و درجه را بغير وضع روا دارند یا آنکه روزگار، خود بی سعی دیگری عز و بها و جلالت قدر ایشان بازگیرد و اعقاب ناختلف در میان افتند، اخلاف، اجلاف را شعار خود سازند و شیوه تکرم فروگذارند و وقار ایشان پیش عامه ببرود چون مهنه به کسب مال مشغول شوند و از ادخار فضل بازایستند و مصباهره با فرمایه و نه کفوخویش کنند از آن توالد و تناسل، فرمایگان پدید آیند که به تهجهین مراتب ادا کنند.»

دانشمند مزبور پس از ذکر مطالبی اضافه کرده است:

بطورکلی بالا رفتن از طبقه‌ای به طبقه دیگر مجاز نبود ولی گاهی استثناء واقع می‌شد و آن وقتی بود که یکی از آحاد رعیت اهلیت و هنر خاصی نشان میداد در این صورت بنابر نامه تنسر «آنرا بر شاهنشاه عرض کنند، بعد تجربت مؤبدان و هرابنده و طول مشاهدات، تا اگر مستحق دانند به غیر طایفه الحق فرمایند» اگر آن شخص در

پارسائی آزموده بود او را وارد طبقه روحانیان میکردند و اگر قوت و شجاعت داشت او را در طبقه جنگیان، داخل مینمودند و اگر در عقل و قوه حافظه ممتاز بود در طبقه دبیران، در هر صورت قبل از رفتن به طبقه اعلی بایستی تعلیمات کافی و استواری بیابد بنابراین رفتن یکی از عامه به طبقه اشراف، بکلی ممتنع نبود، شاه این اختیار را داشت و به این وسیله خونی جدید در عروق نجبا وارد میکرد اما بسیار نادر اتفاق میافتاد.

در هر حال مردمان شهری نسبتاً وضع خوبی داشتند، آنان هم مانند روستائیان مالیات سرشماری می‌پرداختند ولی گویا از خدمات نظامی معاف بودند و بوسیله صناعت و تجارت صاحب مال و جاه میشدند، اما احوال رعایا بمراتب از آنان بدتر بود، مادام عمر مجبور بودند در همان قریه ساکن باشند و بیگاری و سایر خدمات را انجام دهند، بقول «آمین مارسلن»: «گروه گروه از این روستائیان از پی سپاه میرفتدند، گوئی ابدالدهر محکوم به عبودیت هستند، بهیچوجه مزدی و پاداشی به آنان نمیدادند.» بطورکلی قوانین مملکت برای حمایت روستائیان، مقررات بسیاری نداشت و اگر هم پادشاهی رعیت نواز مثل هرمزد چهارم لشگریان خود را از اذیت رسانند به روستائیان بی آزار، منع میکرد بیشتر مقصود او دهگانان<sup>۳</sup> بود تا افراد رعیت، در باب احوال رعایائی که در زیر اطاعت اشراف ملاک بودند اطلاع بیشتری نداریم آمین مارسلن گوید: «اشراف مزبور خود را صاحب اختیار جان غلامان و رعایا میدانستند.»

این بود مختصراً از نظرات کریستن سن درباره اختلاف طبقاتی در ایران باستان، اکنون بینیم دیگران چه گفته اند. «هانری ماسه» می‌گوید: بین نجبا و رعایا از هر نظری اختلاف فاحش وجود داشت، بطوریکه یکی از مؤلفین معاصر می‌نویسد: نجبا از حیث اسب و

البسه و مسکن و باغها و زنان و نوگران از رعایات بخوبی تمیز داده می‌شدند، مردان جنگی از هر امتیازی برخوردار بودند، حتی در بین طبقات اجتماعی درجات مختلف دقیقاً رعایت می‌شد هرگز مردی که در یکی از طبقات به دنیا می‌آمد حق ارتقاء به طبقه بالاتر را نداشت، قانون به طرز خاصی از خانواده نجبا حمایت میکرد و همین امر باعث شد که پس از مدتی خانواده‌ها در اثر قطع ارتباط با مردم و از بین رفتن اتحادیه بین آنها روابط نهادند. ضمناً هیچ صنعتگری حق نداشت به حرفه دیگری جز حرفه خاص خویش پردازد، پادشاهان ساسانی هرگز امور اداری کشور را بدست رؤسازان گان نمی‌سپردند، با اینحال اگر یکی از اینان هنری که شایسته پاداش بود از خود نشان میداد در طبقات اجتماعی به یک درجه بالاتر ارتقاء می‌یافتد، در این مورد روحانیون آزمایش‌های لازم بعمل آورده و با در نظر گرفتن استعداد وی، او را بیکی از صنوف روحانی، ارتشی، یا دبیری می‌پذیرفتند.

بنا بر فرمان خسرو اول، نجبا، سربازان، روحانیون، دبیران از پرداخت مالیات سرانه معاف بودند، به این ترتیب فقط بازارگانان و سوداگران شهرها و زارعین روستاهای مشمول تأديه مالیات می‌شدند، شهربازی‌های از خدمت نظام، معاف و قادر به تحصیل ثروت از راه تجارت یا صنعت بودند ولی دهقانان در معرض همه نوع تحمل کشوری و نظامی بوده و بنا به گفته «آمین مارسلین» در ازاء جانفشاریهای خویش از دریافت جیره و مواجب و هر نوع پاداشی محروم بودند.<sup>۴</sup>

سعید نفیسی در این باره نوشته است:

چیزی که بیش از همه در میان مردم ایران نفاق افکنده بود امتیاز طبقاتی بسیار خشنی بود که ساسانیان در ایران برقرار کرده

بودند و ریشه آن در تمدن‌های پیشین بوده اما در دوره ساسانی بر سخت گیری افزوده بودند، در درجه اول هفت خانواده اشراف و پس از ایشان طبقات پنجگانه امتیازاتی داشتند و عامه مردم از آن محروم بودند، تقریباً مالکیت انحصار به آن هفت خانواده داشت، ایران ساسانی که از یکسو به رود جیحون و از سوی دیگر به کوه‌های قفقاز و رود فرات می‌پیوست ناچار در حدود صد و چهل میلیون<sup>۵</sup> جمعیت داشته است، اگر عده افراد هریک از هفت خاندان را صدهزار تن بگیریم شماره ایشان به هفتصد هزار میرسد و اگر فرض کنیم که مرز بانان و دهگانان که ایشان نیز تا اندازه‌ای از حق مالکیت بهره‌مند بوده‌اند نیز هفتصد هزار می‌شده‌اند تقریباً از این صد و چهل میلیون یک میلیون و نیم حق مالکیت داشته و دیگران همه از این حق طبیعی خداداد محروم بوده‌اند.<sup>۶</sup>

حقوق مزبور در جای دیگر نوشته است:

در این دوره تعلیم و تربیت و فراگرفتن علوم متداول انحصار به مؤبدزادگان و نجیب‌زادگان داشته و اکثریت نزیک به اتفاق فرزندان ایران از آن محروم بوده‌اند.

باری هنگامی که ما درباره اختلاف طبقاتی زمان ساسانیان فکر می‌کنیم با این پرسش روبرو می‌شویم که آیا این مسئله در زمان حکومت ساسانیان بوجود آمده بود یا آنکه دنباله دوران‌های قبلی بوده است؟ طبق مدارکی که فعلاً موجود است، این اختلاف طبقاتی منحصر به زمان ساسانیان نبوده بلکه در زمان اشکانیان نیز وجود داشته است. حکومت اشکانی کارهای کشور را به هفت خانواده مهم که از نجبا و اشراف نژاد آریا بودند سپرده بود و دیگران بهیچوجه حق دخالت در این کارها را نداشتند و به عبارت دیگر مسئله تبعیض نژادی که اکنون این همه سروصدان در دنیا برآ راه انداخته در آن زمان به نحو بارز و آشکاری وجود داشته است با این تفاوت که آنها در خود نژاد آریا هم برای اشراف‌زادگان تبعیض قائل بودند و اگر

کمی دقیقتر شویم می‌بینیم که مسأله تبعیض نژادی و اختلاف طبقاتی ایرانیان سابقه‌ای خیلی پیش‌تر از دوران حکومت اشکانی دارد؛ زیرا طبق بعضی از قرائن، هنگامیکه آریائیان وارد سرزمینی شدند که امروز آن را ایران می‌نامیم در این سرزمین مردمی زندگی می‌کردند که از نظر امکانات از آنها ضعیف‌تر بودند. آریائیان پس از زد و خوردهای زیادی که با آنها کردند آنان را مجبور نمودند که برایشان کار کنند و کشاورزی نمایند و خلاصه هرچه کار سخت و دشوار داشتند به آنها محول می‌نمودند و آنان را از بسیاری از حقوق اجتماعی محروم می‌داشتند و این کاری بود که آریائیان هندی نیز هنگام ورود به خاک هندوستان با بومیان آن محل نمودند. اصولاً نژاد آریا از اول این خصیصه را داشته است که خود را بالاتر از نژادهای دیگر فرض می‌کرده و همین روحیه تفوق طلبی آنها بود که سبب شده بود حتی در بین خودشان هم میان طبقه اشراف و زارعین، تبعیضات سخت و بسیار ظالمنه‌ای قائل شوند. برخی می‌کوشند که طبقه‌بندی افراد اجتماعی را که در زمانهای متاخر (مخصوصاً اواخر ساسانیان) بوده است یک طبقه‌بندی ظاهری و به منظور حفظ نظام اجتماعی جلوه دهنده و در حقیقت آنرا نوعی تشکیلات برای توازن کارهای مختلف اجتماعی معرفی کنند و حال آنکه این تلاش آنان هیچ نتیجه‌ای ندارد؛ چون همچنانکه مشروحاً بیان داشتیم، حساب این طبقه‌بندی از حساب طبقه‌بندیهایی که برای حفظ نظامات اجتماعی بر اساس رعایت اصل عدالت و تساوی نژادی و چیزهای دیگر صورت می‌گیرد کاملاً جدا و فقط به خاطر عواملی از قبیل نژاد و نسب بوده است و چنانکه قبلًاً دیدیم قیام مزدک و گراییدن هزاران نفر از مردم ایران به او بر اثر همین فشارهای طبقاتی بوده است. چون این مسلم است که اگر جامعه‌ای بر اثر فشارهای مختلف در تنگنا قرار گیرد خواه ناخواه یکروز منفجر خواهد شد و خود را از آن تنگنا نجات خواهد داد منتهاً گاهی می‌شود که از تنگنایی بیرون می‌آید و دانسته یا ندانسته با گرفتاری دیگری روبرو می‌گردد.

به هر حال در این مسأله تردیدی نیست که اکثریت نزدیک به اتفاق

جمعیت ایران در دوره‌های اخیر قبل از اسلام مخصوصاً اوخر ساسانیان در سخت‌ترین شرائط زندگی بسرمی بردن و همچنانکه گذشت جز طایفه نجبا و اشراف و تا حدودی شهرنشین‌ها، بقیه مردم که کشاورزان و روستائیان ایران آن زمان را تشکیل می‌دادند، هیچ اراده و اختیاری از خود نداشتند و نجبا و اشراف انواع ستمها را بر آنان روا می‌داشتند درحالیکه طبقه مرقه یعنی اشراف و نجبا از همه مزایای زندگی برخوردار بودند.

### زندگی تجملی بزرگان ساسانی

هنگامیکه با زندگی تجملی بزرگان ساسانی که شرح آن در تاریخ مربوط به آن زمان داده شده است مواجه می‌گردیم، حیرت زده و مبهوت انگشت به دهان می‌گیریم. از یکطرف می‌خواهیم آنرا باور نکنیم ولی از طرف دیگر شواهد و قرائن بقدرتی زیاد است که جای شک و تردید باقی نمی‌گذارد. سعید نفیسی شرحی درباره تجمل‌های شاهان ساسانی (به نقل از چند کتاب) آورده است که مختصری از آن ذیلاً نقل می‌شود:

در میان شاهنشاهان ساسانی خسرو دوم پرویز، بیشتر به جاه و جلال معروف است. مورخ معروف ایرانی ابوسعید عبدالجی بن ضحاک بن محمود گردیزی در «زین الاخبار» که در زمان سلطنت عبدالرشید غزنوی (۴۴۱-۴۴۴ هجری) تألیف کرده می‌گوید «پرویز یک دست شطرنج داشت که یک صفحه آن از یاقوت سرخ و یک صفحه آن از یاقوت زرد بود و یک دست نرد داشت از یاقوت و زمرد و سی و دو هزار پاره یاقوت پیش‌بها و گنج عروس و گنج خضرا و گنج بادآورد و گنج دیباخسروی و گنج سوخته و زرمشت افشار و تخت طاقدیس و تخت اردشیر و شادروان بزرگ مروارید و مشکوی زرین و دوازده هزار کنیزک و هزار و دویست فیل و سیزده هزار شتر بارکش و ده هزار من عود و پنج هزار من کافور و چهار هزار من عنبر و دوازده

هزار یوز و هزار شیر و هفت‌صد هزار سوار و سی‌صد هزار پیاده و دوازده هزار فتیله و کبریت سرخ و هزار بار اسفند و ده هزار غلام و صد هزار اسب بارکش و صد هزار پنام زرین و سه هزار زن داشت.<sup>۸</sup>

محقق مزبور از قول ابن مقفع نقل کرده است که:

چون یزد گرد سوم از تازیان شکست خورد قسمتی از خزان و اموال خود را به چین فرستاد و در میان این ذخایر هفت هزار طرف طلا بود که بفرمان قباد ساخته بودند و هر یک از آنها دوازده هزار مثقال بود و جز آن مقدار، بسیاری از سکه‌های سیم از پادشاهان ساسانی و نیز هزار بار شمش طلا و مقداری بسیار سکه‌های زر بود.

و از قول حمزه اصفهانی در بارهٔ تجملات خسرو پرویز می‌نویسد:

سه هزار زن داشت و دوازده هزار کنیزک ساززن و بازیگر که بکارهای مختلف می‌پرداختند و شش هزار مرد پاسبانش بودند و هشت هزار و پانصد اسب داشت که مخصوص سواری او بود بجز آنچه که برای سواری زیردستانش بود و نهصد و شصت فیل و دوازده هزار استر مخصوص برای بردن بنه او و هزار شتر داشت.

و همو افروده است:

در ماه صفر سال شانزدهم هجری مطابق با ۶۳۷ میلادی که تازیان کاخ پادشاهی تیسفون را غارت کردند قالی بزرگی را از آنجا برداشت که ۳۷۵ متر درازا و ۷۲ متر پهنا داشت و از ابریشم و گلابتون زر و سیم بافته بودند و نقشه آن باگی را نشان میداد که بجای گلها و درختان و میوه‌ها و شاخ و برگها و مرغان رنگارنگ برای هر رنگی گوهری بکار برده و در تار و پود آن نخ کشیده بودند چون نمیتوانستند آنرا با خود ببرند پاره‌پاره کردند و بر هر کسی سهمی دادند یکی از آن سهم‌ها را که به مردی زنگی داده بودند به پنج هزار دینار طلا یا صد و پنجاه هزار ریال به نرخ امروز فروخت.

در کتاب مجمل التواریخ درباره بعضی از خصوصیات دیگر در بار  
خسرو پر و یز آمده است:

قیمت آنچ هر روز خسرو بخوردی دوازده هزار درم بود و یک  
لون بودی از جهت آنک جوهری قیمتی گفته<sup>\*</sup> و در آن حل کردندی  
موافق طبع او.<sup>۹</sup>

## یادداشت‌ها

۱. این شخص یکی از موبدان دوره ساسانی بود و نامه‌وی را ابن مقفع به فارسی ترجمه کرده است.
۲. ایران در زمان ساسانیان، ترجمة رشید یاسمی /۲۲۱.
۳. مراد از دهگانان طبقه‌ای از مالکین بود نه کشاورزان.
۴. تاریخ تمدن ایران/ ۲۵۹.
۵. شاید این رقم خالی از مبالغه نباشد.
۶. تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲/۲۴.
۷. «آریان‌های هندی پس از مدت متمدی جنگ و جدال با بومیان و محلی که بنام دراویدها Dravidiens نامیده‌می شدند توانستند در هندوستان سلط پیدا کنند و حکومت و سلطنت در این کشور پهناور را بدست آورند. اما پس از این سلط، ضدیت و دشمنی با بومیان هندی از میان برخاست بلکه بعلت اختلاف در قیافه و بشره و رنگ و پوست، ضدیت نامبرده شدیدتر شد و بجایی رسید که آریان‌های مهاجم همه وقت بومیان را به لفظ Dasyu بمعنی غلام و پست می نامیدند و این لفظ در کتابهای قدیم هندی به کرات استعمال شده و بشرحی که در ابتدای کتاب یاد نمودیم چنین اختلاف و دشمنی در میان آریان‌های ایرانی با تواریخ بومی ایران نیز در زمان مهاجرت، پدید آمد اما تفاوت در این بود که بومیان محلی در ایران از آریان‌های ایرانی اطاعت ننمودند و بتدریج شمال ایران و بنواحی گیلان و مازندران کوچیدند.» نقل از دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/ ۳۵۰.
۸. تاریخ تمدن ایران ساسانی، ج ۱/ ۱۶۶.
۹. مجلل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک الشعرا بهار/ ۸۰.

۶

## ایران و اسلام



## اوضاع اجتماعی ایران قبل از اسلام

درست در همان زمانیکه نهال تازه اسلام می رفت که در دلهای هزاران نفر از مردم عربستان ریشه بدواند، کشور پهناور ایران در آتش نابسامانیها و اختلافات داخلی و خارجی می سوخت. ایران و روم که از دیرزمانی با یکدیگر جنگ و سیزد داشتند، در آن هنگام دامنه اختلافاتشان وسیعتر شده بود و هریک از دو کشور مزبور می کوشید که رقیب خود را ضعیف کند و درنتیجه، بزرگترین قدرت جهان گردد. چون در آن روزها این دو کشور، قدرتمندترین کشورهای جهان بشمار می آمدند، نزاع میان این دو کشور، نزاع کوچک و ساده‌ای نبود که مستلزم تشتت خاطر ساکنان این دو سرزمین نشود، بلکه این مسئله بقدرتی وحشت آور و ناراحت کننده بود که برای هیچکس مجال آسایش و راحت باقی نمی گذاشت؛ چه خونها که بر سر این اختلافات ریخته نشد و چه زنها و کودکانی که به اسارت نیفتادند. از طرف دیگر تجهیزات نظامی سنگینی که لازمه این جنگها بود مخارج هنگفتی را در برداشت که خواه ناخواه از بودجه کشور تأمین می شد و فشار تأمین این بودجه های سنگین، بیشتر بر دوش طبقات ضعیف و بی‌بضاعت کشور بود.\*

علاوه بر اختلافات خارجی در داخل کشور هم میان بسیاری از افراد طبقه هیئت حاکمه اختلافات شدید وجود داشت و هر چندگاه، شخصی عالم مخالفت با سلطان وقت به پا می کرد و بر اثر پیروزی یا شکست، خون عده زیادی ریخته

\* در بخش «اختلاف طبقاتی» گذشت.

می‌شد.

غالباً موبدان زرتشتی در آن زمان، حاکم مالک الرقاب مردم شده بودند و به میل و اراده خود در قوانین ازدواج و میراث و امور فردی و اجتماعی مردم دخالت‌های ناروا می‌کردند و چون با هیئت حاکمه ارتباط و بستگی زیاد داشتند مردم بیچاره نمی‌توانستند به آنها کوچکترین اعتراضی بنمایند؛ زیرا همینکه می‌خواستند چیزی برخلاف میل موبدان اظهار کنند با چماق تکفیر و اتهام به زندقة روبرو می‌شدند و معلوم است که پس از آن دیگر مشکل بود که بتوانند جان سالمی بدربرند و اصولاً موبدان و هیئت حاکمه بیکدیگر نان قرض می‌دادند؛ بدین معنی که گاهی افراد هیئت حاکمه برای تحکیم موقعیت خود از نفوذ موبدان استفاده می‌کردند و زمانی هم موبدان برای انجام خواسته‌های نامشروع خویش از نیروی دولت به عنوان قوهٔ مجریه بهره‌برداری می‌نمودند. بنابراین، طبقات بیچاره مملکت که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت آن روز ایران را تشکیل می‌دادند، ناگزیر بودند هر چه را که موبدان می‌گویند، بپذیرند و همه خواسته‌های آنها را انجام دهند.

مسئله فشار مالیات هم برای مردم بینوا مسئله بسیار سخت و ناراحت کننده‌ای بود. زارعین بیچاره موظف بودند از درآمد ناچیز خود که جواب قوت لایموتاشان را نمی‌داد، مقدار قابل توجهی بعنوان مالیات به طبقه حاکمه بپردازند تا بساط عیاشی و هوسرانی افسانه‌ای آنان رونق بیشتری پیدا کند.<sup>۱</sup> در آن روزگار هیئت حاکمه و طبقات اشراف که خواه ناخواه با یکدیگر ارتباط و بستگی داشتند، هر شب مجالس قمار و میگساری و شهوترانی ترتیب می‌دادند و از انواع امکانات زمان خود استفاده می‌کردند؛ درحالیکه فریاد و ناله اکثریت مردم که از جمیع حقوق فردی و اجتماعی محروم بودند وجودان بشریت را آزرده می‌ساخت. کسی چه می‌داند شاید مردم فکر می‌کردند که همیشه باید بدبخت و بیچاره باشند. شاید چنین می‌پنداشتند که از آغاز آفرینش مُهر فقر و محنت به پیشانیهایشان خورده است. اتفاقاً قرائن تاریخی این معنی را تا اندازه‌ای (البته نسبت به بعضی از آنان) تائید می‌کند. در طبقه‌بندی مخصوصی که درباره افراد اجتماع، معمول بود چنانکه

قبل‌اً بیان داشتیم طبقه عame را بعنوان طبقه‌ای که در نظام خلقت کم ارزش‌تر از طبقه اشراف و اعیان آفریده شده‌اند معرفی کرده بودند و درنتیجه از آغاز تولد هم عملاً و هم قول‌اً به آنها القاء کرده بودند که شما شرف و ارزش و قابلیت نجیب‌زادگان را ندارید.<sup>۲</sup>

در آن زمان تنها طبقه‌ای که می‌توانستند سواد داشته باشند، طبقه اشراف‌زادگان بودند که موبدان به آنها مطالبی می‌آموختند. اما دیگران از این حق خدادادی محروم بودند و شاید سابقه همین طرز فکر بوده که حتی بعدها هم که بر اثر برچیده شدن بساط حکومت ساسانیان این منع برداشته شد و حتی قرنها از تاریخ آن گذشت، باز بعضی تصور می‌کردند که هر که سواد دارد نجیب‌زاده است و لذا به او (میرزا) یعنی بزرگ‌زاده خطاب می‌کردند. وضع زناشوئی آن زمان هم بسیار وقیح و ناشایسته بود. طبق نظر بعضی از محققین مانند سعید نفیسی:

چون پسری به سن رشد و بلوغ میرسیده پدر، یکی از زنان متعدد خود را به عقد زناشوئی وی درمیاورده است. نکته دیگر اینست که زن در تمدن ساسانی شخصیت حقوقی نداشته و پدر و شوهر اختیارات بسیار وسیعی در دارائی وی داشته است.<sup>۳</sup>

هموپس از چند سطر افزوده است:

دختری که به شوی میرفت دیگر از پدر یا کفیل خود ارث نمی‌برد و در انتخاب شوهر هیچگونه حقی برای وی قائل نبودند.

و عجیب‌تر از همه اینکه محقق مزبور نوشته است:

نکته جالب اینست که شوهری می‌توانست زن خود را برای مدت معینی به مردی که پرستار کودکان او بوده است و نیازمند به زن داشتن است به زنی بدهد و حتی می‌توانست بی‌رضایت زن این کار را بکند.

در زمان آخرین پادشاهان ساسانی اختلافات شدید مذهبی هم که در میان مردم ایران وجود داشت، وضع آشفته این کشور را آشفته‌تر کرده بود. چنانکه

می‌دانیم آیین رسمی کشور ایران که مورد حمایت شاهان ساسانی و موبدان حامی آنها بود آیینی بود که موبدان نام آنرا «بهدین» گذارده بودند و آنرا آیین واقعی زرتشت معرفی می‌کردند ولی از آنجا که موبدان مذکور خود را مالک الرقاب همه زرتشیان و قوانین مذهبی می‌دانستند و در سایه این کار هر چندگاه به میل و اراده خود در آیین رسمی تغییراتی می‌دادند و قوانین مربوط به ارث و ازدواج و مالکیت و چیزهای دیگر را به اشکال متفاوت بیان می‌کردند، بعضی از مردم کم کم از آنان بیزار شدند و در آیین رسمی مملکت دچار شک و تردید گردیدند و نتیجه آن شد که دو آیین تازه بعنوان آیین واقعی زرتشت بوجود آمد که پیروان آن‌ها با پیروان آیین رسمی «بهدین» اختلاف شدید داشتند. یکی از این دو آیین، آیین «زروانیان» بود که شرح آن گذشت و آیین دیگر، آیین «گیومرثیان» بود که پیروان آن می‌گفتند اهریمن بر اثر شک اهورامزدا بوجود آمده است.<sup>۴</sup> اختلاف پیروان این دو آیین با یکدیگر و اختلاف آنها با پیروان آیین رسمی بقدری زیاد بود که همه آنها را دشمنان یکدیگر قرار داده بود.

از این اختلاف که بگذریم اختلافات زیاد دیگری بود که پیروان مذاهب دیگر باهم داشتند. پیروان این آیینها عبارت بودند از: ۱. مانویان که شرح آیینشان در فصلی جداگانه گذشت. ۲. مزدکیان که در باره آنها نیز مطالبی بیان کردیم. ۳. یهودیان که از زمان کوروش به ایران آمده بودند و آیین حضرت موسی را ترویج می‌کردند. ۴. بودائیان که بیشتر در قسمت‌های شرقی آن روز ایران سکونت داشتند و خود را پیرو بودا می‌دانستند. ۵. عیسویان که معتقد به آیین حضرت مسیح بودند و می‌خواستند آیین خود را تبلیغ نمایند.<sup>۵</sup>

وجود این مذاهب مختلف و ناسازگاری آنها با یکدیگر سبب گردیده بود که میان افراد کشور مخالفت و دشمنی سختی بوجود آید. البته، اگرچه آیین «بهدین» که آیین رسمی و مورد حمایت سلاطین بود از نظر قدرت همینه بر آیین‌های دیگر غالب بود، ولی طبق شواهد تاریخی موبدان زرتشتی از ترس اینکه مبادا آیینشان به نیستی گراید کار را بر پیروان مذاهب دیگر خیلی سخت کرده

بودند؛ بطوریکه دسته دسته آنها را بوسائل مختلف و شکنجه های وحشیانه از بین می برند.

در باره شکنجه هائی که به متهمین می دادند مطالب عجیبی نقل شده است که خلاصه ای از آنرا از کتاب ایران در زمان ساسانیان برای خوانندگان گرامی بازگو می کنیم:

یکی از مجازاتهای بسیار معمول آن زمان که خصوصاً در باره شاهزادگان عاصی مجری میشد کوری بود و کیفیت آن از اینقرار بود که میلی سرخ در چشم محکوم فرمیبردند یا روغن گداخته در دبدله او میریختند، گاهی متهمین را با انگشت بنصره میآویختند و یا آنانرا سرنگون بر دار میکردند و با تازیانه ای که از پی گاو تهیه کرده بودند آنها را میزدند و آنگاه بر روی زخمهای آنان سرکه و نمک و نقوزه میریختند.

اندام بعضی از متهمین را قطع میکردند و پوست سرشان را میکنندند و گاهی هم پوست صورت بعضی از متهمین را از پیشانی تا چانه جدا میکردند، یا پوست دست و بعضی از اعضاء دیگر آنها را میکنندند و سرب گداخته در گوش و چشم آنان میریختند.

زبان بعضی از این بیچارگان را از گردن بیرون میاوردند و برخی از آنان را با فروکردن جوال دوزبه چشمها و تمام بدنشان شکنجه میدادند و در دهان و چشم و منخرین آنها سرکه و خردل میریختند تا بمیرند. یکی از وسائل شکنجه که زیاد استعمال میشد شانه آهنین بود که بوسیله آن گوشت تن متهمین را میکنندند و برای افزایش درد بر استخوانهایی که نمایان شده بود نفت میریختند و آتش میزدند و از همه شکنجه ها دهشتناکتر شکنجه ای بود که آنرا «نه مرگ» میگفتند و تفصیل آن از این قرار بود که جlad با ترتیب انگشتان دست و پا و بعد دست را تا مچ و پا را تا کعب و سپس دست

رات آرنج و پا راتا زانو و آنگاه گوش و بینی و عاقبت سر را قطع  
میکرد.<sup>۷</sup>

باری چنانکه اشاره کردیم پیروان ادیان غیررسمی به انواع شکنجه‌ها مبتلا می‌شدند و با وضع رقت باری جان می‌سپردند و همانظور که می‌دانیم پیروان بعضی از این آیین‌ها هم مانند مزدکیان و مانویان قتل عام شدند، بطوریکه ابوالفداء نوشته است:<sup>۸</sup>

انوشیروان پس از دستور قتل عام مزدکیان دستور قتل عام مانویان را هم صادر کرد و طبق این دو فرمان، هزاران نفر از مردم مزدکی و مانوی کشته شدند.<sup>۹</sup>

داستان کشته شدن این افراد در اکثر کتابهای تاریخ نویسان ایرانی و خارجی موجود است. رویه مرفت کشور ایران در زمان ظهر اسلام وضع رقت باری داشته است و اکثر افراد آن که طبقه ضعیف مملکت به حساب می‌آمدند از طبیعی‌ترین حقوق انسانی محروم بودند و معلوم است که این طبقه ضعیف، چشم به راه آیینی بودند که بتواند حقوق از دست رفته آنها را به آنان بازگرداند و محیط آسوده به فساد و آشفتگی آنها را سروسامانی بخشد. و این تنها اسلام بود که می‌توانست جوابگوی خواسته‌های وجودانی آنان باشد و بساط ظلم و ستم موبدان زرتشتی و سلطاطین ساسانی را که سالها موجب سلب آسایش همگان شده بود یکباره درهم نورد و به همه مصائب و ناراحتیها خاتمه دهد. اینکه اسلام چگونه چنین خواصی را برای مردم ایران داشته است مسئله‌ای است که حقیقت آن ضمن همین بحثی که فعلًا به آن اشتغال داریم روش خواهد شد. ولی باز تکرار می‌کنیم نخستین شرط در ک حقیقت اینست که هرگونه تعصب را کنار بگذاریم.

در باره ایران و اسلام کتابهای زیادی و شتله شده ولی متأسفانه بسیاری از این کتابها همراه با یک سلسله تعصبات خشک و احياناً مغرضانه بوده است.

## نخستین ایرانیانی که مسلمان شدند

در اینکه نخستین جمعیت مسلمان ایرانی چه کسانی بوده‌اند هنوز نتوانسته ایم نظر قاطعی بدست آوریم ولی با توجه به تاریخ بلعمی درباره نامه حضرت محمد(ص) به خسرو پرویز و عاقبت آن چنین استفاده می‌شود که به احتمال قوی نخستین جمعیت ایرانی که اسلام اختیار کردند ایرانیانی بوده‌اند که در یمن (کشور تحت الحمایة ایران) زندگی می‌کردند. بلعمی داستان مذبور را چنین تعریف کرده است:

و پرویز به آخر عمر پیش از آنکه او را بکشند به یک سال، رسول پیش پیغمبر ما فرستاده بود آنگه که نامه پیغمبر سوی او آمده بود و گفته بود کیست این رهی که نامه بسوی من فرستاده است و نام خویش، پیش از نام من نوشته و این قضیه گفته شد و نامه به ملک یمن نوشته بود تا پیغمبر را دست برسته و رسول خویش را گفته بود نخست پیش محمد رو و او را بیاور و اگر نیاید به یمن رو پیش ملک یمن تا او را بند کند و بفرستد، رسول پیش پیغمبر رفت و پیام پرویز بداد پس پیغمبر ۵ سال بود که هجرت کرده بود از مکه به مدینه که ایشان بیامند و آن رسول پرویز، مردی بخرد بود، پیغمبر علیه الصلوأة والسلام رسولان پرویز را گفت فردا بباید تا جواب گویم پس به نرمی و خوش سخنی شش ماه ایشان را آنجا همی داشت و رسولاند صبر همی کردند همچنین تا شش ماه برآمد ایشان دلتندگ شدند و گفتند اگر میائی فبها و اگرنه ما را باشیدن روی نیست یا پیش ملک یمن رویم پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت فردا جواب شما را باز دهم پس در شب، جبرئیل علیه السلام آمد و او را خبرداد که «شیرویه» پرویز را بکشت، دیگر روز رسولان پرویز آمدند و گفتند ما چندین صبر کردیم و خداوند ما از ما نپسندد، پیغمبر(ص) گفت

«إن ربى قتلَ ربُّكُما أَمْسٍ» خدای من خدای شما را دی شب  
 بکشت، رسولان گفتند چگونه؟ گفت «سلط اللہ علیہ ایته شیرو یه  
 حتی قتلَه» خدای تعالیٰ پسر او شیرو یه را بروی مسلط کرد تا او را  
 بکشت، رسولان پرو یز چون این خبر بشنیدند متحیر شدند و گفتند چه  
 میگوئی؟ اگر راست نیاید تو هلاک شوی گفت این سخن راست  
 است، پس ایشان آن روز این سخن بنوشتند و دیگر روز سوی ملک  
 یمن «بازان» شدند و نامه پرو یز بدادند و گفتند بازان را که محمد چه  
 گفت در حق پرو یز، بازان گفت بنگریم اگر راست بود بدوبگرویم  
 و اگر دروغ بود خود دانیم که با او چه باید کردن، شما ایدر\* بباشید  
 تا چه پدید آید که هیچ خلاف نیست که چون شیرو یه به ملک بنشیند  
 به من نامه کند و به همه پادشاهی خویش و اگر این سخن راست  
 باشد من و شما همه به وی باید گرویدن پس رسولان آنجا بمانند و  
 شیرو یه کارملک راست کرد پس به هر شهری نامه کرد و گفت  
 بیعت من از همه سپاه بستانید و از خویشن نیز، که پرو یز را خدای  
 تعالیٰ در فلان وقت هلاک کرد و در نامه «بازان» یاد کرده بود که  
 آن مرد را که به زمین یثرب بیرون آمده است و کسری او را بخوانده بود  
 و در حق وی نامه بنوشته اورا مجنبان تا آنگاه که من تورا بگویم پس  
 بازان در سخن پیغمبر(ص) عجب بماند و آن رسولان پرو یز را بخواند  
 و آن نامه شیرو یه به ایشان عرضه کرد و تاریخ بدیدند با آن وقت که  
 پیغمبر(ص) گفته بود و ایشان نوشته بودند راست آمد بازان گفت  
 واجب است که ما بدین مرد بگرویم پس بازان به پیغمبر بگروید و  
 کس فرستاد به پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام و اورا از اسلام خود آگاه  
 کرد پس چون بازان بمرد پیغمبر معاذ بن جبل را فرستاد به یمن تا

مردمان را اسلام و شریعت و قرآن بیاموزد و صدقات از ایشان میستاند.<sup>۱۰</sup>

البته بلعمی در اینجا فقط اشاره به اسلام «بازان» حاکم ایرانی یمن نموده و از اسلام بقیه مردم آن سرزمین که بسیاری از آنها ایرانی بوده‌اند<sup>۱۱</sup> چیزی نگفته است ولی همین مورخ در جای دیگر اسلام اختیار کردن بازان را همراه با مسلمان شدن اهل یمن ذکر می‌کند و با توجه به اینکه بسیاری از ایرانیان آن روزگار جزو افرادی بودند که جمیعت یمن را تشکیل می‌دادند، احتمالاً نفرات زیادی از ایرانیان، همراه «بازان» مسلمان شدند.

ابن اثیر پس از نقل داستان فرستادگان کسری و خبر کشته شدن او به دست شیرو یه توسط پیغمبر اسلام اضافه کرده است که:

بازان پس از آنکه دید خبر کشته شدن کسری بدست شیرو یه همانطور که پیغمبر گفته بود با واقع مطابقت دارد گفت این شخص (پیغمبر اسلام) فرستاده خداست و آنگاه اسلام اختیار کرد و جمعی از ایرانیان هم با او مسلمان شدند.<sup>۱۲</sup>

در هر صورت پیشانکه تاریخ شهادت می‌دهد این جریان بدون هیچ جنگ و خونریزی و شاید هم در آغاز، بی اطلاع مسلمین انجام گرفته است.

### آغاز استیلاع مسلمانان بر ایران

اگرچه با مسلمان شدن «بازان» و جمعی از مردم یمن، اسلام باطنًا بر قسمتی از متصرفات ایران تسلط و استیلاع یافته بود، ولی آغاز استیلاع اسلام بر ایران را باید از زمانی دانست که مسلمانان، بحرین را که جزو خاک آنروز ایران بود به زیر سلطه ظاهری و باطنی خود درآوردند، و تاریخ آن بنا به قول بعضی سال ششم و به قول بعض دیگر سال ۱۳ هجری (زمان خود پیغمبر اسلام) بوده است. بطوريکه مورخین نوشه اند حاکم بحرین در آن روزگار شخصی بود که او را «منذر بن ساوی» می‌گفتند. در اینکه آن روزها بحرین به کدام قسمت ایران اطلاق می‌شد،

میان مورخین اختلاف است<sup>۱۴</sup> ولی آنچه که تقریباً قطعی بنظر می‌رسد اینست که به قسمتی از اطراف خلیج فارس گفته می‌شد. به هر حال حضرت محمد(ص) توسط علاء بن عماد حضرمی نامه‌ای به حاکم بحرین نوشته و در آن نامه متذکر شد که او یا باید اسلام اختیار کند و یا جزیه بدهد و نیز همین علاء بن عماد موظف شده بود که هدف اسلام را برای منذر و دیگران تشریح کند،<sup>۱۵</sup> منذر بن ساوی و عده‌زیادی از مردم بحرین پس از درک حقیقت، مسلمان شدند و بعضی دیگر حاضر شدند که جزیه دهند و در آین خود آزاد باشند. علاء حضرمی از طرف پیغمبر اسلام حکمران آنجا شد و درنتیجه سرزمین بحرین هم در ردیف ایالات اسلامی درآمد و این جریان نیز ظاهرآ بدون جنگ و خونریزی انجام گرفت.<sup>۱۶</sup>

پس از آن یعنی اوخر زندگانی حضرت محمد(ص) و دوران خلافت یکسال و چندماهه ابوبکر هم قسمتهایی از خاک ایران مانند «حیره» و «انبار» و بعضی از جاهای دیگر به تصرف مسلمانان درآمد. البته نوعاً این سرزمینها بر اثر جنگ‌های مختلف نصیب مسلمانان می‌گردید و مردمی که در این ولایات بودند، یا مسلمان می‌شدند و یا جزیه می‌دادند. ولی بطوريکه بعداً خواهیم دید بسیاری از جزیه‌دهندگان هم وقتی با مبانی اسلام آشنا می‌شدند، این دین حنیف را می‌پذیرفتند و در شمار مسلمانان و حتی مبلغین اسلام درمی‌آمدند و هیچ نباید تعجب کرد که چرا افراد مذکور، در آغاز، این دین را نپذیرفتند؛ زیرا دست کشیدن از آینینی که انسان از اول زندگی خود با آن خوگرفته برای بعضی خیلی مشکل است اگرچه آن آینین برپایه و اساس خیلی محکمی بنا نشده باشد و علتش آن است که آینین مزبور روی روح او اثری عمیق گذارد که محو کردن آن خواه ناخواه نیازمند به تعمق و مطالعه زیاد است. به هر حال چنانکه گذشت در زمان ابوبکر در گوشه و کنار ایران برخوردهای میان ایرانیان و مسلمانان می‌شد که معمولاً در این برخوردها مسلمانان پیروز می‌شدند. این وضع همچنان باقی بود تا عمر به خلافت رسید. در زمان خلافت عمر این برخوردها شدیدتر شد؛ تا آنجا که بالاخره بساط حکومت چند صد ساله ساسانیان به دست مسلمانان برچیده شد و کشور ایران با همه بزرگی و

عقلمنی که داشت جزو یکی از ایالات اسلامی گردید.

در زمان عمر اگرچه جنگهای متعددی بین دولت ایران و مسلمانان بوقوع پیوست ولی مهمترین این جنگها را باید جنگ‌های قادسیه و جلو لا و نهاؤند دانست. چه این جنگها بودند که آثار حکومت ساسانی را بکلی محو و نابود کردند و ایران را یکسره در زیر سلطنه مسلمانان درآوردن. تحقیق و مطالعه درباره چگونگی این جنگها و دقت در طرز رفتار و گفتار طرفین، حقایق زیادی را برای انسان روشن می‌سازد و به خوبی معلوم می‌کند که چرا مسلمانان در این جنگها فاتح شدند و به چه علت حکومت ساسانی منقرض گردید.

### نخستین برخورد

نخستین برخورد بزرگ سپاهیان اسلام و لشگریان ایران در قادسیه بود و تفصیل آن بدینقرار است که پس از آنکه مسلمانان، ایرانیان را در نواحی حیره شکست دادند و وارد قادسیه<sup>۱۱</sup> شدند بعضی از مردم این شهر نامه‌ای به یزدگرد سوم (آخرین پادشاه ساسانی) نوشتند و در آن متذکر شدند که لشگریان اسلام به این شهر فرود آمده‌اند و اگر هرچه زودتر به کمک ما نرسد، ما این شهر را به دست خود به آنها تسلیم خواهیم کرد.

وقتی یزدگرد از این جریان باخبر شد، شجاع‌ترین و کارداران‌ترین سردار خود را که «رستم فرخزاد» نام داشت به حضور طلبید و به وی گفت من می‌خواهم تو را به جنگ مسلمانان در قادسیه بفرستم. رستم گفت صلاح براین است که من در این جنگ شرکت نکنم و یکی دیگر از سرداران خود را بفرستی؛ چون عظمت نام من سبب شده است که مسلمانان از حمله به ایران بهراسند و اگر من به جنگ بروم و شکستی متوجه ایران شود، دیگر آنها از هیچ نوع حمله‌ای به ایران نخواهند ترسید. پس بهتر است من برای بقاء ملک و سلطنت از شرکت در جنگ با مسلمانان خودداری کنم. یزدگرد حرف رستم را نپذیرفت؛ ناگزیر او بار دیگر سخنان خود را تکرار کرد ولی باز مورد قبول واقع نشد. درنتیجه رستم با لشگری زیاد

به طرف قادسیه حرکت کرد.

از طرف دیگر وقتی سعد بن ابی وقاص که در آن زمان فرمانده مسلمانان بود از این موضوع باخبر شد، نامه‌ای به عمر بن خطاب نوشت و از او کسب تکلیف کرد. عمر در جواب سعد نوشت این، موضوع مهمی نیست؛ از خدای بزرگ استعانت جو و به او توکل کن و چند نفر را به نزد آن‌ها بفرست تا با آنان صحبت کنند و هدف اسلام را برایشان تشریح نمایند.

### گفتگوئی با یزدگرد

سعد چند نفر را انتخاب کرد که نعمان بن مقرن، عمرو بن معديکرب و مغيرة بن زراره هم جزو آنها بودند. فرستاد گان بطرف رستم فرخزاد رهسپار شدند و پس از ملاقات با او به اتفاق بعضی به کاخ یزدگرد رفتند تا با او صحبت نمایند. وقتی آنها با یزدگرد مواجه شدند پادشاه ساسانی روکرد به مترجم خود و گفت از این افراد پرس که انگیزه این جنگهای شما با ایرانیان چیست؟ آیا چون ما شما را تنبیه نکرده‌ایم، اینقدر جری شده‌اید؟

نعمان بن مقرن که یکی از فرستاد گان سعد بود روکرد به دوستان خود و گفت اگر اجازه می‌دهید من از طرف شما پاسخ گویم. همه آنها با این پیشنهاد موافقت کردند. پس، نعمان، زبان به تکلم گشود و گفت پروردگار بزرگ به ما تفضل فرمود و پیامبری بسوی ما فرمتاد که ما را به کارهای نیک امر نمود و از عملیات رشت و ناپسند بازداشت. او به ما وعده داد که در دنیا و آخرت، ما را پیروز و سر بلند سازد. ما قبل از آنکه مسلمان شویم در آتش کینه و نفاق می‌سوختیم ولی از برکت این آیین همه باهم برادر شده‌ایم. او به ما امر فرمود که همه طوائف و ملل را به آین اسلام بخوانیم. بنابراین از شما هم می‌خواهید که مسلمان شوید و بدانید که اگر این دین را پذیرفتید ما با شما کاری نداریم بلکه همه جا از شما حمایت خواهیم کرد و اگر اسلام اختیار نکنید باید جزیه دهید و اگر این را هم نپذیرید ما با شما خواهیم جنگید.

آنگاه یزدگرد گفت من ملتی از شما پلیدتر و کم جمعیت‌تر و کینه‌توزتر سراغ ندارم. ما به شما حکومت بعضی از ولایات را سپردیم و احتیاجات شما را مرتفع ساختیم. شما آذوقه و لباس نداشتید، ما برای شما تهیه کردیم و اکنون مغور شده‌اید و می‌خواهید به ملک ما تجاوز کنید. پس از آنکه یزدگرد حرف‌های خودش را زد، مغیره بن زراره برخاست و گفت همه آن چیزها را که در مذمت اعراب گفتی بلکه بیشتر از آن را ما خود قبول داریم ولی خداوند با فرستادن پیامبر عالیقدرش زندگانی مادی و معنوی ما را دگرگون ساخت و محیط پُر از کینه و ستیز ما را به کانون مهر و محبت و برادری تبدیل نمود و اکنون شما یا باید مسلمان شوید، یا جزیه دهید و یا خود را آماده جنگ سازید.

یزدگرد که در تمام مدت عمرش برای اولین بار بود که این جملات را می‌شنید، بسیار عصبانی شد و گفت اگر قرار نبود که فرستادگان کشته نشوند من دستور می‌دادم که شما را بکشند، این بگفت و دستور داد که مشتی خاک بیاورندند و آنگاه رو کرد به فرستادگان سعد و گفت این خاک را به دوش رئیس خودتان بگذارید و از اینجا خارج شوید و بدانید که من به زودی رستم فرخزاد را می‌فرستم که شما و رؤسایتان را در خندق قادسیه مدفون سازد.

یکی از فرستادگان خاک را گرفت و برای اینکه به دوستان دیگر شتوهین نشود گفت من رئیس این قوم هستم بگذارید این خاک را من بردارم. این شخص که عاصم بن عمر نام داشت همراه یارانش به نزد سعد واقص برگشت و گفت بنم مژدگانی ده که مُلک عجم نصیب ما خواهد شد.<sup>۱۸</sup>

وقتی رستم بار دیگر با یزدگرد ملاقات کرد پادشاه ساسانی مطالبی را که میان او و فرستادگان سعد رد و بدل شده بود نقل کرد و گفت من هرگز فکر نمی‌کردم در میان اعراب مردمی این چنین خردمند و حاضر جواب وجود داشته باشد ولی اکنون فهمیدم که حتی شما هم از این افراد عاقلتر نیستید و همانطور که شنیده بودم اینها برای رسیدن به این ملک و عده داده شده‌اند و در این راه یا جان خود را از

دست میدهند و یا موفق خواهند شد، آنگاه داستان حمل خاک را نقل کرد و گفت من رئیس آنها را خیلی نادان یافتم چون وقتی به آنها گفتم این خاک را باید رئیس شما حمل کند او خود را معرفی کرد و خاک را به دوش گرفت و حال آنکه میتوانست خودش را معرفی نکند. وقتی رستم این جمله را شنید گفت اتفاقاً او از همه عاقل‌تر بود. آنگاه با عصبانیت و ناراحتی از پیش یزد گرد خارج شد و شخصی را فرستاد که این افراد را پیدا کند و برگرداند و به یکی از دوستان مورد اعتمادش گفت اگر این شخص توانست آنها را برگرداند که فبها و گرنه این خاک و ملک را خداوند از شما خواهد گرفت. سرانجام پس از مدتی فرستاده رستم برگشت و گفت آنها از ملک ما خارج شده‌اند.<sup>۱۹</sup>

### سوی قادریه

به هر حال رستم به حکم اجبار به طرف قادریه حرکت کرد و خودش را به محل تمرکز قوای مسلمین رسانید و شخصی را فرستاد که به آنها بگوید تا نماینده‌ای بفرستند و هدف خود را تشریح کنند. از میان مسلمین سعد بن ابی واقص شخصی را که زهرة نامیده می‌شد به نزد رستم فرستاد. رستم وقتی با فرستاده سعد رو برو شد، گفت شما همسایگان ما هستید؛ ما به شما نیکوئی‌ها کردیم و از شما نگهداری نمودیم. اکنون چرا میخواهید با ما بجنگید؟

زهره در پاسخ گفت حساب ما از حساب آن دسته از اعراب که تا کنون با شما سروکار داشته‌اند، کاملاً جداست. ما برای جیفه دنیا به سوی شما نیامده‌ایم. هدف ما هدف الهی است و همت ما همت اخروی. بلی همانطور که گفتی ما اعراب قبل از ظهور حضرت محمد(ص) آنچنان بودیم ولی پیغمبر اسلام، ما را به سوی خداوند

بزرگ خواند و ماهم او را اجابت نمودیم. خداوند به پیغمبرش فرمود من مسلمانان را بر هر کس که آین اسلام را نپذیرد، مسلط خواهم کرد و آنها را تا زمانیکه معتقد به دین خود باشند بر همگان پیروز خواهم نمود. هر کس از دین اسلام سربپیچد خوار و زبون می گردد همچنانکه هر کس که به این آین بگرود عزیز و سر بلند خواهد شد.

rstم پرسید پایه و اصل دین اسلام چیست؟ زهره جواب داد پایه و اساس اولیه این دین اعتراف به یگانگی خداوند بزرگ و پیامبری محمد بن عبدالله(ص) است.rstم گفت دیگر چه؟ زهره اضافه کرد دیگر آنکه مسلمانان موظفند بندگان خدا را از بندگی ابناء بشر نجات بخشنده و آنان را به پرستش تنها آفریننده جهان هستی سوق دهند. زیرا همه انسانها فرزندان آدمند و باید با یکدیگر برادر باشند نه آنکه بعضی از آنان بندگی دیگران کنند.rstم گفت این خیلی خوبست. اگر ما اینها را که گفتی بپذیریم شما از ملک ما خارج خواهید شد؟ زهره گفت بلی به خدا سوگند. آنگاهrstم گفت تو درست می گوئی ولی مردم ایران از زمان اردشیر تاکنون میان خودشان اختلاف درجه قائلند و اشراف و اعيان خود را بر دیگران ترجیح می دهند و هیچکس نمی تواند از درجه ای که برای او تعیین شده است به درجه بالاتر رفته و مقام و عزت بیشتر پیدا کند بنابراین ما نمی توانیم از طبقات پایین اطاعت کنیم و دست از احترام طبقه اشراف و اعيان برداریم. زهره گفت پس در اینصورت وجود ما برای مردم ارزشمندتر است زیرا ما آنچنان که شما هستید نیستیم بلکه تنها ملاک احترام اشخاص را تقvoی و پرهیزگاری می دانیم.<sup>۲۰</sup> پس از این گفتگوهاrstم بار دیگر پیغام داد که شخصی را بفرستید تا ما با او دگر بار صحبت کنیم، سعد این مرتبه شخصی را فرستاد که به او «ربعی بن عامر» می گفتند، فرستاده سعد وقتی به نزد

رستم رسید او را با انواع و اقسام زیورها آراسته دید، مأمورین رستم به او گفتند سلاح خود را کنار بگذار و سپس با فرمانده ما صحبت کن، ربیعی جواب داد من به تقاضای خود اینجا نیامده‌ام که سلاح خویش را کنار بگذارم بلکه شما مرا خواستید که با من صحبت کنید بنابراین مسئله زمین گذاردن سلاح مطرح نیست، ربیعی برخلاف مردم دیگر وقت می‌خواست با رستم مشغول صحبت شود بجای آنکه بایستد یا مراسم دیگر احترام بجای آرد نیزه خود را بر زمین زد و همانجا نشست و گفت ما به این زینتها و مراسم خشک و بی معنویت شما علاقه‌ای نداریم.

به هر حال، رستم پرسید هدف شما چیست؟ ربیعی در پاسخ گفت پروردگار بزرگ توسط پیامبر عالیقدرش ما را برانگیخت که بندگان او را از تنگی و ضيق دنیا به سعه و بزرگی آر راهبر شویم و آنانرا از سه نم ادیان به عدل و داد اسلام هدایت کنیم هر کس که اسلام را بپذیرد به او کوچکترین تعراضی نخواهیم داشت و گرمه با وی می‌جنگیم تا یا پیروزشویم و یا ب وی بهشت راهسپار گردیم.

رستم گفت هدف شما را دانستیم آیا ممکن است مدتی به ما مهلت دهید تا در باره آنچه گفتید فکر کنیم؟ ربیعی جواب داد بلی پیامبر ما فرموده است تا سه روز مهلت دادن به دشمن بلامانع است بنابراین ما سه روز به شما مهلت می‌دهیم که یکی از سه چیز را بپذیرید و آن‌ها عبارتند از اسلام، جزیه یا جنگ. رستم از ربیعی پرسید آیا تورئیس مسلمانان هستی؟ او پاسخ داد خیر. ولی مسلمانان همه مانند ارواح متعددی هستند که در یک بدن جای داشته باشند. بنابراین تفاوتی میان رئیس و مرنوس آنها وجود ندارد، این بگفت و به سوی لشگر اسلام بازگشت.

وقتی ربیعی رفت رستم با بزرگان لشگر ایران خلوت کرد و

گفت درباره پیشنهاد این شخص چه می گوئید؟ آیا هرگز کلامی روشن تر و گرانبهاتر از کلام او شنیده اید؟ آنها گفتند مبادا دین خود را کنار بگذاری و به سخنان این سگ! گوش فراده‌ی آیا نمی‌بینی که چه لباس کهنه و مندرسی به تن دارد؟ رستم در پاسخ گفت وای بر شما چرا به لباس او توجه می‌دارید و از اهمیت و عظمت گفتارش چیزی نمی‌گوئید، آیا نمی‌دانید که اعراب چندان توجهی به لباس و پوشاسک خود ندارند؟<sup>۲۱</sup>

بعد از آنکه یکروز از گفتگوی رستم و ربیعی بن عامر گذشت، رستم پیغام داد که همان شخص دیروزی را بفرستید تا یکبار دیگر با او صحبت کنیم، این بار سعد بجای ربیعی بن عامر، حذیفه بن محض را فرستاد، او نیز هدف اسلام را آنچنان تشریح کرد که ربیعی بن عامر تشریح کرده بود، ضمناً رستم از او پرسید چرا فرمانده شما آن شخص دیروزی را نزد ما نفرستاد؟ حذیفه گفت چون او می‌خواهد میان ما به عدالت رفتار کند، بنابراین امروز آمدن به اینجا وظيفة او نبود.

باری رستم برای آخرین بار یکمرتبه دیگر از سعد نماینده خواست، سعد نیز «مُغیرة بن شعبه» را مأمور این کار کرد مغیره وقتی به نزد رستم رسید نزدیک تخت او رفت و روی آن نشست، مأمورین رستم وقتی وضع را چنین دیدند اورا از تخت فرمانده خود به زیر آوردند، مغیره گفت ما شنیده بودیم که شما مردمی خردمند هستید ولی اکنون فهمیدم که از شما سفیه‌تر کسی وجود ندارد. ما اعراب، بعضی از افراد خود را بنده بعض دیگر قرار نمی‌دهیم. من تصور می‌کردم که شما نیز چنین می‌باشید، این بهتر بود که از اول بنمی‌گفتید که بعضی از افراد شما بنده بعض دیگرند. در هر صورت اکنون که این وضع شما را مشاهده کردم مطمئن شدم که شکست

خواهید خورد زیرا هیچ ملک و ملتی با این وضع برقرار نخواهد ماند.  
 مأمورین جزء رستم وقتی کلمات مغیره را شنیدند گفتند بخدا  
 سوگند این مرد راست می‌گوید ولی بعضی از متعینین آنها گفتند این  
 کلمات که بر زبان این عرب جاری شده همان کلماتی است که  
 همیشه بندگان ما بر زبان می‌رانند. آنگاه رستم لب به سخن گشود و  
 پس از ستایش قوم خود گفت ما همیشه بر دشمنان خود غالب  
 گشته ایم. هیچ قوم و ملتی به اندازه ما عزیز و ارجمند نیست و تا کنون  
 هیچکس نتوانسته است بر ما مسلط شود مگر چند روز مختصر و آنهم  
 بخارط بعضی از عملیات ناروائی بوده که از قوم ما سرمیزده است.  
 بهر حال در اندک زمانی خداوند از ما راضی می‌شده و دیگر بار ما را بر  
 آنان مسلط می‌کرده است. در نزد ما هیچ قوم و ملتی پست تر و  
 بی ارزش تر از شما نیست. شما همان ملتی هستید که به گدائی نزد  
 ما می‌آمدید و ما بعنوان صدقه به شما خرما و جو و چیزهای دیگر  
 می‌دادیم و اکنون هم من به شما توصیه می‌کنم به محل خود برگردید  
 و ما امر می‌کنیم که احتیاجاتتان را برطرف کنند. چه، من میدانم که  
 همین احتیاج، شما را وادار کرده است که به چنین کارهایی دست  
 بزنید، بروید که من میل ندارم دست خود را به خون شما آغشته  
 سازم.<sup>۲۲</sup>

پس از آنکه رستم به سخنان خود خاتمه داد مغیره گفت  
 خداوند آفریننده و روزی دهنده همه است و هیچ چیزی بی خواست و  
 اراده او انجام نمی‌گیرد، اما آنچه را که در باره نعمتهاي قوم خود  
 گفتی ما نیز آنرا میدانیم و آن مربوط به پروردگاری است که آنرا عطا  
 کرده نه شما. و اما آنچه را که در باره بدی حال ما گفتی آن نیز مورد  
 اقرار و اعتراف ماست و خداوند ما را بدان مبتلا کرده بود. همیشه در  
 دنیا مردم در دمندی که در انواع گرفتاریها بسر می‌برند انتظار بهبود

دارند چنانکه مردم مرقه و آسوده خاطر نیز از بیم مبتلا شدن به شدائند رنج می‌برند. شما اگر بخواهید شکر آنچه را که خداوند به شما عنایت فرموده بجای آرید از انجام آن عاجزید، شما ناشکری کردید و خداوند هم روزگارتان را تغییر داد، آنگاه مغيرة مانند یاران خود اثر بعثت حضرت محمد(ص) را بیان کرد و رستم را میان قبول اسلام یا پرداخت جزیه و یا جنگ مخیّر نمود و گفت وضع ما طوری است که اگر کشته شویم وارد بهشت خواهیم شد و یارانی که از ما باقی می‌مانند بالاخره بر شما پیروز خواهند گردید و ضمناً جای هریک از کشتگان شما دوزخ است.

رستم با شنیدن این کلمات، سخت برآشست و سوگند یاد کرد که فردا صبح همه شما را خواهم کشت، وقتی مغیره به سوی سعد بازگشت رستم روکرد به یاران خود و گفت وضع این اعراب از دو حال خارج نیست یا راست می‌گویند و یا دروغ. اگر راست می‌گویند که هیچ کس توانائی مقاومت در برابر آنها را نخواهد داشت و اگر هم دروغ می‌گویند مردمی بسیار محافظه کار و دقیقند بطوريکه از اسرار خود هیچ کس را آگاه نمی‌نمایند و در هر دو صورت مبارزه با آنها کار آسانی نیست. ولی این حرفا در اطرافیان رستم هیچ اثری نداشت چه آنها می‌خواستند به هر وسیله‌ای که شده است با مسلمانان بجنگند.<sup>۲۳</sup>

ظاهراً پس از رفتن مغیره دیگر رستم نماینده‌ای از سعد نخواست ولی سعد برای اینکه کاملاً تمام حجت کرده باشد، یک دسته چند نفری از مسلمانان را خود بسوی رستم فرستاد تا کار یکسره شود.

فرستادگان سعد وقتی به نزد رستم رسیدند گفتند امیر ماترا به چیزی می‌خواند که خیر و سلامت تو و یارانت در آنست و آن اینست که

مسلمان شوید و بدون شک اگر مسلمان شدید علاوه بر اینکه ما از خاک شما  
بیرون می‌رومیشه یار و یاور شما نیز خواهیم بود، ای رستم! بیا و  
اند کی فکر کن و کاری مکن که قوم تو بدبست توبه لاکت برسند.  
پس از آنکه فرستاد گان سعد با رستم چنین سخن گفتند او در جواب  
گفت من می‌خواهم برای شما مثلی بزنم، مثل شما مانند رو باهی  
است که از خوان کرم شخصی برخوردار شود و آنگاه برود و همه  
رو باهان را بر سر شخص صاحب کرم ببریزد و آنها آنقدر خرابکاری  
کنند تا شخص کریم مجبور شود آنها را بیرون کند یا به قتل برساند و  
من می‌دانم که شما بر اثر فقر و گرسنگی به اینجا آمده‌اید، بروید ما  
وسائلی فراهم می‌کنیم که احتیاجاتتان بر طرف گردد، من میل ندارم  
که دستم را بخون شما آغشته سازم و باز مثل شما مانند مگسی است  
که می‌گوید هر که مرا به عسل برساند به او دو درهم می‌دهم وقتی  
که در آن عسل افتاد و نزدیک است هلاک شود می‌گوید چهار درهم  
می‌دهم به کسی که مرا از این عسل نجات دهد.

پس از این حرفها فرستاد گان سعد گفتند ما همه آنچیزهایی  
را که درباره اعراب تاکنون گفته‌ای قبول داریم، وضع ما از آنچه که  
تو گفتی هم خیلی بدتر بود ولی خداوند با تفضل خود و ارسال پیامبر  
عالیقدرش ما را به راه راست هدایت فرمود و ما به فضل و عنایت او  
ابتدا از قبائل خود شروع به تبلیغ دین اسلام نمودیم و سپس این کار را  
توسعه دادیم تا اکنون که به نزد شما آمده‌ایم و اکنون باز تکرار  
می‌کنیم اگر اسلام اختیار کردید علاوه بر اینکه از ملک شما خارج  
می‌شویم از هیچ نوع کمکی هم به شما دریغ نخواهیم داشت و اگر  
اسلام اختیار نکنید باید جزیه دهید و گرنه خود را برای جنگ آماده  
سازید و این را بدانید که اسلام اختیار کردن شما از جزیه گرفتن و  
جنگ نزد ما عزیزتر و گرامی تر است و جنگ با شما را از جزیه

گرفتن بیشتر دوست می‌داریم ولی با اینحال شما می‌توانید یکی از این چیزها را اختیار کنید، رسم و قتی وضع را چنین دید گفت پس اینطور که معلوم است میان ما و شما صلح برقرار نخواهد شد و اکنون تعیین کنید شما حمله را شروع می‌کنید یا ما باید آنرا آغاز نمائیم. فرستاد گان سعد گفتند شما شروع کنید.<sup>۲۴</sup>

### آغاز و فرجام نبرد

از اینجا به بعد دیگر مسئله گفتگو و بحث میان مسلمان و ایرانیان خاتمه پیدا کرد و فردای آن روز، جنگی سخت میان این دو آغاز شد، جنگی که پس از چند روز کشت و کشتار، لشگر ایران را دچار شکستی عجیب کرد و همچنانکه فرستاد گان سعد به یزد گرد و رسم گفته بودند قسمت مهمی از خاک ایران را به تصرف مسلمانان درآورد.

در همین جنگ، آخرین شبی که سرنوشت طرفین معلوم شد، ایرانیان به لشگر اسلام شبیخون زده بودند و معلوم است با چنین وضعی مسلمانان هم آرام ننشستند و در میان تاریکی نبرد سختی میان طرفین درگرفت. این نبرد تا صبح ادامه داشت ولی سرانجام بر اثر شجاعت و شهامت سربازان اسلام، رسم فرخزاد کشته شد و ایرانیان که تعداد زیادی کشته داده بودند پا به فرار گذاشتند و راه را برای ورود لشگر اسلام به تیسفون (مدائن)<sup>۲۵</sup> پایتخت ساسانیان باز کردند و چیزی نگذشت که به جای شاهنشاهان ساسانی و طبقه اعیان و اشراف ایران که صدها سال بر مردم حکومت می‌کردند، فرماندهان و حکامی مسلمان جایگزین گردیدند. ولی چقدر فرق بود میان این حاکم‌ها با شاهنشاهان ساسانی. اگر خوانند گان محترم به خاطر داشته باشند ما آنجا که اختلافات طبقاتی ایران ساسانی را شرح می‌دادیم، مختصراً از اوضاع تجملی و تعیینی شاهان و اشراف آن زمان را نگاشتیم و معلوم کردیم که چقدر پول و ثروت مملکت خرج بساط حکومت و عیاشی‌ها و خوشگذرانیهای آنان می‌گردید، در همین مدائی که وضع حکومت ساسانی

این‌چنین بود وقتی سلمان فارسی به عنوان حاکم مسلمانان زندگی می‌کرد وضع ساده و بی‌آلایشی داشت که مقایسه آن با وضع حکومت ساسانی انسان را دچار بهت و حیرت می‌کند. سلمان فارسی در مدائی،

نان جوین می‌خورد و جامه پشمین می‌داشت و در مرض موت می‌گریست که از عقبه آخرت جز‌سبکباران نگذرند و من با اینهمه اسباب دنیوی چگونه خواهم گذشت؟ از اسباب دنیوی جز دواتی ولوئیتی نداشت، این مایه سادگی سپاهیانه یا زاهدانه البته شگفت‌انگیز بود و ناچار در دیده مردمی که هزینه تحمل و شکوه امرا و بزرگان ساسانی را با عسرت ورنج و با پرداخت مالیات‌ها و سخره‌ها تأمین می‌کردند اسلام را ارج و بهای فراوان می‌داد.<sup>۲۶</sup>

وقتی که لشگر اسلام به مدائی رسید و مردم آن شهر وضع ساده و بی‌آلایش مسلمانان و حکام آنها را دیدند، کم کم از آین ساق خود که با پرداخت جزیه بدان معتقد می‌بودند دوری جستند و آین اسلام را با میل و رغبت پذیرفتند و بسیاری از آنان در ردیف مبلغین اسلام درآمدند.

از اموری که خیلی باعث تعجب ساکنان مدائی شده بود یکی این بود که چطور از میان اعراب وحشی و بیابانی که به بدترین رذائل اخلاقی معروف بودند مردمی این چنین تربیت شدند. دیگر اینکه چگونه با این سادگی و نداشتن ساز و برگ نظامی مهم توانستند امپراطوری ایران را که مجهز به وسائل گوناگون جنگی بود اینطور شکست دهند. به هر حال، مسلمانان، در شهری که سالها مرکز فرماندهی پادشاهان ساسانی و کانون همه نوع اختلافات طبقاتی و انواع ظلم‌ها و ستم‌ها بود بساط حکومتی ساده و دور از هرگونه تحمل بگسترند و پرچم عدل و داد و برادری و برابری را در آن سرزمین برافراشتند.

مردم مدائی چنانکه گذشت در پیروی از آین زرتشتی مجاز بودند و فقط در مقابل حفظ و حراسی که لشگر اسلام می‌باشد از مال و جان آنها بکند وظیفه داشتند سالیانه مبلغ نایحیزی به عنوان جزیه بپردازند و این مبلغ فقط از کسانی گرفته

می شد که استطاعت مالی داشتند و گرنه مردم بی بضاعت از پرداخت هرنوع جزیه‌ای معاف بودند. و جرجی زیدان در باره رفتار حکام اسلامی با مردم ایران می نویسد:

چه کسی می تواند منکر شود که بزرگان اسلام در آغاز کار  
دارای این صفات (دادگستری و خوشرفتاری) نبودند؟ رعایای ایران و  
روم که تحت استیلای مسلمانان درمی آمدند از دوزخ جور و ظلم به  
بهشت عدل و انصاف انتقال می یافتد و هرگاه که سپاهیان اسلام  
برای کشورگشائی از پایتخت خود (مدینه) بیرون می آمدند توشه  
راهشان پند و اندرز بزرگان در باره خوشرفتاری با زیردستان بود.<sup>۲۷</sup>

### رفتار مسلمانان

اکنون که سخن بدینجا کشید بد نیست. نظر بعضی از محققین دیگر را در باره رفتار مسلمانان با مردم ایران برای خوانندگان گرامی بازگو کنیم. سعید نفیسی در این باره نوشته است:

اهمیت اجتماعی اسلام مخصوصاً در ایران تأسیس بنیاد  
جدیدی است که بسیاری از ناگواریها و نگرانیهای دیرین را برانداخته  
است، اسلام برابری کامل در میان همه طبقات فراهم کرد. امتیازات  
خانوادگی و طبقاتی و نژادی را از میان برداشت. کامجویی گروهی  
از گروه دیگر را یکسر درهم نوردید و حکمرانی موروث و برتری نژاد و  
طبقه‌ای را بر طبقه دیگر از میان برد، حکومت انتخابی و فرمانروائی  
پرهیزگارترین مردم را که بهترین معرف آن جمله حکیمانه «إن  
أكرَمْكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيْكُمْ»<sup>۲۸</sup> است در جهان آورد، حق مالکیت را که  
در تمدن‌های قدیم مخصوصاً در ایران انحصار به طبقه خاصی داشت به  
همه مردم داد و حتی بردگی را با این جمله معروف تساوی در میان  
سید قریشی و غلام حبشی از میان برد.<sup>۲۹</sup>

در کتاب «دو قرن سکوت» آنجا که از جنگ نهادن بحث شده، آمده است که:

در واقع این فتح نهادن در آن روزگاران پیروزی بزرگی بود  
پیروزی قطعی ایمان و عدالت بر ظلم و فساد بود، پیروزی نهائی  
سادگی و فداکاری بر خودخواهی و تجمل پرستی بود، رفتار ساده  
اعراب در جنگهای قادسیه و جلواء و پیروزی شکفت‌انگیزی که  
بدان آسانی برای آنها دست داد و به نصرت آسمانی می‌مانست  
جنگجویان ایران را در نبرد به تردید می‌انداخت و جای آن نیز بود،  
این اعراب که جای خسروان و مرزبانان پرشکوه و جلال ساسانی را  
می‌گرفتند مردم ساده و بی‌پیرایه‌ای بودند که جز جبروت خدا را  
نمی‌دیدند خلیفه آنها که در مدینه می‌زیست از آنهمه تجمل و تفتن  
که شاهان جهانرا هست هیچ نداشت و مثل همه مردم بود، آنها نیز که  
از جانب او در شهرها و ولایتها تسخیر شده بحکومت می‌نشستند و  
جای مرزبانان و کنارنگان پادشاهان سیاسانی بودند زندگی فقرآلود  
زاهدانه یا سپاهیانه داشتند.<sup>۳۰</sup>

باری مشاهده وضع عادلانه حکومت اسلامی و رفتار ساده و بی‌پیرایه  
حکمرانان مسلمان خودبخود سبب می‌شد که ساکنان نواحی گرفته شده به آین  
مسلمانی بگروند. و بهمین جهت بود که پس از چندی شهر بزرگ مدائن که یکروز  
مهم ترین مرکز اجتماع زرتشیان بود، به صورت یکی از مراکز مهم اسلامی درآمد و  
آنها که با پرداخت جزیه آین زرتشتی می‌داشتند، با قبول مذهب اسلام همراه  
مسلمانان در مساجد شهر سر به آسمان قدس الهی می‌سائیدند. در آن زمان دیگر  
تنها مسلمانان عرب نبودند که با شنیدن بانگ «الله اکبر» دچار یک نوع هیجان  
قدس و ملکوتی می‌شدند بلکه هزاران نفر تازه مسلمان ایرانی نیز بر اثر شنیدن این  
پیام بهشتی از خود بیخود می‌گشتدند و با شور و اشتیاق زائد‌الوصفی راه مساجدی را  
که جای آتشکده‌های زرتشتی را گرفته بود در پیش می‌گرفتند. آنها می‌رفتند تا در

نماز جماعت که یکی از بزرگترین مظاهر صفا و یگانگی اسلامی است شرکت جویند.

### اتهامات ناروا

با اینحال جای بسی تأسف است که برخی از نویسنده‌گان متخصص مسیحی و نیز بعضی از ایرانیانی که دچار تعصب نژادی و قومی هستند در آثار و نوشته‌های خود مسئله فتح ایران را به صورت یک فاجعه در دنای مردم این سرزمین جلوه داده‌اند و آنرا مانند فتح چنگیز و تیمور و بلکه بدتر معرفی نموده‌اند، البته اتهام واذ کردن به افراد و ملل در کتابها و نوشته‌ها کار آسانی است و چه بسا که در آغاز کار نیز مورد قبول برخی از خواننده‌گان بی خبر از حقایق قرار گیرد؛ ولی آیا این اتهامات در مقابل واقعیات و اسناد تاریخی می‌توانند ارزشی داشته باشند؟ اگر ما از همه واقعیاتی که در روز این اتهام‌ها بیان خواهد شد چشم پوشیم و نظریاتی را که از طرف مسلمانان و غیر مسلمانان در باره مقدس بودن هدف مسلمانان فاتح ابراز شده نادیده بگیریم، تنها سخنانی که میان فرستادگان سپاهیان اسلام و یزدگرد و رستم رد و بدل شده است نشان می‌دهد که اعراب مسلمان جز نجات مردم ایران و ارشاد و هدایت آنان به آیین آسمانی اسلام هدف دیگری نداشته‌اند. البته ما این حقیقت را انکار نمی‌کنیم که بعدها بنی امیه روش خشن و تعصب آلودی نسبت به ایرانیان و دیگران داشته‌اند و حتی درین باره مفصل‌آ بحث هم خواهیم کرد ولی چنانکه خواننده‌گان گرامی توجه دارند فعلًا بحث ما در باره فتح ایران است که در زمان عمر انجام گرفت و مسئله حکومت بنی امیه و بنی عباس مطرح نیست.

باری، ما در آنجا که داستان ملاقات نمایندگان مسلمان با یزدگرد را نقل می‌کردیم نوشتیم که آنها پس از بیان نعمتهاي مادي و معنوی که خداوند بواسطه پیغمبر بزرگوارش به آنان عنایت کرده بود پادشاه ساسانی را به دین اسلام دعوت کرند و حتی به او اطمینان دادند که اگر مسلمان شود علاوه بر آنکه از خاک ایران

خارج خواهند شد همیشه یار و پشتیبان او نیز خواهند بود و در ملاقات‌هایی هم که با رسم انجام گرفت باز این پیشنهاد تکرار شد و حتی همه فرستادگان، دعوت به اسلام را در رأس پیشنهادهای دیگر قرار داده بودند.

و نیز چنانکه نقل کردیم صفا و صداقت و سادگی و عظمت گفتار آنان رسم فرخزاد را سخت تحت تأثیر قرار داده بود و همانطور که از گفتگوهای او با یارانش به خوبی نمودار می‌شد او از بیان و منطق آنان بیان و منطقی روشن تر و بهتر ندیده بود. چنانکه یزدگرد نیز با آنهمه غزو و تکبرش بدین معنی اعتراف نموده بود و همانطور که ملاحظه فرمودید رسم خیلی کوشش کرد که یاران خود را از جنگ با مسلمان منصرف سازد و قرائی چنین نشان می‌دهد که رسم قبلاً متمایل به اسلام شده بود ولی به خاطر ملاحظاتی از ابراز آن خودداری می‌کرد و آخر هم رعایت همین ملاحظات او را وادار به جنگ کرد. در هر صورت آیا با این خصوصیات که ذکر شد بی‌انصافی نیست که ما بگوئیم فتح ایران توسط اعراب مسلمان به مانند حمله چنگیز و تیمور بوده است؟

اصلولاً هدف مسلمانان از جنگهایی که می‌کردند چنانکه فرستادگان سعد برای یزدگرد و رسم بیان کردند، انجام یک وظیفه دینی برای توسعه و بسط معنویت و عدالت بود. بهمین جهت آنها از کشته شدن در این راه همیشه استقبال می‌کردند و این معنی به خوبی نشان می‌دهد که زندگانی دنیا در مقابل دیدگان حقیقت بین آنان هیچ اهمیت و ارزشی نداشته است.

بلغمی نوشته است:<sup>۳۱</sup> در جنگ نهاوند نعمان بن مقرن وقتی میخواست وارد کارزار شود گفت خدایا بمن توفیق ده که در جنگ پیروز شوم و در راه توبدرجه شهادت نائل آیم. طبق نقل بلغمی نعمان وارد کارزار شد و چنان شجاعت و شهامت بخرج داد که دشمن تار و مار شد، آنگاه دست به دعا برداشت و گفت خدایا پیروزی و ظفر عنایت فرمودی دعای دیگری را نیز که وصول به درجه شهادت است اجابت فرما، این بگفت و دگر بار پیش رفت ناگاه تیری به تهیگاه او اصابت کرد و جان به جان آفرین تسلیم نمود.<sup>۳۱</sup>

«در جای دیگر موقعی که سردار رومی «عبداد بن صامت» فرمانده لشکر عرب را از فزونی سپاه روم میترساند عباده به وی میگوید: ای مرد بخودت و یارانت غرّه مشو، ما را از فزونی سپاهیان خود و کمی لشکریان ما بیم مده، بخدا سوگند نه فزونی سپاهیان شما و نه کمی لشکریان ما هیچکدام از پیشرفت این کار نخواهد کاست اگر هم آنچه را که میگوئی درست باشد و ما کشته شویم به خدا سوگند برای ما چیزی بهتر از کشته شدن در راه خدا نیست.

اگر همه ما کشته شویم همه در پرتو پروردگار خویش خشنود و شادمان خواهیم زیست، ما کشته شدن در راه خدا را از جان و دل دوست داریم اگر پیروز گردیم در این جهان خوشبخت می شویم و همه چیز شما از آن ما خواهد بود و اگر کشته شویم در آن جهان سعادتمند می باشیم خدای بزرگ در کتاب خود به ما می فرماید «چه بسا که یک گروه کم به اذن خدا برجمع انبوهی فائق می آیند و خداوند با برداران می باشد» هر مردی از ما بامدادان و شامگاهان خدا را می خواند و از او می خواهد که شهادت روزی او بگرداند و او را زنده به سرزمین و خاندان و کسانش باز نفرستد. ما کوچکترین توجهی به بازماندگان خود در وطن نداریم تمام نیرو و توجه ما رو به پیش است ما کسان و فرزندان خود را به خدا سپرده ایم با خاطری آسوده از سرزمین خویش بیرون آمده ایم اما آنچه در باره تنگدستی و نداداری ما گفتی آنهم اشتباه است چه ما خود را از همه مردم بی نیاز می دانیم، اگر سراسر جهان از آن ما باشد چیزی بیش از آن که اکنون داریم نمی خواهیم.»<sup>۳۲</sup>

### فاتحین اسلامی و کشورگشایان دیگر

حساب جنگجویان اسلام را از حساب فاتحین کشورگشا که تنها بخارط از دیاد تعیین و تشخص به این کشور و آن کشور حمله می کنند باید جدا دانست. فاتحین کشورگشا مانند چنگیز و مغول و... هر چه دایرۀ فتوحاتشان وسیع تر می شد، بر ملت‌های بیچاره‌ای که تحت سلطه آنان می آمدند ظلم و ستم بیشتر روا می داشتند در صورتیکه خلفا و فرماندهان دوران اولیۀ اسلام همیشه سعی می کردند که با توسعه

دایرهٔ فتوحات، از جادهٔ عدل و مروت خارج نشوند. و روی همین حساب بود که هنگام فتح ایران مردم این سرزمین را به قبول آیین اسلام مجبور نکردند و آتشکده‌های آنرا و یران ننمودند<sup>۳۳</sup> و حال آنکه اگر آنها می‌خواستند چنین کاری را انجام دهنده برایشان هیچ زحمت و اشکالی تولید نمی‌کرد.

برخی از مورخین خارجی و غیرخارجی بقاء آتشکده‌های زرتشیان را دلیل استقامت پیروان مذهب زرتشت می‌دانند؛ در صورتیکه در مرتبهٔ اول باید آنرا نتیجهٔ عدالت حکام و فرماندهان مسلمان دانست. می‌گویند در زمان یکی از خلفای عباسی مؤذن مسجدی را تازیانه زدند و جرم او آن بود که آتشکده‌ای را از بین برده بود و حال آنکه زمان خلفای عباسی بلکه از آغاز حکومت بنی امیه چنانکه خواهد آمد آنقدری که باید رعایت عدالت نمی‌شد.

عدالت حکومت اسلامی در زمان خلفاً بقدرتی بود که مخالفین و موافقین اسلام را به حیرت انداخته بود، مسلمانان اگر کشوری را به جهاتی که شرح آن داده شد فتح می‌کردند، سعی داشتند که حتی المقدور در این جریان خون یک نفر بی‌گناه هم ریخته نشود و کشته شدگان این جنگها فقط کسانی بودند که در میدان جنگ شرکت می‌جستند در صورتیکه گاهی فاتحین ایرانی که حتی معروف به عدالت هم بودند در جریان فتح‌های خود، دستورات بیرحمانه‌ای صادر می‌کردند چنانکه انوشیروان،

«وَهَرْز»<sup>۳۴</sup> را با چهار هزار تن سپاهی به یمن فرستاد و به او فرمان داد هر که از مردم حبشه در یمن مانده است بکشد و پیر و جوان و مرد و زن را باقی نگذارد و هرزی را که از حبشه‌یان بار دارد شکمش را بدرد و فرزندش را بیرون آورد و بکشد و هر که موی مجعد بر سر او هست اگرچه نداند که از حبشه‌یان و فرزندان ایشان است او را هم بکشد و هر که هواخواه ایشانست نیز هلاک کند تا حبشه در یمن نماند.<sup>۳۵</sup>

جرجی زیدان نوشته است:

در زمان ژوستی نین، انوشیروان ملقب به دادگر پادشاه ایران

گشت و پیمان صلح جاویدان را نادیده گرفته به رومیان تاخت و به زودی سوریه را گرفته انطاکیه را آتش زد و آسیای صغیر را به باد یغما داد.<sup>۳۶</sup>

واز طرف دیگر ابوبکر هنگامیکه اُسامه را برای گرفتن شامات فرستاده بود به او توصیه کرد:

ای اسامه تو و سپاهیانت نباید مردم را فریب بدھید، نباید نادرستی کنید نباید بیداد گروستمگر باشید، کشته ها را گوش و بینی نبرید، پیرمردان و زنان و کودکان را نکشید، درخت خرما را ریشه کن نکنید، نوزانید، درخت باردار را نکنید، گاو و گوسفند و شتر را جز برای خدا سرنبرید در میان راه به مردمانی برمی خورید که از این جهان دست کشیده، گوشه گرفته اند و به پرستش خدا روز می گذرانند، زنهار آنها را میازارید، بگذارید به گوشه نشینی خود باشند.<sup>۳۷</sup>

از همین مقایسه کوچک تفاوت میان فتوحات اسلامی و کشورگشائی پادشاهان به خوبی روشن می گردد؛ چه در جریان فتوحات اسلامی تنها کشتن کسانی جایز بود که به نحوی از انحصار در جنگ با مسلمین شرکت می جستند. البته این افراد اموالشان نیز میان مسلمین که خواهان خواه متحمل تلفاتی می شدند تقسیم می گردید؛ در صورتیکه کشورگشایان دیگر حتی آنها که لقب داد گر به خود گرفته بودند گاهی آنچنان دستور می دادند که گذشت.<sup>۳۸</sup>

### آیا اسلام برای ایرانیها یک دین تحمیلی بود؟

همان کسانی که تسلط مسلمانان بر ایران را به تسلط چنگیز و تیمور تشبيه کرده اند، بدون در نظر گرفته حقایق مسلم تاریخی دین اسلام را برای ایرانیان یک دین تحمیلی دانسته و گفته اند که آنها از ترس شمشیر، این آیین را پذیرفتند، اگرچه این حقیقت که هیچکس در پذیرفتن اسلام مجبور نبوده از بیانات گذشته

معلوم شده است ولی برای توضیح بیشتر ناگزیریم این مسأله را تحت عنوان جداگانه و با شرح و تفصیل زیادتر ذکر کنیم.

گوستاو لوبوون، محقق معروف فرانسوی نوشته است:

حسن تدبیر خلفای راشدین در امور کشوری فوق سپاهی گری و فنون نظامی و جنگی بود که در مدت کمی آنرا آموخته بودند آنها در شروع امر با اقوامی سروکار پیدا نمودند که سالیان دراز تحت فشار مظالم حکام سistem پیشه واقع شده به آنها انواع و اقسام ظلم و ستم می‌کردند زیرا می‌دیدند نسبت به سابق کمال راحت و آسایش را دارند طرز رفتار با این اقوام مغلوبه از چه قرار باید باشد بطور خیلی روشن و صاف و صریحی تعیین شده بود و خلفای اسلام مخصوصاً از نظر حسن سیاست هیچوقت در این صدد برنمی‌آمدند که مذهب را با سرنیزه اشاعت دهند بلکه به عوض آنکه در انتشار دیانت اعمال قوه و نفوذ کنند چنانکه می‌گویند صریحاً اظهار می‌کردند که تمام رسوم و عادات و مذهب اقوام مغلوبه را محترم خواهند شمرد و در مقابل این آزادی که به آنها داده شده خراج خیلی کمی از آنها گرفته می‌شد که مقدار آن نسبت به اجحافات حکام سابق خیلی کمتر بود.<sup>۳۹</sup>

دکتر زرین کوب نوشته است:

بسیاری از ایرانیان از همان آغاز کار دین مسلمانی را با شور و شوق پذیره شدند. دین تازه‌ای را که عربیان آورده بودند از آئین دیرین نیاکان خویش برتر می‌یافتدند و ثنویت مبهم و تاریک زرتشتی را در برابر توحید محض و بی شائبه اسلام شرک و کفر می‌شناختند، آن شور حمامی نیز که در طبایع تنند و سرکش هست و آنانرا وامیدارد که هر چه را پاک و نیک و درست است ایرانی بشمارند و هر چه را زشت و پلید و نادرست است غیرایرانی بدانند در دلهای آنان نبود از این رو آئین مسلمانی را دینی پاک و آسان و درست یافتند و با شور و مهر،

بدان گرویدند بایتهمه در عین اینکه دین اعراب را پذیرفتند آنانرا تحت نفوذ و تأثیر فرهنگ و تربیت خویش گرفتند و به تمدن و فرهنگ خویش برآورند اما ایرانیان همه از اینگونه نبودند بعضی دیگر همانگونه که از هر چیز تازه‌ای بیم و وحشت دارند از دین عرب هم روی بر تافتند و آن را تنها از این رو که چیز نا آشنا و تازه و ناشناس بود نپذیرفتند.<sup>۴۰</sup>

«سرتوماس ارنلد» نوشته است:

هنگامی که سپاهیان اسلام وارد ایران شدند عده زیادی از ایرانیان مخصوصاً طبقات کارگر و زحمتکش از دین اسلام استقبال نمودند و آنرا با شور و شعف پذیرفتند اینها افرادی بودند که قانون حکومت ساسانی آنانرا پست و حقیر می‌شمرد و حال آنکه در آئین اسلام همه حقوق طبیعی خود را بازمی‌یافتد.<sup>۴۱</sup>

همین مورخ اندکی بعد افزوده است:

برخلاف آنچه که بعضی گفته اند مسلمان شدن ایرانیان به میل و اراده شخصی خودشان بوده و هیچ نوع اجبار و اکراهی در این مسئله بکار نرفته است و بهترین دلیل این مطلب اینست که تا آخر عصر خلفای عباسی معابد زرتشیان ایرانی در همه جا وجود داشته است.<sup>۴۲</sup>

جرجی زیدان نوشته است:

عرب‌ها همینکه کشوری را می‌گشودند متعرض دین و معاملات و عادات و رسوم آنها نمی‌شدند و آنها را بحال خود و امیگذاشتند و همینکه عمر و عاص، مصر را گشود کار قبطی‌ها را به خود آنان واگذارد به قسمی که قضات قبطی میان قبطی‌ها مانند گذشته حکومت میکردند رفتار عرب‌ها در بیشتر ممالکی که گشودند بهمین طرز بوده است.

در واقع سپاهیان اسلام کشوری را که فتح می‌کردند فقط آنجا را تحت نظر گرفته و برای حفظ و حمایت مردم آنجا مالیاتی بنام جزیه می‌گرفتند و کاری به کارهای داخلی آن مردم نداشتند، اتفاقاً رومی‌ها و ایرانی‌ها به پرداخت این نوع مالیات عادت داشتند باین معنی که عرب‌های غسان مقیم شام از رومیان و عرب‌های عراق از ایرانیان اعانه می‌گرفتند تا آنها را برصد یکدیگر کمک کنند.<sup>۴۳</sup>

به نظر می‌رسد آنها که گفته‌اند دین اسلام برای ایرانیان یک دین تحملی بوده بسیاری از حقایق تاریخی را نادیده گرفته و از روی تعصب قومی یا مذهبی و یا عوامل دیگر، مطالبی را بدون پایه و اساس ذکر کرده‌اند. ما تا کنون هرچه از اسناد تاریخی درباره جنگ‌های مسلمانان و ایرانیان و پیشنهادهای مسلمانان به فرماندهان و بزرگان ایران بازگو کرده‌ایم در همه آنها تصریح شده بود که سپاهیان اسلام، ایرانیان را بین سه چیزی مختار کردن: اسلام، جزیه و در درجه سوم جنگ، بنابراین اجبار و اکراهی در میان نبوده تا مردم به زور آین مسلمانی را پذیرند چه آنهایی که استطاعت مالی داشتند می‌توانستند همان پول مختصر را که جزیه نامیده می‌شد توسط بزرگان خویش که مأمور جمع آوری این پولها بودند پردازند و آنهایی هم که استطاعت مالی نداشتند به کلی از پرداخت این پول معاف بودند و چنانکه کراراً بیان داشتیم این پولها در معنی به ازاء حمایتی بود که مسلمانان موظف بودند از مال و جان آنان بکنند و وسائل آسایش و راحتی برایشان برقرار نمایند.

حقیقت آنست که پیشرفت سریع اسلام در ایران، در جاهای دیگر عده‌ای را دچار شگفتی کرد و آنها که نمی‌توانستند علل واقعی این پیشرفت را درک، کنند و یا آنها که افکارشان به یک سلسله تعصبات خشک، آلوده بود گفتند که اسلام را، اجباراً به مردم قبولانیده‌اند. اصولاً مگر دین و عقیده چیزی است که بتوان آن را تحمیل کرد؟ ایمان و عقیده مربوط به فکر و قلب است و شمشیر و سرنیزه را به حریم قلب راهی نیست. و به قول گوستاو لوبوون:

این مطلب از تاریخ ثابت می‌شود که اصلاً اشاعت هیچ

مذهبی ممکن نییست به زور شمشیر صورت گیرد، نصاری وقتی  
اندلس را از دست مسلمین گرفتند آنوقت این ملت مغلوب برای مردن  
حاضر شدند ولی تبدیل مذهب را قبول ننمودند.<sup>۴۴</sup>

ایرانیان از اول استعداد قبول اسلام را داشته اند و اگر بسیاری از مردم ایران  
زودتر از زمان عمر با حقایق اسلامی آشنا می گشتند شاید خود بخود بدون حوادثی  
که بعد از آمد مسلمان می شدند و حتی از زیر فرمان پادشاهان خود  
سرمی پیچیدند ولی هیئت حاکمه ایران و برخی از موبدان زرتشتی نمی گذاشتند  
که مردم از حقایق اسلامی آگاه شوند و حتی المقدور سعی می کردند که مردم با  
این دین آشنا نشوند؛ چه آنها به خوبی می دانستند که با انتشار اسلام در کشور ایران  
مجالی برای حکومت استبدادی آنان و اجحاف کاری هایشان باقی نخواهد ماند؛  
چون خواه ناخواه با قبول اسلام، اکثریت ملت که جزو طبقه سافله به حساب  
می آمدند به حقوق طبیعی خویش نائل می شدند و معلوم است در چنین شرائطی  
جلوی استثمار طبقات حاکمه گرفته می شد.

ما پیش از این، داستان مسلمان شدن باذان، حاکم ایرانی و دست نشانده  
حکومت ساسانی و ایرانیان مقیم یمن را برای خوانندگان گرامی نقل کردیم، در  
آنجا نوشتیم که این جریان به نقل بلعمی در سال پنجم هجری یعنی در زمان  
زندگانی حضرت محمد(ص) اتفاق افتاده است. این داستان بخوبی نشان می دهد  
که بعضی از مردم ایران قبل از آنکه موضوع جنگی مطرح شود، با شور و علاقة  
خاصی آیین اسلام را پذیرفته بودند. بطوريکه نوشه اند باذان و ایرانیان مقیم یمن  
پس از قبول اسلام سر از اطاعت پادشاه ساسانی پیچیدند و هر سال برای پیغمبر  
اسلام زکوة می فرستادند. بعضی از قبائل عرب که با نهضت اسلامی مخالفت  
داشتند، پس از آنکه باذان از دنیا رفت در صدد اذیت و آزار ایرانیان و پسر باذان که  
حاکم یمن شده بود برآمدند و بالآخره در آنجا شخصی پیدا شد بنام «اسود عنssi»  
که ادعای پیغمبری می کرد. عده ای از قبائل مخالف اسلام به او گرویدند و چندی  
طول نکشید که این پیغمبر دروغین و اصحاب و یارانش بر ایرانیان یمن چیره شدند و

پسر باذان را کشتند و پس از کشته شدن پسر باذان، اسود عنی‌زن او را به عقد خود درآورد و در کاخ مجلل یمن سکونت ورزید و دیری نپائید که بعضی از ایرانیان مسلمان به کمک زن پسر باذان که اسود او را به زور به عقد خود درآورده بود شبانه وارد خوابگاه اسود شدند و سر او را از بدنش جدا کردند و سحرگاهان که هنگام اذان شد یکی از آنها که سر اسود را در دست داشت آنرا از بالای همان کاخ مجلل، به زمین انداخت و گفت پیغمبر دروغین کشته شد و دگر بار مسلمانان ایرانی با آزادی و فراغت به انجام دستورات مقدس اسلام مشغول شدند.<sup>۴۵</sup>

به هر حال مسلمان شدن باذان و ایرانیان دیگر و پایداری و استقامت آنها تا این اندازه که متحمل اذیت و آزار قبائل مخالف اسلام شدند و مُلک و حکومت خود را از دست دادند نشان‌دهنده استعداد ایرانیان برای قبول آینی است که توسط اعراب آورده شده است. و نیز از مطالبی که دلالت بر استعداد و آمادگی ایرانیان دارد اسلام آوردن چهار هزار تن از بزرگترین سپاهیان یزد گرد است. این عده که به فرماندهی شخصی به نام دیلم داخل جرگه مسلمانان گردیدند، اسواران نامیده می‌شدند که شاید به تعبیر امروز جزو گارد محافظ یزد گرد بوده‌اند. همین افراد پس از مسلمان شدن، در جنگهای مسلمانان و کفار شرکت می‌کردند و دوشادوش بقیه سپاهیان اسلام شمشیر می‌زدند و برای پیروزیهای مختلف مسلمانان عوامل مؤثری بودند. باری مطالبی که بیان کردیم همه و همه این پندار را که اسلام برای ایرانیان یک دین تحمیلی بوده است باطل می‌سازند و نیز این معنی را تأیید می‌کنند که مسلمان شدن ایرانیان فقط و فقط به خاطر نفوذ معنوی و عظمت و در عین حال سادگی این آین بوده است چنانکه همین خصوصیات پس از چندین قرن که مغول به ایران حمله کرد این فاتحین خونخوار را تحت تأثیر قرار داد و سرانجام آنها را نیز در جرگه مسلمانان درآورد. در این باره «سرتوماس ارنلد» نوشه است:

در میان مصائبی که برای اسلام رخ داده مصیبی سخت‌تر از حمله مغول نیست. سپاهیان چنگیزخان مانند برف‌هایی که در نتیجه طوفان از بالای کوه سرازیر می‌شود به طرف کشورهای اسلام سرازیر

شده و در معتبر خویش آثار تمدن و فرهنگ را پایمال ساختند ولی طولی نکشید که اسلام از زیر و یرانه عظمت اولی خویش سر برآورده و بواسطه مبلغان خود دلهای جهانگیران وحشی را تحت نفوذ قرارداد و آنها را پیرو خود ساخت.<sup>۴۶</sup>

### بخشی از عدالت اسلامی

یکی از اموری که سبب نفوذ شگفت انگیز اسلام در میان ملل مختلف مخصوصاً ایرانیان گردیده بود، اهمیت به سزائی بود که اسلام به اجرای عدالت و تساوی و برابری طبقاتی می‌داد. اینکه می‌گوئیم مخصوصاً ایرانیان به خاطر آنست که چنانکه گذشت آنان بیش از سایرین دچار بی‌عدالتی‌ها و اختلافات طبقاتی بودند. بنابراین هنگامی که با عدالت و تساوی طبقاتی اسلام مواجه می‌شدند خیلی زودتر از سایرین به آن دل می‌بستند. خلاصه:

برابری در مقابل اجرای احکام از اصول مسلم صدر اسلام بود که با هر کس از هر طبقه بطور مساوات رفتار می‌شد از آن جمله داستان «جبله بن ایهم» پادشاه غسان است که بهترین برهان درباره مساوات اسلام می‌باشد. این پادشاه زمان عمر مسلمان شد و با خدم و حشم به مدینه آمد. اهل مدینه برای تماشای موکب جبله از شهر بیرون آمدند، جبله تاج مرضعی بر سر داشت و سوارانی گرد وی بودند که گردن اسبهایشان طوق زرین بود و دم آنها را بهم بافته گرده زده بودند.

جبله با این جاه و جلال برای ادائی حجّ به مکه رفت و در موقع طواف مردی از قبیله فرازی ردای او را لگد کرد پادشاه از این رفتار رنجید و چنان به بینی فرازی مشت کویید که بینی او درهم شکست. مرد فرازی نزد عمر شکوه آورد عمر پادشاه را احضار کرد و بدون اینکه حشمت و جلال او را در نظر بگیرد از وی بازخواست نمود. جبله گفت آری چون عمدأً ردای مرا لگد کرد بینی اش را خرد

کردم و اگر جائی جز کعبه بود او را می‌کشتم.  
عمر سری تکان داد و گفت بسیار خوب، خودت اقرار داری  
که بینی اش را شکستی اکنون دو راه هست یا او را راضی می‌کنی و یا  
دستور میدهم بباید و بینی ات را بشکند.

جبله از این گفتار عمر پریشان گشته گفت ای امیر مؤمنان  
چگونه چنین می‌شود، من پادشاه هستم و او مردی بازاری است، عمر  
پاسخ داد که تو و او در اسلام برابر هستید و اگر امتیاز میان تو و او  
باشد امتیاز پرهیزگاری و سلامت نفس است.

جبله که میدانست سخن عمر تغییر نمی‌پذیرد و مساوات  
اسلام قابل تخلف نیست از مدینه به قسطنطینیه گریخت و به ممالک  
اسلامی برنگشت.<sup>۴۷</sup>

در روزگاری که مردم ایران، خسروان خویش را تا درجه  
خدایان می‌پرستیدند و با آنها از بیم و آزم رو یاروی نمی‌شدند و اگر  
نیز به درگاه می‌رفتند پنام در روی می‌کشیدند چنانکه در آتشگاه‌ها  
رسم بود، عربان ساده‌دل و حشی طبع با خلیفه پیغمبر خویش که امیر  
آنان بود در نهایت سادگی سلوک می‌کردند خلیفه با آنها در مسجد  
می‌نشست و رای میزد و آنها نیز بسا که سخن وی را قطع می‌کردند و  
بروی ایراد می‌گرفتند.<sup>۴۸</sup>

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام هنگامی که خلافت مسلمین را  
عهدده دار بود به عثمان بن حنیف که منصب حکمرانی بصره را داشت نامه‌ای نوشت  
که دقت در جملات آن انسان را از میزان عدالتی که مورد نظر اسلام بوده است  
آگاه می‌سازد. متن نامه در کتاب نهج البلاغه ذکر شده که خلاصه‌ای از ترجمه آن  
در اینجا نقل می‌گردد:

شنیده‌ام یکی از جوانان بصره ترا به میهمانی فرخوانده و تودر  
آنجا که اطعمه گوناگون و غذاهای لذیذ وجود داشته شرکت

جسته‌ای؛ من هرگز گمان نمی‌داشتم که توبه میهمانی کسانی بروی که توانگران و ثروتمندانشان را دعوت می‌کنند و بیچارگان و درویشان خود را از در می‌رانند.

ای پسر حُنیف! تو تنها طعامی را می‌توانی مصرف کنی که به مباح بودن آن یقین داشته باشی و باید از هر غذای مشکوکی بپرهیزی.

ای پسر حُنیف! بدان و آگاه باش که هر کس امام و پیشوائی دارد که باید از او سرمش بگیرد و از نور دانش وی بهره‌مند گردد، امام و پیشوای شما از پوشانک این دنیا به دو جامه کهنه، و از خوارک آن به دو قرص نان اکتفاء کرده است؛ شما اگرچه نمی‌توانید زندگانی خود را مانند زندگانی من قرار دهید ولی آنچه را که از شما می‌خواهم این است که مرا با زهد و پرهیزگاری کمک کنید و کوشان و پاکدامن باشید.

ای پسر حُنیف! به خدا سوگند، من از دنیا شما مالی نیندوخته‌ام و از غنیمت‌های آن چندان بهره‌ای برنداشته‌ام و جز ایندو کهنه جامه‌ای که بتن دارم جامه دیگری ذخیره نکرده‌ام.

آری از همه آنچه را که آسمان بر آن سایه افکنده است فدک در دست ما بود که آن را هم برخی نتوانستند ببینند که از آن نیز صاحبانش (علی علیه السلام و اهل بیت پیغمبر (ص)) چشم پوشیدند. البته خداوند، خود در این باره داوری خواهد کرد. مرا چه به فدک وغیرفده ک وحال آنکه باید از این زندگی رخت بر بندم...

ای پسر حُنیف! اگر من بخواهم می‌توانم از عسل مصفّا و مفرز گندم تغذیه کنم و جامه‌های ابریشمین بر تن نمایم ولی محل است که هوای نفس بر من غالب گردد و آزو طمع، مرا بدین کار وادار کند، چگونه من می‌توانم شکم خود را از طعام‌های لذیذ سیر

کنم و حال، آنکه ممکن است در حجاز یا در یمن مثلاً کسانی باشند  
که با آرزوی یک قرص نان سربه بستر نهند...  
آیا وجدان‌آ من می‌توانم خود را امیر و رئیس مسلمانان بدانم  
ولی در غم و اندوه آنان شریک نباشم؟<sup>۴۹</sup>  
همین پیشوای عالیقدر هنگامی که مالک اشترنخی سردار رشید اسلام را  
به حکمرانی مصر تعیین کرده بود، ضمن عهدنامه مفصلی فرمود:  
ای مالک! مهر و محبت زیرستان خود را در دل خویش  
جای ده و هماره با آنان خوشرفتاری کن، مبادا که نسبت به ایشان  
همچون جانور درنده‌ای باشی که خون آنانرا بمکی، چه آنها یا  
برادران دینی تو هستند و یا مردمانی می‌باشند که در آفرینش شبیه تو  
هستند با این تفاوت که بعلی دچار خطا و لغتش گردیده‌اند.<sup>۵۰</sup>  
مجلسی نقل می‌کند که:

در زمان خلافت علی بن ابیطالب(ع) روزی آن حضرت زره  
خود را که مدتی بود گم کرده بود نزد مردی نصرانی یافت و به او  
گفت این زره متعلق به من بوده است، مرد نصرانی انکار کرد و قرار  
شد علی بن ابیطالب که زمامدار جهان اسلام بود با شخص نصرانی در  
دادگاه حاضر شوند و نزاع آنها با حکم قاضی مرتفع گردد، در دادگاه  
نیز علی علیه السلام که به عنوان مدعی بود ادعای خود را تکرار کرد و  
مرد نصرانی دگر بار آنرا انکار نمود، قاضی که ظاهراً شخصی به نام  
«شُریح» بود روکرد به علی بن ابیطالب گفت: آیا برای اثبات  
ادعای خود شاهد هم داری یا خیر؟ علی جواب داد: نه، من  
نمی‌توانم کسی را به عنوان شاهد در اینجا حاضر کنم. قاضی طبق  
حکم اسلام، بدون آنکه موقعیت رئیس کشورهای پهناور اسلامی را  
در نظر بگیرد حکم را به نفع شخص نصرانی صادر و طرفین دعوا از  
محکمه خارج شدند و حال آنکه خلیفه مسلمین به خاطر نداشتن

شاهد نتوانست زره خود را از مرد نصرانی بگیرد.<sup>۵۱</sup>

در دنباله این داستان، می‌گویند همینکه علی بن ابیطالب و طرف دیگر دعوا مقداری از محکمه دور شدند، مرد نصرانی که شیفتۀ عدالت اسلام شده بود و نمی‌توانست بیش از این کتمان حقیقت کند، گفت: یا امیر المؤمنین من اعتراف می‌کنم که این زره متعلق به شماست. این بگفت و فوراً مسلمان شد و یکی از صمیمی‌ترین یاران آن حضرت گردید.

اگر بخواهیم درباره عدالت اسلام بحث کنیم، بدون شک این کتاب گنجایش آنرا نخواهد داشت؛ علاوه بر اینکه از موضوع مورد نظر دور خواهیم شد و از همین مطالب مختصری که بیان گردید به خوبی معلوم می‌شود که اسلام تا چه اندازه به مسئله عدالت و تساوی و برابری طبقات مختلف در برابر قانون اهمیت داده است و چنانکه مذکور افتاد همین خصوصیت یکی از عوامل مهم نفوذ معنوی اسلام در میان ملل گوناگون بوده است مخصوصاً در ایران که مردم آن احتیاج بیشتری به اجرای عدالت داشته‌ند.

در خاتمه یکی دیگر از عوامل پیشرفت سریع اسلام در همه جوامع از آنجلمه جامعه ایرانی انطباق کاملی بود که این دین با فطرت انسانی داشت. خدائی را که اسلام معرفی نمود، همان خدائی بود که وجودان هر انسان با فکر و بی‌غرض انتظار داشت یعنی آفریدگاری که نه جسم بود نه دیدنی بود، نه از چیزی ترکیب شده بود، نه نیازی به محل و مکانی داشت، نه کسی را زائیده بود و نه از کسی زائیده شده بود و دایرۀ علم و قدرتش حد و اندازه‌ای نداشت و...<sup>۵۲</sup>

شکی نیست که این خدا با اهورامزدا که در آن زمان طبق متون زرتشتی رقیبی چون اهریمن داشت و نیز با خدائی که عیسی پرسش به حساب می‌آمد و همچنین با خدائی که با یعقوب کشتی گرفت خیلی فرق می‌کرد. بنابراین وجودان و فطرت آدمیزادگان نمی‌توانست خدای قادر مطلق اسلام را نپذیرد و به چنان اعتقاداتی درباره آفریدگار جهان پای بند بماند. بقیة امور مربوط به اسلام نیز که زیربنای سعادت و خوشبختی مادی و معنوی مسلمانان را می‌ساخت همه و همه

منطبق با وجودان و فطرت انسانی بود. حرمت دروغ و رباخواری و غیبت و شرب مسکرات و فتنه انگیزی و بیدادگری و لزوم برابری و برادری و اتفاق و دستگیری از مستمندان و بسط و توسعه فرهنگ و توجه به جنبه‌های مادی و معنوی زندگی و صدها دستور اخلاقی و اجتماعی دیگر این دین، همه، با وجودان ناآلوده آدمیزادگان سازگار بود.

بنابراین هیچ، جای تعجب نیست که اسلام توانست با سرعت زائدالوصفی در میان طبقات مختلف نفوذ کند و عقائد و مذاهب دیگر را در زیر شعاع خود محو و نابود و یا لااقل ضعیف و غیرقابل توجه سازد.

### چرا برخی از ایرانیان جزیه می‌پرداختند؟

اگرچه پس از مطالبی که درباره عوامل نفوذ معنوی اسلام در ایران و ممالک دیگر گفته شد، دیگر برای این حرف که: «ایرانیان برای فرار از پرداخت جزیه مسلمان شدند»، مجالی باقی نمی‌ماند ولی برای تکمیل مقال، بد نیست کمی هم در این باره بطور جداگانه بحث کنیم.

چنانکه قبل از داشتیم جزیه‌ای که مسلمانان از ایرانیان می‌گرفتند نسبت به مالیاتهایی که ایرانیان به پادشاهان و حکمرانان خود می‌پرداختند خیلی کمتر بوده است و علاوه بر این تنها از کسانی جزیه گرفته می‌شد که استطاعت مالی داشتند و ناقص‌الاعضاء یا کودک و یا زن نبودند.<sup>۵۲</sup>

ونیز چنانکه گذشت این پول مانند باج‌هائی که پادشاهان کشورگشا از ملل مغلوبه می‌گرفتند، بلاعوض نبود؛ بلکه در مقابل آن مسلمانان موظف بودند که از مال و جان و ناموس و عبادتگاههای جزیه‌دهندگان حراست کنند و حتی در این راه از دادن مال و جان دریغ ننمایند.

جزیه‌دهندگان از پرداخت مالیات‌هائی که از مسلمان به عنوان خمس و زکوٰۃ گرفته می‌شد و نیز از شرکت در جنگهای اسلامی معاف بودند و همه این مزایا برای آنها فقط در مقابل همان مبلغ ناچیزی بود که در صورت داشتن استطاعت مالی

و جانی و بقیه شرایط، به مسلمانان می‌پرداختند.

با در نظر گرفتن مطالب فوق به خوبی معلوم می‌شود که پرداختن جزیه علاوه بر آنکه تحمیلی بر ایرانیان نبود منافع و مزایای زیادی را هم برای آنها در برداشته است و به عبارت دیگر می‌توان گفت که آنها با پرداخت مبلغی به عنوان جزیه از هر نوع حملات داخلی و خارجی دشمنان خود درامان بودند و معلوم است با چنین وضعی گفتن این سخن که ایرانیان به خاطر فرار از زیر فشار جزیه از آین و مذهب خود چشم پوشیدند و به آین دیگر گراییدند، خیلی بی انصافی است؛ هم در حق مسلمانان و هم در حق ایرانیان. اما در حق مسلمانان به خاطر آنکه آنها این همه مزایا برای مردم ایران قائل شدند در مقابل آن مبلغ ناچیز؛ و اما در حق ایرانیان به خاطر آنکه معنی این حرف آن است که ایرانیان اینقدر بی بند و بار و بی علاقه به مبانی مذهبی بودند که برای ندادن جزیه، برخلاف عقیده قلبی خود آین فاتحین را پذیرفتند.

علاوه بر همه اینها چیزی که پایه این حرف را سست تر می‌کند اینست که اگر واقعاً ایرانیان برای فرار از پرداخت پول، اسلام اختیار کرده بودند مقصود آنها عملی نمی‌شد؛ چه همانطور که خودشان می‌دانستند در صورت مسلمان شدن هم می‌بایست مالیاتهایی به عنوان خمس و زکوة بپردازند که چه بسا مقدار آن خیلی بیش از این مبلغی می‌شد که به عنوان جزیه پرداخت می‌گردید.<sup>۵۳</sup>

باز از چیزهایی که این فرض را باطل می‌سازد بعضی از جریانات تlux تاریخی است که هم اکنون برای خوانندگان گرامی نقل می‌کنیم: بطوریکه از کتاب «جزیه در اسلام» استفاده می‌شود، در زمانی که مسلمانان بر ایران حکومت می‌کردند و از حکام محلی بعضی از ولایات طبق قرارداد کتبی جزیه می‌گرفتند، حکام مزبور برای یلوگیری از توسعه اسلام که خواه ناخواه با امتیاز طبقاتی آنان تضاد داشت، از کسانی که مسلمان می‌شدند مالیات و خراج بیشتر می‌گرفتند و در عوض بار مالیاتی غیرمسلمانان را سبک‌تر می‌نمودند. صاحب کتاب مذکور نوشه است:

مثلاً مردی بنام بهرامسیس مأمور جمع آوری مالیات زرتشیان بود و چون یکی از زرتشیان اسلام می‌آورد بهرامسیس نه تنها او را از مالیات معاف نمی‌داشت بلکه جریمه اش هم می‌کرد و او را در وضع بدتری قرار می‌داد و در عوض سهم مالیاتی دیگر زرتشیان را تخفیف می‌داد.<sup>۵۴</sup>

محقق مزبور اندکی بعد اضافه کرده است:

گیپ و بارتولد نشان داده‌اند که بهترین نقطه نظر این جماعت (حکام محلی غیرمسلمان) حفظ قدرت و نفوذ خود بود و این قدرت و نفوذ با شیوع اسلام تضعیف می‌گردید، حکام محلی برای جلوگیری از توسعه اسلام حربه مؤثری در دست داشتند و آن مالیات اهانت‌آمیز سرانه بود که نوسلمانان را ملزم به پرداخت آن می‌کردند و یا آنان را ملزم به پرداخت مالیات ارضی سنگین‌تری می‌نمودند و در همان حال بار مالیاتی غیرمسلمانان را سبک‌تر می‌ساختند و بدین ترتیب مسلمانان را در وضع نامساعدتری قرار می‌دادند.<sup>۵۵</sup>

### نتیجه

از مجموع مطالبی که تاکنون درباره اسلام ایرانیان بیان کردیم نتایج زیر گرفته می‌شود:

۱. بعضی از ایرانیان مانند ایرانیان یمن و بحرین، در زمان حیات پیغمبر(ص)، اسلام آورdenد و در جریان اسلام آنها هیچ جنگی میان مسلمانان و مردم این دو ایالت واقع نشد.
۲. پس از رحلت حضرت محمد(ص) در زمان عمر بعد از جنگ‌های مفصلی که میان مسلمانان و دولت ایران درگرفت، سلسله ساسانیان منقرض گردید و مملکت ایران در قلمرو حکومت اسلامی درآمد.
۳. پس از فتح ایران و نیز قبل از آن، دولت و ملت ایران مختار بودند یکی از

سه چیز یعنی اسلام یا جزیه یا جنگ را اختیار نمایند.

۴. بسیاری از ایرانیان که از ظلم و ستم پادشاهان ساسانی و طبقه اشراف به ستوه آمده بودند، با شور و شعف زائدالوصفی آین اسلام را پذیرفتند و برخی دیگر با پرداختن جزیه، آزادانه به آین زرتشتی عمل می کردند و مورد حمایت حکومت های اسلامی قرار می گرفتند.

۵. نفوذ معنوی اسلام روز به روز افراد زیادتری را مجدوب این دین می ساخت بطوریکه بسیاری از جزیه دهنگان زرتشتی و غیر زرتشتی به این آین گراییدند.

۶. علیرغم سخنان بعضی از متعصبین، دین اسلام به زور شمشیر بر مردم ایران و کشورهای دیگر تحمیل نشد بلکه چنانکه مفصلًاً بیان گردید تنها نفوذ معنوی آن بود که توجه ملل مختلف را بخود جلب کرد.

۷. این حرف که ایرانیان به خاطر فرار از پرداخت جزیه، مسلمان شدند، افترائی بیش نیست و با حقایق تاریخی مطابقت ندارد.

### حکومت اسلامی پس از پیغمبر(ص)

چنانکه می دانیم پس از رحلت پیغمبر اسلام(ص) ابتدا، ابوبکر و پس از آن عمر زمام حکومت مسلمین را در دست گرفتند. رفتار نیک این دونفر با مردم و دقت و رعایت آنها برای اجرای عدالت اسلامی در میان همه طبقات، چه مسلمانان و چه آنها که جزیه می پرداختند سبب گردیده بود که همگان در محیطی آکنده از صلح و صفا زندگی کنند. وضع ظاهری این دونفر چنانکه گذشت بسیار ساده و بسی آلایش بود، نوشته اند: ابوبکر برای امرار معاش خود بُریک نفر یهودی را می دوشید و اجرت می گرفت.<sup>۵۶</sup> و عمر نیز با فقرا و بیچارگان در مسجد می خوابید.<sup>۵۷</sup>

ولی زمانی که عثمان به عنوان خلیفه سوم بر سر کار آمد، وضع حکومت

اسلامی به کلی عوض شد؛ یعنی آن تساوی و برابری که در میان افراد و ملل اسلامی وجود داشت جای خود را به یکنوع اشراف‌منشی و اختلاف طبقاتی تبدیل نمود؛ چنانکه اقوام و دوستان خلیفه هریک به جاه و مقام و ثروت زیاد رسیدند و آنها که با او نسبت و یا دوستی نداشتند از حقوق طبیعی و مشروع خود محروم گردیدند. بیت‌المال مسلمین بیشتر نصیب کسانی می‌شد که می‌توانستند در خلیفه نفوذ کنند، بطوریکه نوشته‌اند قیمت گردن بند زن خلیفه سوم به قدر ثلث مالیات افریقا بود.<sup>۵۹</sup> صاحب کتاب تجارب السلف نوشته است:

اما امیر المؤمنین عثمان(رض) والعهدة على الراوى، سلوک  
مسلک هردو خلیفه سابق نکرد و اموال ایشان بر خویشان خود مثل  
مروان حکم وغیره مصروف گردانید و عیال خود را فراخ دست  
می‌داشت و مسلمانان چون سیرت امیر المؤمنین عمر دیده بودند بدین  
طريق راضی نمی‌شدند و منافرت در میان آمد.<sup>۶۰</sup>

باری مردم که از این وضع به ستوه آمده بودند، جلوی خانه عثمان اجتماع کردند و به کارهای او اعتراض نمودند. عثمان گفت من نمی‌توانم به اقوام و اقارب خود کمک نکنم ولی با اینحال اگر از این کار من ناراضی هستید من آنچه را که به مروان و دیگران داده‌ام از آنان پس می‌گیرم. در باره وضع عثمان، دکتر ابراهیم حسن نوشته است:

عثمان شخص مالداری بود بطوریکه با غذاها و چشمها زیادی در مدینه و غیر مدینه داشت او بهترین غذاها را می‌خورد و بطوریکه گفته‌اند دندانهای خود را با طلا زینت کرده بود و گرانبهاترین لباس‌ها را می‌پوشید و می‌گفت بر مردم لازم است که زندگی خود را توسعه دهند ولذا برخلاف عمر بیت‌المال را بیش از مقدار کفاف به مردم میداد، عثمان، آن طور که عمر از ولاده و حکام خود مواظبت می‌کرد، مواظبت نمی‌نمود بلکه آنها را آزاد می‌گذاشت تا هرچه بخواهند برای خود جمع کنند و برای خویش کاخ‌ها و

قصرهای عالی بسازند، چنانکه زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص  
هریک کاخی باعظمت داشتند.<sup>۶۱</sup>

به هر حال عثمان پس از ۱۳ سال خلافت به دست عده‌ای کشته شد. پس از کشته شدن عثمان مردم با حضرت علی بن ابیطالب(ع) که در واقع جانشین بلافضل پیغمبر اکرم(ص) بود بیعت کردند. شکی نیست که علی علیه السلام از نظر زهد و تقوی، کارданی و شجاعت، عدالت و مردانگی و خلاصه همه فضائل انسانی آئینه تمام نمای پیغمبر بود. بنابراین انتظار می‌رفت که وضع مسلمانان در زمان خلافت آن حضرت مانند زمان شخص پیغمبر(ص) گردد؛ البته تا حدودی هم آن طور شد. ولی بخاطر اشتباهاتی که پیش از زمان خلافت حضرت علی علیه السلام رخ داده بود، آنطور که باید چندان موقفیتی نصیب حکومت اسلامی نگردید.

علی(ع) در همان اوائل خلافت تصمیم گرفت که حکام ناصالحی را که از طرف خلیفه سابق بر جامعه اسلامی تحمیل شده بودند از مناصب خود برکنار سازد. یکی از این حکام، معاویه بن ابی سفیان بود که بر شام حکومت می‌کرد. آنچه که در اینجا لازم به تذکر است این است که معاویه در ابتداء به فرمان عمر حاکم شام شده بود<sup>۶۲</sup> و این مسئله را باید یکی از اشتباهات بزرگ آن خلیفه دانست. زیرا او با آن دقتی که برای اجرای عدالت اسلامی به خرج می‌داد، این شخص را متصدی حکومت شام یعنی یکی از حاصل خیزترین نواحی کشورهای اسلامی نمود و معاویه اگرچه در زمان آن خلیفه خیلی تظاهر به ستمگری و خوردن بیت المال نمی‌کرد ولی هرچه بود موجود پست و شناخته شده‌ای بود که نمی‌بایست متصدی چنین مقام حساسی گردد. به هر حال این اشتباه بزرگ، چنانکه پس از این خواهیم دید اساس جامعه اسلامی را متزلزل نمود و هزاران غم و اندوه و بلا و مصیبت برای مسلمانان به بار آورد.

معاویه بن ابی سفیان پس از کشته شدن عثمان و روی کار آمدن حضرت علی می‌دانست که اگر دست به عملیات مژورانه و نامردانه‌ای نزنند دستش از حکومت و ولایت بر مردم شام کوتاه خواهد شد؛ زیرا معاویه علی را به خوبی

می‌شناخت و می‌دانست که او کسی نیست که به باقی ماندن جنایتکاری چون او رضایت دهد. بنابراین تصمیم گرفت که به بهانه‌ای علی(ع) را متهم سازد و برای این کار هیچ اتهامی را بهتر از اتهام دست داشتن در قتل عثمان نمید. او تصمیم گرفت به هر وسیله‌ای که شده مردم را به بهانه اینکه علی(ع) در کشته شدن عثمان دست داشته بشوراند تا به قول معروف پس از گل آود کردن آب بتواند ماهی بگیرد. در این میان برای عده‌ای از سودجویان و آنهایی که در زمان خلافت عثمان به جمع آوری ثروت و یا سوء استفاده‌های دیگر عادت کرده بودند نیز وسیله مناسبی پیدا شد و آنها هم در این موضوع به معاویه کمک کردند. بدین ترتیب معاویه در شام و بعضی دیگر در سایر نقاط، مردم را به خونخواهی عثمان بر حکومت علی(ع) شورانیدند و نتیجه آن شد که دو جنگ خانمان‌سوز میان خود مسلمانان درگرفت و هزاران نفر در این جنگ‌ها جان خود را از دست دادند.

به هر حال در زمان علی(ع) وضع حکومت اسلامی این چنین بود که گذشت و چنانکه از بیانات گذشته معلوم شد همه این سروصداحا و گشت و کشتارها بخاطر آن بود که علی(ع) نمی‌خواست با کسانی که قصد سوء استفاده از اموال مسلمین را دارند سازش کند و گرنه معلوم است که اگر چنین می‌کرد و مانند بعضی از حکام و خلفای دیگر راه سیاست بازی و حیله‌گری را پیش می‌گرفت با چنین آشوبگری‌ها روبرونمی گردید.<sup>۶۳</sup>

### حکومت مسلمین در دست بنی امية

پس از آنکه حضرت علی بن ابیطالب(ع) با شمشیر زهرآگین عبدالرحمن بن ملجم مرادی شهید شد. معاویه بن ابی سفیان که از مدت‌ها پیش، انتظار چنان روزی را می‌کشید همراه یاران و انصارش به سوی کوفه رهسپار شد تا خود را به عنوان خلیفة اسلام و امیرالمؤمنین معرفی کند و از مردم آنجا بیعت بگیرد.

بدیهی است مردم کوفه که او را به خوبی می‌شناختند و از رذائل اخلاقی و حیله‌گری‌های او آگاه بودند با میل و اراده خود به اونمی گرویدند<sup>۶۴</sup> ولی او به هر

حال بعضی را با وعده و وعید و برخی دیگر را با اکراه و اجبار به زیر فرمان خود درآورد و چیزی نگذشت که به همین وسائل بر تمام نواحی و ولایات اسلامی تسلط یافت و با عنوان امیرالمؤمنین معاویه ابن سفیان زمام امور مسلمین را بدست گرفت و پایه و اساس سلسله ننگین و ستمگر اموی را بنا نهاد.

افراد این سلسله که همه خود را جانشینان پیغمبر اسلام (ص) معرفی می کردند، از هیچ نوع جنایتی نسبت به مسلمانان و مردمی که تحت حمایت اسلام زندگی می کردند فروگذار ننمودند و عجیب آنکه اکثر این جنایات را به نام دین مرتکب می شدند و بر آن، نام دستورات و مقررات اسلامی می نهادند.

بنی امیه از آغاز پیدایش اسلام با مسلمانان معاند و کینه تویی داشتند و همواره در راه پیشرفت این دین کارشکنی می کردند. بسیاری از جنگهای اولیه اسلام با اعراب عربستان بر اثر تحریکات و احیاناً با دخالت مستقیم این افراد به وقوع پیوست.<sup>۶۵</sup> همین معاویه و پدرش ابوسفیان و وزیر و مشاورش عمر بن عاص از کسانی بودند که در جنگ با مسلمانان شرکت داشتند؛ مادر معاویه همان زنی بود که در جنگ «احد» پس از آنکه حمزه عمومی پیغمبر (ص) کشته شد جگر او را در دهان گذارد که فرو ببرد ولی نتوانست آنرا ببلعد.<sup>۶۶</sup>

اصولاً اسلام بنی امیه نه به خاطر آن بود که آنها واقعاً مؤمن به این دین بودند بلکه آنها تنها بخاطر آن مسلمان شدند که مال و جانشان محفوظ بماند و بر روی آنهمه جنگها و فتنه انگیزی هائی که در راه جلوگیری از پیشرفت اسلام نموده بودند پرده بیفکنند و شاید هم می خواستند علاوه بر این، در لباس اسلام با این دین مبارزه نمایند. به هر حال کارها و عملیات آنها به خوبی گواهی می داد که اسلام آنها فقط صورت ظاهری داشت و قلب‌گرایشی به اسلام نداشتند.

معاویه که خود، سرسلسله به اصطلاح خلفای اموی بود همراه پدرش ابوسفیان و برادرش یزید بن ابی سفیان و برخی دیگر از طائفه بنی امیه پس از فتح مکه و مغلوب شدن کفار، ظاهراً اسلام اختیار کرد ولی چنانکه بیان داشتیم او هیچ تفاوتی با قبل از مسلمان شدنش نکرده بود جز آنکه یا راه مبارزه با این دین را به

شکل دیگری درآورده بود و یا از عنوان مسلمانی فقط به خاطر مزایایش استفاده میکرد.

باری معاویه با چنین حالی پس از کشته شدن حضرت علی (ع) به دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی با بسیاری از یاران و انصار خود به کوفه آمد تا به هر وسیله‌ای که باشد از مردم این سرزمین هم که مقر خلافت حضرت علی علیه السلام بود برای خود بیعت بگیرد.

وضع برخورد مردمی که در کوفه بودند با معاویه به خوبی نشان می‌داد که چگونه این شخص می‌خواسته است خود را به عنوان خلیفه و جانشین پیغمبر (ص) بر آنها تحمیل نماید. یعقوبی نوشه است:

هنگامیکه معاویه وارد کوفه شد و می‌خواست از مردم بیعت بگیرد یکی از افراد آن شهر پیش آمد و گفت من اکراه دارم از اینکه با چون تؤیی بیعت نمایم معاویه در پاسخ گفت عیبی ندارد با من بیعت کن که خداوند در بسیاری از ناخواسته‌ها خیر کثیر قرار داده است!

دیگری که «قیس بن سعد بن عباده» نامیده می‌شد به نزد معاویه آمد و گفت من چنین روزی را که توبخواهی زمام امور مسلمین را بدست بگیری ناخوش می‌داشم معاویه گفت: ساکت باش خدایت رحمت کناد! قیس اضافه کرد من آرزو داشتم خیلی پیش از اینها سرت از تنست جدا میشد و چنین روزی برایت پیش نمی‌آمد معاویه باز از اتفاقاتی بیعت کرد.

شخص دیگری که به او «سعد بن مالک» می‌گفتند نزد معاویه آمد و گفت سلام بر توای پادشاه. معاویه ناراحت شد و گفت چرا بمن امیرالمؤمنین نگفتی؟ سعد گفت تو که منتخب مؤمنین نیستی تا من تورا با چنین لقبی صدا بزنم.<sup>۶۷</sup>

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید عقیده مردم کوفه که روزی شاهد خلافت الهی علی (ع) بودند در باره معاویه بن ابی سفیان اینطور بود ولی با همه این خصوصیات

معاویه با حیله‌گری و سیاست مزورانه‌ای که داشت توانست چنان پایه‌های حکومت خود را در اجتماع اسلامی محکم کند که هیچ کس قدرت نداشت با تصمیمات او که نوعاً برخلاف صریح قرآن و سنت بود کوچکترین مخالفتی نماید<sup>۶۸</sup> و اگر احياناً افرادی پیدا می‌شدند که با او مخالفت می‌کردند جان خود را در این راه از دست می‌دادند. معاویه با آنکه خود مرد سیاسی بود همیشه سعی می‌کرد که از افکار مزورانه برخی دیگر نیز برای پیشبرد هدفهای شیطانی خویش استفاده کند و به همین جهت معمولاً در کارهای خود با افرادی همچون «عمرو بن العاص» و «مفیرة بن شعبه» مشورت می‌کرد و در نتیجه از افکار آنان که جزو سیاستمدارترین مردم آن روزگار بودند استفاده می‌نمود و به همین جهت بود که او در نقشه‌های مزورانه‌ای که طرح می‌کرد کمتر با شکست روبرو می‌گردید.

می‌دانیم که پول در عین حال که ممکن است در راه پیشرفت کارهای نیک به کار رود امکان دارد که برای اجرای نقشه‌های شیطانی نیز مورد استفاده قرار گیرد؛ چه بسیارند افرادی که می‌توان آنها را با پول و مقام، خرید و آنان را برای کمک به استحکام پایه‌های حکومت مستبدانه و در نتیجه گسترش فتنه و فساد اجیر نمود. معاویه این اصل را به خوبی درک نموده بود و از بودجه سرشار بیت‌المال مسلمین که در آن روزگار، مقدارش از حساب خارج بود برای این منظور استفاده می‌کرد و چنان سفره وسیعی پهن کرده بود که هر کس می‌توانست به هر مقداری که می‌خواهد از آن بهره‌مند گردد.

این بذل و بخشش معاویه اگرچه عامل مهمی برای پیشرفت هدف اصلی او یعنی استحکام سلطنت محسوب می‌شد ولی از آنجا که همه مردم حاضر نبودند عقیده و ایمان خود را به وسیله پول و مقام به او بفروشنده، وی ناگزیر شد که دست به سوی دو عامل دیگر دراز کند و آن دو عامل عبارت بودند از: ۱. زورو دیکتاتوری و در نتیجه زجر و حبس و کشتار مخالفین. ۲. منهدم کردن پایه‌های ایمان مسلمانان به وسیله تبلیغات مرموز بر ضد علی (ع) و خاندان او.

در باره عامل اول باید دانست که در زمان حکومت معاویه هر کس که

حاضر به متابعت وی نمی‌شد خونش به هدر بود و مأمورین دولتی او را می‌گرفتند و پس از حبس و شکنجه به قتل می‌رسانیدند و بطور کلی چنان محیط رعب و وحشتی ایجاد کرده بودند که هیچکس نتواند حتی به عنوان نصیحت، چیزی اظهار کند. چه معاویه که خود را امیرالمؤمنین می‌دانست به قول خودش محتاج به نصیحت دیگران نبود. معاویه هر فرمانی که صادر می‌کرد لازم الاتّابع بود اگرچه آن فرمان با نص صریح قرآن و سنت اسلامی مخالفت داشت ولی جالب توجه اینکه او در عین این استبداد و دیکتاتوری گاهی چنان خود را حلیم و بردباز و معتقد به اصول اسلامی نشان می‌داد که واقعاً برخی را به اشتباه می‌انداخت. البته این یکی از چیزهایی است که مورد استقاده بسیاری از سیاستمداران حیله‌گر و در عین حال دیکتاتور دنیا قرار می‌گیرد و به قول معروف یکی از وسائل عوامگریبی محسوب می‌شود چون اگر آنها بخواهند بر ملتی حکومت کنند که به یک سلسله از مبادی اخلاقی و مذهبی معتقد هستند، خواه ناخواه گاهی ناگزیر می‌شوند که دم از اخلاق و مذهب بزنند تا جلوی بعضی از انقلابات را بگیرند و در نتیجه وضع دیکتاتوری خود را محکم تر کنند.

یکی دیگر از نقشه‌های معاویه تبلیغات مرموز بر ضد علی (ع) و خاندان او بود. اینکه چرا معاویه دست به چنین کاری زد و حال آنکه علی علیه السلام کشته شده بود علتی معلوم است؛ زیرا آن چیزی که حکومت معاویه را به خطر می‌انداخت فکر و روش علی (ع) بود که به خاطر انطباقش با نص قرآن و سنت پیغمبر(ص) درست در نقطه مقابل فکر و روش معاویه قرار داشت. بنابراین معاویه خود را ناگزیر می‌دید که براثر تبلیغات سوء، شخصیت واقعی علی علیه السلام را در انتظار مردم دگرگون جلوه دهد تا قهراً اعتماد آنها را نسبت به فکر و روش آنحضرت سلب نماید و در نتیجه برای روش و فکر خود در اذهان آنان جائی باز کند.

برای اجرای این نقشه معاویه دستور داد که بالای منابر، خطبا و مبلغین، علی (ع) را به این عنوان که دشمن دین بوده است سب و لعن نمایند بنابراین همه مبلغین وظیفه داشتند که طبق دستور معاویه علاوه بر آراجیفی که در مدح او

می بافتند، علی بن ابیطالب علیه السلام را لعن کنند و در نتیجه عده‌ای از مردم ساده لوح نیز خواهناخواه بر اثر این تبلیغات سوء‌از جاده حقیقت و راه مستقیم منحرف می شدند. چون همانطور که می دانید تبلیغات خیلی اثر دارد؛ چه بسیارند حقایقی که بر اثر تبلیغات سوء به صورت موهمات درمی آیند؛ همچنانکه خیلی زیادند مطالب پوچ و لاطائی که بر اثر تبلیغات و سر و صدا صورت یک سلسله امور واقعی پیدا می کنند.

به هر حال مبلغین معاویه یعنی همان کسانیکه دین و شرف و انسانیت خود را برای زندگی چند روزه دنیا به دراهم و دنانیر و احیاناً جاه و مقام فروختند و با شهادت‌های دروغ و جعل احادیث و روایات، از یک طرف علی علیه السلام و خاندان گرامی او را به عنوان خطاکار و آشوبگر معرفی کردند و از طرف دیگر کارهای کثیف و ننگین پسر ابی سفیان را به صورت یک سلسله عملیات خدابسندانه و منطبق با شئون اسلامی جلوه دادند.

باری معاویه و پیروانش با اینگونه از کارها - چنانکه پیش از این گفتیم - می خواستند فکر و روش علی (ع) را که نشان دهنده فکر و روش پیغمبر اکرم (ص) بود از اذهان مردم دور سازند تا بدینوسیله بتوانند آنچه را که با دستورات اسلامی منافات دارد، بدون هیچ مزاحمتی در لباس اسلام انجام دهند. البته چنانکه ملاحظه فرمودید آنها در این کارتاندازی زیادی هم موفق شدند و تا آنجا که توانستند بیت‌المال مسلمین را حیف و میل نمودند. علی بن ابیطالب (ع) را که بالاترین نمونه شرف و انسانیت و مسلمانی بود در بالای منابر لعن کردند و شیعیان او را به عنوان آشوبگر و مخالف حکومت اسلامی کشتند. در مدح معاویه و ذم علی (ع) از پیغمبر اکرم (ص) روایات دروغین جعل نمودند و در عین حال خود را از حامیان شریعت محمدی به حساب آورده و جمعی هم واقعاً به حرفها و کارهای آنان معتقد شدند و معاویه را خلیفه پیغمبر و اطرافیانش را انصار دین اسلام پنداشتند.

راستی حیرت‌انگیز است که چسان مردمی حیله‌گر و شیاد توانستند با توسل به عوامل مختلف تا این حد حقایق را مسخ کنند و به نام اسلام مرتکب آنهمه

جنایات شوند. اینها همه اثر شوم نقشه‌های معاویه بود؛ این شخص برای اینکه آخرین ضربات خود را بر پیکر اسلام وارد سازد، در سالهای آخر زندگی تصمیم گرفت پسر فاسق و فاجر و عیاش خود یزید را به عنوان ولیعهد برگردان مسلمانان تحمیل کند و مسأله حکومت اسلامی را به صورت یک مسأله موروثی درآورد.

درباره اینکه چطور شد که معاویه این تصمیم را گرفت، نوشته‌اند زمانی مغیره بن شعبه که از طرف معاویه حاکم کوفه بود با خبر شد که معاویه می‌خواهد او را عزل کند و سعید بن عاص را به جایش بنشاند. بنابراین نقشه‌ای کشید که دوباره توجه معاویه را به خود جلب نماید و او را از این تصمیم منصرف سازد. به همین جهت به سرعت خود را به نزد یزید پسر معاویه رسانید و گفت بزرگان و اصحاب پیغمبر(ص) همه وفات کرده‌اند و از آنها فرزندانشان باقی مانده‌اند و در میان فرزندان اصحاب پیغمبر(ص) هیچکس فاضل‌تر و کاردار‌تر و دانشمندتر از تو نیست و خلاصه تو از هر کسی برای خلافت سزاوارتی. یزید وقتی این مطالب را شنید، از مغیره پرسید آیا واقعاً به حرفاها معتقد‌ی؟ مغیره گفت: آری. سپس یزید موضوع را با پدر خود معاویه در میان گذاشت. معاویه مغیره را احضار کرد و گفت: یزید حرفهایی از تونقل می‌کند. مغیره گفت: ای امیر المؤمنین چنانکه می‌دانی پس از قتل عثمان هزاران فتنه و فساد در اجتماع مسلمین پدیدار گشت و خونهای زیادی ریخته شد و اکنون برای اینکه چنین وقایعی دیگر تکرار نشود بهتر است پسرت یزید را که از هر جهت صلاحیت از برای خلافت دارد به ولیعهدی خود انتخاب کنی تا پس از توبه‌ای مسلمین پناهگاهی باشد.<sup>۶۹</sup>.

معاویه که خود از خیانت‌ها و منفور بودن فرزند خود آگاه بود، گفت: در این کار چه اشخاصی به من کمک خواهند کرد؟ مغیره پاسخ داد که من در کوفه از مردم بیعت می‌گیرم و عبید الله بن زیاد<sup>۷۰</sup> در صریه و معلوم است که با بیعت مردم این دو شهر، کار تمام می‌شود. چه، شهرها و ولایات دیگر تحت الشاعع این دو مرکز مهم قرار می‌گیرند و دیگر کسی جرأت مخالفت نخواهد داشت. معاویه گفت: خوب، برو به کوفه تا به بینم چه می‌کنی!<sup>۷۱</sup>

مغیره همینکه به کوفه برگشت با برخی از بزرگان این شهر در این باره صحبت کرد و پس از گفتگو چهل نفر را به اتفاق فرزند خود عروة بن مغیره به نزد معاویه فرستاد آنها که همگی دین و مذهب خود را فروخته بودند، همینکه به معاویه رسیدند گفتند ما می خواهیم با پسرت یزید بیعت کنیم. معاویه گفت: آیا واقعاً به این موضوع علاقه مند هستید؟ آنها گفتند: آری، علاوه بر ما همه مردم کوفه نیز اشتیاق دارند با او بیعت کنند!

معاویه که این حماقت را از آنها مشاهده کرد، درنهان به عروه گفت: پدرت دین این افراد را به چند خریده است؟ عروه در جواب گفت: به چهار صد دینار. معاویه گفت: اینها دین خود را خیلی ارزان فروخته اند.

چنانکه ملاحظه می فرمائید معاویه خود می دانست که با این کار چه خیانتی به دین اسلام خواهد کرد چون او پرسش را بهتر از سایرین می شناخت و از عملیات زشتی که او در میان اجتماع اسلامی می کرد، کاملاً با خبر بود ولی از آنجا که می خواست حکومت اسلامی را در خانواده خود نگهدارد به هر وسیله ای که بود برای ولایت عهدی فرزندش اقدام کرد که او هم چندی به چپاول اموال مسلمین مشغول شود. بنابراین به عمال خود نوشت که از یزید در مجامع خود تعریف و تمجید نمایند و جمعی از مردم سرشناس محل را هم به نزد او به شام بفرستند. درین کسانی که به شام آمدند محمد بن عمر از مدینه و احنف بن قیس از بصره هم بودند. اینها در حضور معاویه شروع به صحبت کردند و باهم در باب یزید مذاکره نمودند. در این خلال یزید بن مقنع عذری برخاست و با اشاره به معاویه گفت این مرد امیر المؤمنین است و اگر از بین رفت یزید امیر المؤمنین خواهد بود سپس دست به قبضه شمشیر برد و گفت هر کس این گفتار را نپذیرد، این شمشیر او را اصلاح خواهد کرد.

معاویه پس از شنیدن این کلمات تملق آمیز گفت بنشین، توسعید خطباء و سخنواران هستی و خودش شروع به صحبت کرد و از یزید تعریف و تمجید نمود و گفت او از حیث فضل و عقل و شخصیت شایسته مقام خلافت است.<sup>۷۲</sup>

به هر حال دوران حکومت آنکه از مکر و حیله معاویه در سال ۶۰ هجری به پایان رسید و یزید بن معاویه زمام امور مسلمین را به دست گرفت. یزید مردی دائم الخمر، قمار باز، عیاش و ستمگر، بود. او اگرچه بیش از سه سال و چند ماه حکومت نکرد ولی در همین مدت کوتاه به قدری مرتکب جنایت شد که تاریخ نظری آن را به یاد ندارد. واقعه کربلا و کشتن حضرت امام حسین علیه السلام و یارانش و به بنده اسارت کشیدن خاندان رسول(ص) واقعه‌ای نیست که بتوان آنرا فراموش کرد.

یزید پس از واقعه کربلا در دو میان سال حکومتش مردم مدینه را که نمی‌خواستند با او بیعت کنند، قتل عام کرد به طوری که عده زیادی از مسلمانان آن شهر مقدس که روزگاری مرکز رشد و نموا اسلام و محل نزول وحی الهی بود کشته شدند و جمع کثیری از آنان به اسارت رفتند. مسلم بن عتبه که از طرف یزید مأمور این کار بود دستورداد تا سه روز جان و مال و ناموس مردم مدینه برای همگان مباح باشد. در این دو سه روز پیروان یزید به قدری جنایت کردند که صاحب «الفحری» نوشته است:

پس از این واقعه اگر کسی در مدینه می‌خواست دختر خود را به خانه شوهر بفرستد اطمینان نداشت که آیا دخترش با کره است یا

نه؟<sup>۷۳</sup>

و بالآخره یزید یک سال بعد یعنی در آخرین سال حکومت خود به جان مردم مکه افتاد و برای آنکه عبد الله ابن زبیر را که یکی از مخالفین سرسخت او بود مغلوب سازد، کعبه معظمه را که مقدس ترین عبادتگاه مسلمین است به آتش کشید به طوری که برخی از قسمتهای مربوط به آن از بین رفت.<sup>۷۴</sup>

پس از مرگ یزید طبق بنای منحوسی که معاویه درباره موروثی بودن حکومت اسلامی گذاشته بود، قرار شد که معاویه بن یزید به مقام به اصطلاح خلافت! برسد. بنابراین فرزند یزید به عنوان خلیفه از مردم بیعت گرفت ولی پس از چند ماه از این کار پشیمان شد و به قول امروز از منصب خود استعفا کرد. باری سلسله ننگین اموی تاوقیکه به دست بنی عباس منقرض گردید،

چهارده خلیفه! تحويل اجتماع اسلامی داد که اگر از عمر بن عبدالعزیز بگذریم، باید بگوییم که هریک از آنها پلیدتر و ستمگرتر از دیگری بود. آنها در معصیت خدا و ارتکاب انواع جرائم از هیچکس پروا نداشتند. علناً شرابخوارگی می کردند و در کاخهای مجلل خود مجالس لهو و لعب به پا می نمودند.

### بنی امیه و تعصبات قومی:

دراینجا بحث مختصری هم درباره یکی دیگر از جنایات بنی امیه ضروری به نظر می رسد و آن مسأله تعصب و قومیتی است که اسلام آنهمه با آن مبارزه کرد و خلفای اموی، آنرا دوباره احیاء نمودند. می دانیم یکی از بزرگترین خصوصیات آیین مسلمانی آنست که این آیین با تعصبات نژادی و قومی که پایه بسیاری از تمدنها برآن استوار بوده است مبارزه می نماید و هیچ چیز را جز دانش و تقوی ملاک امتیاز و برتری نمی داند؛ از نظر اسلام غلام حبشه و سید قرسی هیچکدام بر دیگری مزیت ندارند مگر به تقوی و پرهیزگاری و خلاصه سیاه و سفید و زرد، عرب و عجم، فقیر و غنی همه باهم برابر و مساوی آفریده شده اند و این تنها خود آنها هستند که می توانند بر اثر تقوی و دانش بر یکدیگر مزیت و برتری پیدا کنند.

ولی متأسفانه از زمانی که بنی امیه بر سر کار آمدند درست برخلاف نظر اسلام، تعصب و قومیت عربی را که می رفت تا برای همیشه نابود گردد، دگر بار زنده کردند و فخرروشی به آباء و اجداد و عربیت را به نحو خیلی بدی آغاز نمودند. آنها در مرتبه اول به اولاد امیه بودن و در مرتبه دوم به قرشی بودن و در مرتبه سوم به عرب بودن خود میاھات می کردند و بدین ترتیب معلوم است که مسلمانان غیرعرب چه وضعی داشتند.

بنی امیه که مردم غیرعرب مخصوصاً ایرانیان را موالی خطاب می کردند، به قدری با آنها بدرفتاری می نمودند که واقعاً شرم آور بود.

«ابن عبد ربه» در عقد الفرید آورده است:

زیاد گفت روزی معاویه احنف بن قیس و سمرة بن جنذب را به حضور پذیرفت و به آنها گفت این سرخ پوست ها (ایرانیان و بعضی از

مسلمانان غیرعرب) تعدادشان خیلی زیاد شده و ممکن است یکی روز ببر اثر نفوذ خود دستگاه حکومت را از ما بگیرند از این رو بهتر است که اجتماع آنها را درهم بشکتیم و برای این منظور برخی از آنان را می‌کشیم و عده‌دیگر را برای خدمت و اداره کارهای مربوط به بازار و راه‌ها باقی می‌گذاریم.<sup>۷۵</sup>

جرجی زیدان نوشته است:

دولت بنی امیه از دولت بنی عباس به این معنی امتیاز دارد که دولت بنی امیه عربی خالص بود و در تعصب، عرب‌ها خیلی سخت بودند و غیر اعراب را خوار و حقیر می‌شمردند و از این رو اهل ذمه و جزیه که سکان اصلی بلاد بودند از خلفای بنی امیه و عمال آنها بسی سختی می‌کشیدند و حتی آنان که اسلام آورده بودند عرب‌ها با ایشان همچون غلامان رفتار می‌نمودند و ایشان را موالي می‌نامیدند و خود را بر آنها صاحب احسان می‌دانستند زیرا که از گمراهی کفرشان رهانیده بودند و هرگاه یکی از نویل‌مانان مقام امامت و پیشوائی یافته عربان او را قابل اقتدا ندانستند و اگر احیاناً در پشت سر او نماز خوانندنی آن را نزد خدای تواضع شمردند و از خویش شکسته نفسی دانستند تا به حدی که بعضی از عربان چون جنازه مسلمانی بدیدند پرسیدند که این کیست؟ اگر می‌گفتد «قرشی» می‌باشد می‌گفتند و اقامه و اگر می‌گفتند از موالي است می‌گفتند مال خداست هر که را خواهد برد و هر چه را خواهد بگذارد.<sup>۷۶</sup>

احمد امین نویسنده مصری در کتاب «ضحي الاسلام» از قول صاحب

اغانی آورده است:

در زمان بنی امیه یکی از موالي با دختری از قبيله «بنی سليم» ازدواج کرد، هنوز چیزی از زمان ازدواج آنها نگذشته بود که «محمد بن بشير خارجي» از این جريان آگاه شد و بدون درنگ به نزد والي

مدينه که در آن زمان «ابراهیم بن هشام بن اسماعیل» بود رهسپار گردید و او را از این ازدواج آگاه ساخت، والی مدينه مولی را احضار کرد، نخست زنش را ازوی جدا کرد و سپس دویست تازیانه به او زد و سر و رو و ابرو و انش را نیز تراشید آنگاه محمد بن بشیر یعنی همان کسی که این گزارش را داده بود در این باره شعری خطاب به والی مدينه سرود که مضمون آن این بود: تو مطابق سنت حکم کردی و بعدالت داوری نمودی و این حکومت را از نزدیکان خود به ارت برده‌ای.<sup>۷۷</sup>

جاحظ نوشته است:

زمانی که عمر خلیفه بود یک روز از پشت درخانه خود صدائی شنید و به شخصی که نزدش بود گفت برو در را بازکن و بین اگر کسی از مهاجرین اولین پشت در ایستاده است او را همراه خود بیاور، فرستاده عمر وقتی بیرون آمد جمعی را مشاهده کرد که بلال حبشه و ضھیب رومی و سلمان فارسی هم در میان آنان به چشم می خوردند و چون این سه نفر از مهاجرین اولین بودند فرستاده عمر آنها را به همراه خود به داخل برد درحالیکه بقیه که ابوسفیان پدر معاویه نیز جزو آنها بود در آنجا همچنان ایستاده بودند، وقتی ابوسفیان آن وضع را دید به بعضی از افراد قبیله خود یعنی «قریش» که همراه وی بودند گفت ای مردم چه شده که شما که از اشراف و بزرگان عرب هستید باید پشت در بایستید و حبشه و رومی و فارسی داخل شوند؟... آنگاه ابوسفیان درحالیکه خیلی ناراحت به نظر می‌رسید گفت در جائی که بلال حبشه جزو شرفاء به حساب آید خیر و فایده‌ای وجود ندارد.<sup>۷۸</sup>

این بود نموداری از وضع اخلاقی و اجتماعی و سیاسی بنی امیه که تا سال ۱۲۸ یعنی در حدود یک قرن بر میلیونها نفر مسلمان و غیرمسلمان حکومت می‌کردند و با همه تبهکاری‌هایی که داشتند خود را خلیفه و جانشین پیغمبر(ص) معرفی می‌نمودند.

در تمام این مدت، هر از چند گاه نهضتی علیه خلفا و حکام اموی به پا می‌گردید ولی پس از مدتی کوتاه بر اثر زور و اقتدار هیئت حاکمه منکوب می‌شد و همانطور که از مطالب گذشته معلوم می‌شود، پیدایش این نهضت‌ها بیشتر به خاطر آن بود که مردم می‌خواستند خود را از شرّ جنایات این غاصبین حکومت الهی برهانند. اما در عین حال این نکته را نباید فراموش کرد که خواه ناخواه عده‌ای سوء استفاده‌چی نیز از این جریانات به نفع شخصی خود بهره‌برداری می‌کردند و چه بسا که مردم را به عنوان مبارزه با ستمگری‌های خلفای اموی تحریک می‌نمودند تا بتوانند بر اثر تضعیف حکومت، آنها خود زمام امور مسلمین را در دست گیرند و آنچه را که می‌خواهند آزادانه انجام دهند و به عبارت دیگر انگیزه آنان در این تحریکات، نجات آدمیزادگان از چنگال ظلم و ستم نبود بلکه آنها این معنی را بهانه کرده بودند تا برای ستمگری‌های خودشان زمینه مناسبی فراهم آورند؛ به هر حال برای کسانی که می‌خواهند در بارهٔ اینگونه از نهضت‌ها تحقیق کنند، دانستن این نکته که هدف نهضت کنندگان و محرکین آنها چه بوده است خیلی ضروری است.

### ابومسلم و نهضت عباسیان<sup>۷۹</sup>

از همهٔ قیام‌هایی که برای برانداختن حکومت اموی صورت گرفت تنها قیام عباسیان به سرکردگی ابومسلم بود که به نتیجه رسید. او توانست با من هزم کردن لشکر آخرین خلیفه اموی یعنی مروان بن محمد معروف به مروان حمار<sup>۸۰</sup> بساط این حکومت تقریباً یکصد ساله را بر چیند و زمام امور مسلمین و ممل تابعه آنها را به دست خلفای بنی عباس بسپارد.

### چرا بنی امية شکست خوردند

پیش از آنکه وارد بحث از چگونگی قیام ابومسلم شویم بهتر است کمی در بارهٔ علل شکست بنی امية که منجر به پیروزی بنی عباس شد گفتگو کنیم. به نظر

ما علل شکست بنی امیه یک سلسله اموری بود که به تدریج یعنی در طول دههای سال ایجاد گردیده بود.

چنانکه قبلاً بیان داشتیم یکی از خصوصیات زشت و ناشایست خلفاً و حکام اموی این بود که آنان نسبت به نژاد و قبیله خود خیلی تعصب می‌ورزیدند. شکی نیست این کار خواه ناخواه در میان میلیون‌ها نفر از مردمی که به حکم آین اسلام می‌باشند با آنها برابر و مساوی باشند یک نوع کینه شدید ایجاد می‌کرد و این کینه همچنانکه معلوم است روز به روز بیشتر می‌شد ولی بر اثر زور و قدرت خلفای اموی عکس العمل شدیدی نمی‌توانست داشته باشد تا آنکه قیام ابومسلم که شاید خود نیز تا اندازه‌ای معلوم فشارها بود به مخالفین حکومت اموی فرستاد که با گرویدن به عباسیان کینه دیرینه خود را نسبت به فرزندان امیه ظاهر سازند.

علاوه بر این در اواخر دوران حکومت بنی امیه فرقه‌های مختلفی بر سر مسئله خلافت نزاع داشتند؛ چنانکه کیسانی‌ها<sup>۸۱</sup> می‌گفتند خلافت حق امام ماست که در کوه رضوی زنده است. خوارج<sup>۸۲</sup> می‌گفتند خلافت باید از انحصار بنی امیه خارج شود. عده‌ای دیگر از بنی عباس معتقد بودند خلافت حق ابراهیم امام است. و بالآخره شیعیان عقیده داشتند که اولاد علی(ع) خلیفه و امام واقعی هستند.

البته چنانکه معلوم است وجود چنین اختلافات بزرگی بر سر مسئله امامت و جانشینی پیغمبر(ص) خود به خود دستگاه خلافت را تضعیف می‌کرد و راه را برای نهضت‌ها و انقلابات، هموار می‌نمود و به همین جهت بود که نهضت بنی عباس بر علیه دستگاه خلافت اموی با مشکلات زیادی رو برو نگردید؛ بلکه چنانکه خواهیم دید با سرعت زائد الوصفی پیشرفت نمود.

### آغاز کار ابومسلم

نوشته‌اند: «سالی محمد بن علی بن عباس که امام و پیشوای بنی عباس بود ابومسلم را همراه عده‌ای از شیعیان خود در مکه ملاقات کرد و پس از آنکه نام و نشان و خصوصیات وی را از همراهانش پرسید با لحنی امیدوارانه گفت: من در

قیافه این مرد بزرگ و نبوغ زائدالوصفی می‌بینم و چنین فکرمی کنم که او بتواند حقوق از دست رفته ما را از بنی امیه بازستاند و حکومت آنها را یکسره واژگون سازد. آنگاه اضافه کرد: این سال، سال حمار است و من شنیده‌ام که وقتی سال حمار بسیاید بساط حکم‌فرمائی فرزندان امیه برچیده شود و از طرف دیگر صد سال است که حق ما غصب شده است و خداوند در هر صد سال یکبار فرج کلی می‌رساند ولی من در خود ضعف زیادی مشاهده می‌کنم و شاید هم این نشانه نزدیک شدن الجلم باشد. بنابراین زعامت این کار را به فرزند بزرگ ابراهیم و اگر او نشد عبدالله سفاح و اگر او هم نشد منصور دوایقی که از او کوچکتر است محول می‌کنم.

پس از آنکه ابومسلم و همراهانش از نزد امام عباسی دور شدند، بسیاری از شیعیان بنی عباس که از این ماجرا باخبر گردیده بودند به ابومسلم تأکید کردند که هرچه زودتر به کارتیلیغ و دعوت مردم به نفع فرزندان عباس مشغول گردد و ابومسلم هم پس از تماس با ابراهیم امام (فرزند بزرگ محمد بن علی) مخفیانه مشغول تبلیغ گردید.<sup>۸۳</sup>

البته بطوری که برخی از مورخین نقل کرده‌اند ابومسلم در آغاز تبلیغ، نام هیچ امام مخصوصی را نمی‌برد و فقط تحت عنوان «الرضی من آل محمد» از مردم بیعت می‌گرفت و شاید او با این کار می‌خواست رضایت فرزندان علی<sup>(ع)</sup> و شیعیان و پیروان آنها را جلب کند و در حقیقت آنان را نیز یار و معین خود سازد. به هر حال «ابومسلم در خراسان به اندک وقتی توانست تمام ناراضیان را در زیر لواح خویش جمع آورد. نهضت بنی عباس که در خراسان ریشه گرفته بود با همت او همه‌جا نشر یافت، نوشته‌اند که در یک روز از شخصت دیه از دیه‌های حدود «مرو» مردم به یاری او پیوستند و البته سعی و همت و تدبیر و جلادت او در نشر این دعوت تأثیر تمام داشت، مردم گروه، گروه از هرسوی بدوروی می‌آورند، از روزی که در قریه «سفیدنج» از قرای مردو، درفش سیاه خویش برافراشت تا هفت ماه بعد که همه ناراضیان بدوبیوستند به تجهیز سپاه پرداخت، در این مدت از همه شهرها و روستاهای خراسان به یاری او برخاستند و بدپیوستند.<sup>۸۴</sup>

در همان زمانی که ابومسلم در خراسان مشغول تبلیغ بود و روز به روز بر تعداد یارانش افزوده می‌شد، یکی از رؤسای یمانی که به «کرمانی»<sup>۸۵</sup> شهرت داشت و از حامیان قوی و نیرومندی بهره‌مند بود، با «نصر بن سیار» که از طرف خلیفه اموی والی خراسان بود می‌جنگید.<sup>۸۶</sup> جنگ کرمانی و نصر هرچه طولانی تر می‌شد، ابومسلم برای زیاد کردن تعداد پیروان خود فرصت بیشتری پیدا می‌کرد و سرانجام هم به طوری که نوشته اند او با کرمانی پیمان اتحاد بست تا با کمک یکدیگر نصر بن سیار را شکست دهند.

اگرچه این پیمان ریشه و اساسی نداشت و کرمانی هم با حیله نصر بن سیار از پای درآمد<sup>۸۷</sup> ولی همین نزاع نصر با کرمانی سبب گردید که والی خراسان نتواند با ابومسلم که تا پس از کشته شدن کرمانی هزاران نفر از دلیران و جنجگویان را اطراف خود گرد آورده بود، با موقوفیت بجنگد؛ از این رو از ابومسلم خواست که به مرو (مرکز ایالت خراسان) برود و در آنجا با او مذاکره صلح کند.

ابومسلم که تا آن زمان هنوز به خود جرأت نداده بود که داخل مرو شود، بنا به درخواست نصر، وارد شهر شد<sup>۸۸</sup> و توسط برخی از یاران خود، نصر را به کتاب خدا تحت عنوان «الرضی من آل محمد» دعوت کرد. نصر بن سیار چون نیروی مقاومت در مقابل لشگر ابومسلم را نداشت گفت من خودم به نزد ابومسلم می‌آیم و با او بیعت می‌کنم. ولی پس از آنکه شب فرارسید همراه زن و فرزندش از مرو گریخت و ابومسلم هم وقتی از این جریان آگاه شد به سوی لشگریان و طرفداران نصر حمله کرد و بسیاری از آنها را بکشت و شهر مرو را به تصرف خود درآورد.

البته باید توجه داشت که تسخیر مرو تا اندازه زیادی بر اثر کمک‌ها و همکاری‌های کرمانی و پسرانش صورت گرفت ولی با اینحال، ابومسلم پس از چندی که قدرت بیشتری پیدا کرد پسران کرمانی را که علی و عثمان نام داشتند بکشت.<sup>۸۹</sup>

### تعیین خلیفه

چنانکه پیش از این اشاره کردیم، ابومسلم در دعوت خود نام از امام

مخصوصی نمی‌برد و فقط تحت عنوان «الرضی من آل محمد» از مردم بیعت می‌گرفت و از طرف دیگر نوشته‌اند او برای خود نسب نامه‌ای ساخته بود که طبق آن نسب نامه، خودش را جزو خاندان عباسی و از فرزندان «سلیط بن عبد الله» به حساب می‌آورد.<sup>۹۰</sup> و به همین جهت بعضی معتقدند که شاید منظورش از این کار این بود که اگر موقعیت مناسبی پیدا کند خودش را بنام خلیفه آل محمد معرفی نماید.<sup>۹۱</sup>

به هر حال چنین فرصتی برای ابومسلم دست نداد و سرانجام با ابوالعباس عبد الله، معهروف به سفاح به عنوان خلیفه بیعت کرد. ابوالعباس چنانکه پیش از این گفتیم برادر ابراهیم امام بود که نخستین بار، ابومسلم برای شروع دعوت مخفیانه خود با او تماس گرفته بود. و اما مقدمات خلافت سفاح بدینقرار بود که همزمان با تسلط ابومسلم بر بسیاری از بlad، نامه تحریک آمیزی از ابراهیم امام که برای ابومسلم نوشته بود بدست مروان، آخرین خلیفه بتی امیه افتاد و او فوراً دستورداد تا وی را بگیرند و زندانی کنند. ابراهیم چندی در زندان بود و سرانجام یا بدستور مروان کشته شد و یا بر اثر بیماری از دنیا رفت.<sup>۹۲</sup>

واز طرف دیگر وقتی عبد الله سفاح و برادرش منصور، معروف به دوایقی طرز رفتار مروان را با برادرشان دیدند، همراه عده‌ای از یاران و دوستان خود به سوی کوفه گریختند. در آن زمان حاکم کوفه شخصی بود که او را «ابوسلمه خلال» می‌گفتند. ابوسلمه که از یاران و طرفداران ابومسلم بود به آنها گفت چون فعلًاً وضع خوب نیست بهتر است مدتی در خفا باشید.

چنانکه نوشته‌اند ابوسلمه قبلًاً مایل نبود که خلافت به دست فرزندان عباس بیفتد و به همین جهت چند نامه برای چند نفر از فرزندان ابیطالب از جمله حضرت امام جعفر صادق (ع) نوشت و از آنها درخواست کرد که به کوفه بیایند تا مردم با آنها بیعت کنند.<sup>۹۳</sup> البته در نامه‌های خود ترتیب را رعایت کرد بدینمعنی که به فرستاده خود گفت اول نامه امام صادق را می‌دهی اگر او پذیرفت نامه‌های دیگر را پاره می‌کنی و اگر او نپذیرفت نامه عبد الله بن حسن را به وی می‌رسانی و نامه

دیگر را از بین می‌بری و اگر او هم نپذیرفت سومین نامه را به عمر الاعشر بن علی بن الحسین تقدیم می‌کنی.

وقتی فرستاده ابوسلمه به خدمت حضرت صادق(ع) رسید، آنحضرت دعوت وی را نپذیرفت ولی عبدالله بن حسن می‌خواست آنرا قبول کند؛ اما حضرت صادق او را از این کار منع کرد و فرمود مگر تو ابوسلمه را می‌شناسی؟ مگر او به دستور تو حکومت کوفه را در دست دارد؟ گویا آنحضرت از عاقبت کار و نیز از هدفهای ابومسلم باخبر بود و می‌دانست که وی حداقل، خلافت فرزندان عباس را بر اولاد ابی طالب ترجیح می‌دهد. سخنان امام صادق علیه السلام اگرچه بر عبدالله گران آمد ولی چند روزی بیشتر طول نکشید که حقیقت، آشکار شد؛ بدین معنی که قبل از رسیدن فرستاده ابوسلمه، عبدالله سفاح از طرف یارانش به عنوان اولین خلیفه عباسی تعیین شده بود و حتی خود ابوسلمه هم به عنوان خلافت به اسلام کرده بود.

سفاح اگرچه می‌دانست ابوسلمه قلبًا از خلافت او ناراضی است ولی برای مصلحت روزگار، وی را وزیر خود ساخت و به همین جهت، او به عنوان وزیر آل محمد معروف شده بود. اما در عین حال عبدالله هر لحظه در صدد بود که شاید بتواند به وسیله‌ای او را از بین ببرد. باید در نظر داشت که از بین بردن ابوسلمه ممکن بود خطرات بزرگی برای خلافت جدید التأسیس سفاح داشته باشد؛ چه، او از یاران ابومسلم بود و امکان داشت که وی از این کار رنجیده خاطر شود و با خلیفه بنای مخالفت بگذارد. بنابراین سفاح، برادر خود منصور را به نزد ابومسلم فرستاد و پس از جلب رضایت او کسانی را مأمور کرد که یک شب هنگامیکه ابوسلمه از نزد خلیفه برمی‌گردد به سر او بریزند و وی را بکشند و آنان نیز چنین کردند.<sup>۹۵</sup>

### قتل ابومسلم

می‌گویند از همان روزی که منصور به دستور برادرش برای جلب رضایت ابومسلم به نزد وی رفت و شوکت و ابهت او را در خراسان مشاهده نمود از ترس

آنکه مبادا ابومسلم یک روز، وی و برادرش را کنار بزند و خود زمام امور را بدست بگیرد در صدد برآمد که وسائل قتل او را هم فراهم کند. لذا همیشه به برادرش سفاح می‌گفت که باید ابومسلم را هم از بین ببریم؛ چه، او بر اثر اقتداری که پیدا کرده است ممکن است دست ما را هم از همه چیز کوتاه سازد ولی سفاح یا از ترس و یا به جهات دیگر به این کار راضی نمی‌شد و منصور را از این تصمیم بر حذر می‌داشت.

کینه ابومسلم همچنان در دل منصور بود تا روزی که سفاح مُرد و او بر مستند خلافت نشست و هنوز دیری از دوران خلافت او نپائیده بود که با حیله و تزویر، ابومسلم را به نزد خود فراخواند و پس مزیک مشاجره تند لفظی طبق قراری که با چند نفر از گماشتگان مخصوص خود گذاشته بود دست‌های خویش را برهم زد و آنان یکباره با شمشیرهای برهنه بر سر او ریختند و در همان مجلس، وی را به قتل رسانیدند.<sup>۹۶</sup>

### هویت ابومسلم

با آنکه مورخین و محققین بی‌شماری درباره ابومسلم بحث کرده‌اند جای بسی شگفتی است که هنوز نتوانسته‌اند به طور یقین هویت این شخص را معلوم سازند. درباره اینکه آیا او آزاد بوده است یا برده؟، برخی نوشته‌اند: «او غلام عیسی بن معقل بود و در سال ۱۲۴ که «بکر بن ماهان» (یکی از دعات بنی عباس) در زندان کوفه محبوس بود او را دید و از وی خوش آمد و هنگامیکه از زندان بیرون آمدند او را از عیسی بن معقل خرید و به شام برد و به امام عباسی هدیه کرد و او نیز ابومسلم را به یکی از دعات خود که موسی سراج نام داشت سپرد تا فنون تبلیغ را به وی بیاموزد، و پس از چندی امام مزبور، او را به سر پرستی پیروان خود در خراسان تعیین کرد و به وی سفارش نمود که مقدمات خروج را فراهم نماید.<sup>۹۷</sup>

واز طرف دیگر بعضی از مورخین نوشته‌اند که او غلام عیسی بن معقل نبوده بلکه فقط تحت کفالت او می‌زیسته است.<sup>۹۸</sup>

در بارهٔ وطن او برخی نوشته‌اند که وی اهل فریدن اصفهان بوده و بعداً به خراسان رفته است و جمعی وی را عرب دانسته‌اند و عده‌ای معتقدند که او گُرد بوده است و حتی بعضی وی را تُرك به حساب آورده‌اند و گروهی نیز گفته‌اند که او اهل «ماخوان» مرو بوده است.<sup>۹۹</sup>

در بارهٔ تبارش برخی گفته‌اند که او از فرزندان «رهام» پسر «گودرز» بوده و عده‌ای نوشته‌اند نسب او به بوذرجمهر می‌رسیده است.<sup>۱۰۰</sup> و شگفت اینکه خودش طبق نسب نامه‌ای که برای خویش ساخته بود خود را از سلسله بنی عباس و از اولاد عبدالله سُلیط معرفی کرده بود.

### هدف ابومسلم چه بود؟

آیا واقعاً ابومسلم به خاندان عباس ارادت داشت و مبارزات او تنها به خاطر آن بود که آنها را بر سر کار آورد؟ آیا او از شیعیان حضرت علی(ع) بود و در باطن برای خلافت فرزندان آن حضرت فعالیت می‌کرد؟ آیا او افکار و تمایلات زرتشی داشت و به این امید که روزی بتواند آئین و رسوم ایران قدیم را احیاء کند با بنی امیه جنگ می‌نمود؟ و خلاصه اینکه انگیزه او در این مبارزات دامنه‌دار چه بود؟

چنانکه نوشته‌اند:

ابومسلم، نخست مردم خراسان را بی‌آنکه نام امام خاصی را ذکر کند به یکی از بنی هاشم دعوت می‌کرد، اینگونه دعوت را در آن زمان دعوت به رضا می‌خواندند، مردم بیعت می‌کردند که با هر کس از بنی هاشم که همگان بر او اتفاق کردند همداستان باشند... آیا نمی‌توان تصور کرد که سردار سیاه‌جامگان درحالیکه نسب خود را به سلیط بن عبدالله می‌رسانیده است با اینگونه دعوت نهان «دعوت به رضا» برای پیشرفت کار خویش می‌کوشیده است؟ دور نیست که ابومسلم، برای انتقام از عرب و احیاء حکومت ایران، بهتر آن می‌دیده است که حکومت را به نام خلافت بدست آورد، بهمین جهت بود که

منصور، خلیفه زیرک و هوشیار عباسی حتی قبل از آنکه به خلافت برسد از این جاه طلبی ابومسلم نگران بود و همواره در هلاک او سعی می‌نمود.<sup>۱۰۱</sup>

دکتر ذبیح الله صفا در این باره نوشته است:

تصویر اینکه ابومسلم نسبت به آل عباس و امامت آنان تعصیت داشت امری غیرقابل قبول به نظر می‌آید زیرا دلایل فراوان برای اثبات عدم صحبت این فرض در دست است و مهمترین آنها عدم اعتماد و تحقیر اوست نسبت به منصور، جانشین سفاح و امام شیعیان عباسی و عدم اطاعت از وی در بازگشت به خدمت او؛ و دشوار به نظر می‌آید که معتقد متتعصی برخلاف رأی امام قدمی بردارد و به نامه و پیام او به تحقیر و اهانت بنگرد، پس علمداری شیعه بنی عباس و دعوت مردم به طرفداری از آنان که شعار ابومسلم در ابتدای کار او بوده تنها سیاست و روشی عاقلانه برای وصول به مقاصد عالیه سیاسی بوده است، او می‌خواست بدینظریق مرکز قدرتی برای خویش تهیه کند و بعد از درهم ریختن کاخ اقتدار بنی امیه و خذلان نژاد عرب برای استقلال سیاسی خویش تدبیری اندیشد.<sup>۱۰۲</sup>

باری، آنچه که قطعی به نظر می‌رسد آنست که ابومسلم در اواخر کار با خلیفه عباسی بنای مخالفت گذارده بود. ولی آیا این مخالفت بعدی را می‌توان نشانه آن دانست که او چنانکه آقای دکتر صفا و بعضی دیگر نوشته‌اند از اول به آل عباس ارادت نداشته است؟ از نظر ما این مسئله به درستی معلوم نیست. زیرا، ممکن است گفته شود که او از اول به خاطر ارادتی که به خاندان عباس داشته دست به این کار زده است ولی بعدها به علت غلبه حب جاه بر معتقدات مذهبی<sup>۱۰۳</sup> و یا به علل دیگر راه خود را از آنها جدا نموده است.

ولی از طرف دیگر این موضوع را که می‌گویند ابومسلم برای خود نسب نامه‌ای ساخته بود و خودش را به آل عباس نسبت می‌داد، نباید نادیده گرفت؛

مخصوصاً با توجه به اینکه او از آغاز نام امام مخصوصی را برای گرفتن بیعت ذکر نمی کرد؛ چه، این خود می تواند احتمال دیسیسه بازی او را از همان آغاز کار قوت دهد ولی به هر حال چنانکه گذشت این موضوع را به طور جزم نمی توان به او نسبت داد. و اما مسأله شیعی بودن او که در برخی از ابومسلم نامه ها ذکر شده است،<sup>۱۰۴</sup> ظاهراً نسبت معمولی بیش نیست و دلائل و قرائتی در تاریخ هست که علاوه بر آنکه این نسبت را رد می کند بریک نوع مخالفت و دشمنی وی با نهضت های شیعیان علی (ع) هم دلالت می نماید.

ابن قتبیه در باره داستان ابوسلمه خلآل و نامه او به حضرت امام صادق(ع)

و دو نفر دیگر از اولاد علی (ع) می نویسد:

وقتی ابومسلم فهمید که ابوسلمه به آل علی (ع) نامه نوشته و از آنها تقاضای قبول خلافت کرده است فوراً یکی از فرماندهان لشگر خود را همراه دو هزار لشگر به کوفه فرستاد و به آنها تأکید کرد که هر چه زودتر خود را به آن شهر برسانند.

فرمانده لشگر ابومسلم هنگامی که وارد کوفه شد باشتاب زیاد خود را به خانه سفاح رسانید، نزدیک در با غلام سفاح مواجه شد و از او پرسید مولايت کجاست؟ غلام پاسخ داد در همین منزل پنهان است، سرانجام فرمانده ابومسلم با سفاح ملاقات کرد و به او گفت چرا از منزل بیرون نمی آئی؟ سفاح در پاسخ گفت «ابوسلمه» به من توصیه کرده است که چون هنوز وضع شهر آرام نشده است مدتی در خفاء باشم.

فرستاده ابومسلم که برای تعیین سفاح به خلافت به کوفه آمده بود گفت خدا لعنت کند ابوسلمه را، من از جای خود حرکت نمی کنم مگر آنکه تورا برای خلافت به مسجد بیرم، این بگفت و همراه سفاح وعده ای از مردم به مسجد رهسپار گردید و در آنجا همه با سفاح بیعت گردند.<sup>۱۰۵</sup>

چنانکه خوانندگان گرامی ملاحظه می‌فرمایند این واقعه به خوبی روشن می‌سازد که ابومسلم شدیداً با روی کار آمدن اولاد علی(ع) مخالف بوده است و بالاخره هم همین مخالفت با شیعه علی(ع) او را واداشت که دست خود را به خون ابوسلمه خلال آلوه سازد. البته ما نمی‌خواهیم بگوئیم که ابوسلمه واقعاً از شیعیان و پیروان فرزندان علی(ع) بود، زیرا طبق برخی از مدارک، او از اول جزو داعیان و مبلغین بنی عباس بوده است و معلوم نیست چرا در آخر کار می‌خواسته از آنها جدا شود؟ ولی در هر صورت انگیزه مخالفت ابومسلم با وی این بود که او تصمیم داشت خلافت را به آل علی(ع) بسپارد و حتی چنانکه گذشت علت کشته شدن ابوسلمه هم فقط همین بوده است.

از این گذشته داستان مبارزة ابومسلم با «شريك بن شيخ مهری» نيز در صفحات تاریخ ضبط است و مختصر این داستان که نمودار مخالفت شدید ابومسلم با نهضت شیعیان علی(ع) می‌باشد از اینقرار است که: پس از شکست مروانیان و آغاز کار فرزندان عباس، شخصی که شريك بن شيخ مهری نامیده می‌شد در مناطق خراسان مردم را به پیروی از آل علی(ع) دعوت می‌کرد و می‌گفت خلافت، تنها حق مسلم این خاندان است و ما که تازه از چنگ مروانیان بدرآمده ایم نباید خود را به دامن خاندان عباس بیندازیم؛ معلوم نیست که این افراد زیانشان برای مسلمین کمتر از فرزندان امیه باشد.

به هر حال این شخص به کمک عده‌ای از یارانش توانست تا اندازه زیادی در کار خود موفقیت حاصل کند بطوریکه بسیاری از مردم عادی و همچنین عده کثیری از بزرگان و امراء اطراف با او همعقیده شدند ولی ابومسلم هنگامیکه از این جریان آگاه شد، با جمیع از سپاهیان خود به قصد جنگ به سوی آنها شتافت و درنتیجه میان آنان نبردهای سخت و خونینی درگرفت و طرفداران آل علی(ع)، الحق رشادت و شجاعت زائد الوصفی از خود نشان دادند.<sup>۱۰۶</sup>

در نتیجه این بحث باید اضافه کنیم که ممکن است تصور شیعه علی(ع) بودن ابومسلم ناشی از یکی از جهات ذیل باشد:

۱. تشابه اسمی ابومسلم با ابوسلمه خلآل که به امام جعفر صادق علیه السلام نامه نوشته بود. چنانکه برخی از مورخین مسأله نامه نوشتن به آنحضرت را به ابومسلم نسبت داده‌اند.<sup>۱۰۷</sup>
۲. همکاری برخی از شیعیان آل علی(ع) با ابومسلم برای برانداختن بنی امية در آغاز کار.
۳. معروفیت ابومسلم به حمایت از آل محمد(ص) و انصراف این معنی به خاندان علی(ع).
۴. بی اعتنائی وی به منصور، خلیفه عباسی که عاقبت هم به کشته شدن او منجر گردید.

### ابومسلم و آیین و رسوم قدیم ایران

چنانکه گذشت یکی از احتمالات درباره هدف ابومسلم این بود که وی به آیین و رسوم ایران قدیم علاقه‌مند بوده و می‌خواسته است با بدست آوردن قدرت زیاد، آیین و رسوم مزبور را احیاء کند. این احتمال تا چه اندازه صحت دارد؟، معلوم نیست؛ ولی به هر حال برای توجیه آن دلایلی ذکر نموده‌اند.

از جمله گفته‌اند ارتباط ابومسلم با سنباد زرتشتی<sup>۱۰۸</sup> و فاذوسیان<sup>۱۰۹</sup> مجوس و کوشش وی برای برانداختن آیین بهافرید<sup>۱۱۰</sup> که در مذهب زرتشتی بدعت گذارده بود می‌تواند این احتمال را تأیید کند.

شورش‌ها و سرکشی‌هایی را نیز که کسانی چون سنباد و اسحق ترک برای خونخواهی او بر پا کردند بعضی گواه این دانسته‌اند که ابومسلم ظاهراً به آئین مجوس، تمایل و پیوندی داشته است.<sup>۱۱۱</sup> البته باید توجه داشت هیچیک از مطالبی که در فوق ذکر شد نمی‌تواند صد درصد احتمال زرتشتی گری و یا علاقه ابومسلم به آیین زرتشتی را تأیید نماید. زیرا در مورد ارتباط شخصی چون ابومسلم که می‌خواست عده‌ای از مردم را گرد خود جمع کند تا بتواند به کمک آنان با عمال خلیفه عباسی بجنگد، با

افرادی چون سنباد و فاذوسبان مجوس که خواهناخواه از وضع حکومت اموی ناراضی بودند، ممکن است گفته شود که فقط جهت سیاسی داشته است. چون هریک از این دو به احتمال قوی دوستان و حامیانی داشته‌اند که قهراً از ابومسلم نیز حمایت می‌کردند.

و اما مسئله سرکوبی بهافرید هم اگرچه به نفع زرتشیان تمام شد ولی باید در نظر داشت که نفع آن برای مسلمین هم کم نبوده است. بنابراین چه استبعادی دارد که بگوئیم ابومسلم به خاطر اسلام که ظاهراً از آن حمایت می‌کرد دست به این کار زده است.

و اما در باره قیام سنباد و اسحاق تُرك به خونخواهی ابومسلم می‌توان گفت که احتمالاً آنها برای استفاده از نام و اهمیت ابومسلم و یا به خاطر جهات دیگر، موضوع خونخواهی او را بهانه کردند؛ نه آنکه واقعاً از نظر مسلک و آئین با او اتحاد یا نزدیکی داشته‌اند (چنانکه همین احتمال را در باره علت ارتباط و رفاقت ابومسلم با سنباد مجوس دادیم) بنابراین اگر بگوئیم دلیلی بزرگتری بودن ابومسلم نداریم حرف بی‌راهی نزده‌ایم.

از مسئله آراء و تمایلات مذهبی ابومسلم که بگذریم موضوع تعصب نژادی وی پیش می‌آید. راستی آیا ابومسلم تعصب نژادی داشته و می‌خواسته است با واژگون ساختن حکومت عرب، نژاد ایرانی را روی کار آورد یا خیر؟ برخی از نویسندگان که در باره این مسئله بحث کرده‌اند نوشته‌اند که وی به خاطر بزرگداشت نژاد ایرانی و سرنگون کردن حکومت نسل عرب قیام کرده بود چنانکه آقای دکتر صفا نوشته است:

وی جوانی مدبر و فعال و دارای قدرت نظامی بسیار و طرفدار و دوستدار نژاد و ملیت ایران بود و تنها برای احیاء شعائر ملی و نژادی ایرانیان در صورت و هیأت یک نهضت دینی با بنی امیه و عمال آنان به مبارزه پرداخت و سپس شروع به تحکیم بنیان قدرت خویش کرد تا چون وقتی مناسب به دست آورد و به اجرای نقشه خویش همت

### گمارد. ۱۱۲.

«ادوارد برون» نیز سخنی شبیه به همین دارد با این تفاوت که او گفته است انگیزه ابومسلم بدون آنکه خود متوجه باشد علاقه نژادی بوده است.<sup>۱۱۳</sup> حقیقت این است که با آنهمه نقاط تاریکی که درباره هدف ابومسلم و حتی نژاد او وجود دارد و با درنظر گرفتن این معنی که احتمالاً وی به آل عباس ارادت می‌ورزیده است خیلی مشکل به نظر می‌رسد که بتوانیم قیام اوراناشی از علاقه به نژاد ایرانی بدانیم و اصولاً جنگ‌های سختی که او با شیعیان بعضی از بلاد خراسان به نفع بنی عباس می‌کرد و آنانرا بی‌رحمانه به خاک و خون می‌کشید شاید بتواند قرینه‌ای بزرگ بر عدم تعصب او نسبت به نژاد ایرانی باشد ولی به هرحال در این باره قضاوت قطعی نمی‌توان نمود و درحقیقت این مسأله را نیز مانند بقیه مسائل مربوط به ابومسلم باید جزو مسائل ثابت نشده تاریخ بدانیم.

### ابومسلم ظالم یا عادل؟

اگرچه بسیاری از خصوصیات زندگی ابومسلم مبهم و نامعلوم است ولی در این مسأله که او مرد سنگدل و بی‌رحمی بوده و در مدت زندگانی خود هزارها و بلکه دهها و صدها هزار نفر را به قتل رسانیده است ظاهراً میان مورخین جای شک و تردید نیست چه، بسیاری از مورخین بلکه اکثریت قریب به اتفاق آنان به این مطلب تصریح کرده‌اند.

تعداد افرادی را که به فرمان او کشته شده‌اند برخی ششصد هزار نفر ذکر کرده‌اند.<sup>۱۱۴</sup> برخی دیگر نوشه‌اند تنها شماره کسانی که در غیرجنگ‌ها به دستور وی به قتل رسیده‌اند بالغ به یکصد هزار نفر بوده است.<sup>۱۱۵</sup>

ابن اثیر نقل می‌کند از عبدالله مبارک پرسیدند ابومسلم بهتر بود یا حجاج؟ او در پاسخ گفت من نمی‌گویم ابومسلم از کسی بهتر بود ولی در عین حال حجاج را بدتر از وی می‌دانم! این سوال و جواب می‌رساند که ابومسلم آنقدر به ستمگری مشهور بوده است که مردم، وی را با حجاج بن یوسف ثقیق مقایسه می‌کردند.

«ادوارد برون» بعد از آنکه از ظلم و ستم ابومسلم سخن به میان می‌آورد، می‌نویسد: همین ستمگری‌های او سبب گردیده است که مورخین از کشته شدن غافلگیرانه وی به هیچوجه متأثر نشوند.

## یادداشت‌ها:

۱. رجوع شود به بخش «اختلاف طبقاتی در ایران باستان»
۲. تاریخ اجتماعی ایران ۴۲/۲
۳. رجوع کنید به: کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان؛ و محسن فانی، دستان مذاهب؛ و کتاب‌های دیگر که از ادیان ایران باستان بحث کرده است.
۴. درباره آین مسیحیت و یهود می‌توانید کتاب‌های «تاریخ ادیان» را مطالعه کنید.
۵. پیشتر به کسر با و صاد، انگشت چهارم از طرف شست را گویند.
۶. ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی/ ۲۱۵
۷. تاریخ الی الفداء، ج ۱، چ مصر.
۸. «در سال ۴۹۷ میلادی موبدان با اشراف کشور همدست شدند و قباد را که پیرو مزدک شده بود از سلطنت خلع کردند و به زندان بردن و برادرش جاماسب را به پادشاهی نشاندند و در این کار خسرو پسر سوم قباد که بعدها ملقب به نوشین روان پادشاه معروف ساسانی شد، دست داشت و به زیان پدر خود با موبدان یاری می‌کرد و بهمین جهت، موبدان وی را بسیار بزرگ داشتند و لقب آنوشک روان و دادگر به او دادند.» سعید نفیسی، تاریخ ایران باستان ۲/۱۶
۹. تاریخ بلعمی، به کوشش ملک الشعراه بهار و پروین گنابادی، چ ۱/ ۱۱۹۱—۱۱۸۶
۱۰. درباره ایرانیان یمن و مسلمان شدن آنها و استقامت و پایداری بی که آنان در این راه کردند، در آینده بحث خواهد شد.
۱۱. کامل ابن اثیر، چ ۱۸۶۷ میلادی، ۲/۱۶۵؛ ابن خلدون ۲/۳۸؛ سفراء محمد/ ۱۹.
۱۲. کامل ابن اثیر.
۱۳. سعید نفیسی در این باب نوشته است: «در قرون اول اسلام، مورخین و مؤلفین کتابهای جغرافیا درست تشخیص نمیداده اند که بکدام قسمت از خلیج فارس، بحرین میگفته اند. برخی آنرا اسم جامع همه نواحی ساحل جنوبی خلیج فارس از بصره تا عمان میدانستند و برخی دیگر از عمان تا

یمامه را بحرین گفته‌اند و برخی هم نواحی خط و قطیف را جزو خاک بحرین دانسته‌اند و بعضی گفته‌اند بحرین نام شبه جزیره احساء یا لحساء در خاک قطیف است. در وجه تسمیه بحرین نیز اختلاف است و ظاهر اینست که صیغه تثنیه از بحر باشد ولی نسبت به آنرا بجای آنکه مطابق قاعده زبان تازی بحری بگویند بحرانی گفته‌اند. آنچه بیشتر بنظر میرسد اینست که همه آبادیهای را که در ساحل جنوبی خلیج فارس بوده است که مجمع الجزایر بحرین امروز هم جزو آن باشد بحرین می‌گفته‌اند.» تاریخ اجتماعی ایران ۸۳/۲.

۱۵. بحرین در آن روز جزو مستعمرات ایران بود و منذر بن ساوی از طرف پادشاهان ساسانی حکومت آنجا را در دست داشت. کامل ابن اثیر ۲/۱۶۵.

۱۶. کامل ابن اثیر ۲/۱۶۵.

۱۷. قادریه شهر کوچکی بود که در حدود پنج فرسخ با شهر کوفه فاصله داشت.

۱۸. کامل ابن اثیر، چ مصر ۲/۲۲۳ و ۲۲۴.

۱۹. تاریخ طبری، چ مصر ۴/۹۶ و ۹۷.

۲۰. کامل ابن اثیر ۲/۲۲۶ و ۲۲۷.

۲۱. تاریخ طبری، چ مصر ۴/۱۰۶ و ۱۰۷.

۲۲. کامل ابن اثیر ۲/۲۲۸.

۲۳. کامل ابن اثیر ۲/۲۲۹.

۲۴. تاریخ طبری ۴/۱۱۰-۱۱۲.

۲۵. «شهرتیسفون شهر بسیار بزرگی بود که نخست در زمان سلوکی‌ها ساخته شده و در دوره اشکانیان و ساسانیان بر وسعت آن افزوده گشته و در آن زمان شاید بزرگترین شهر جهان بود. هفت محله بزرگ داشت که هریک شهری جداگانه بشمار می‌رفت و بهمین جهت اعراب، آنها را مدان سبعه می‌گفتند و بعدها خلاصه کردند و مدان گفتند.» سعید نقیسی، تاریخ اجتماعی ایران باستان ۲/۹۴.

۲۶. دوقرن سکوت، چ ۳/۷۳.

۲۷. تاریخ تمدن اسلام، ترجمة آقای جواهر کلام جلد سوم.

۲۸. گرامی ترین شما نزد خدا پرهیز کارترین شماست. حجرات ۱۳.

۲۹. تاریخ اجتماعی ایران ۲/۱۲۳.

۳۰. دوقرن سکوت ۳/۷۳.

۳۱. تاریخ بلعمی (طبری) چ هند ۴۹۹.

۳۲. تاریخ تمدن اسلام ۱/۵۹.

۳۳. توماس ارنلد، الدعوة الاسلامية.

۳۴. «نام این شخص را به اختلاف ذکر کرده‌اند. بعضی آنرا وهرز بن کامکار ضبط کرده‌اند و گفته‌اند که او پیری سالخورده بود و پیش از صد سال داشت و از سواران و پهلوانان عجم و از خاندانهای بزرگ بود و چون به سرکشی و راهنمی افتاده بود کسری اورا بند فرموده بود. برخی اورا خرزاد بن نرسی نواده جاماسب برادر قباد فیروز دانسته‌اند و گفته‌اند که انشیروان وقتی اورا به یاری «سیف ذی‌یزن» به یمن می‌فرستاد مرتبه و هر زی بدعطا کرد.» دو قرن سکوت، ۳۰/۳۱.

۳۵. سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران ۶۲/۲.

۳۶. تاریخ تمدن اسلام ۳۵ و ۷۰.

۳۸. ادوارد برون در کتاب «تاریخ ادبی ایران» ترجمه‌علی پاشا صالح، درباره انشیروان نوشته است: «به میان منوال خسرو اول (۵۷۸ تا ۵۳۱) لقب انشیروان (انوشکربان - انوشروان) یا صاحب روان جاوید یافت و هنوز هم وی را مظہر واقعی پرهیزگاری و تقوی و عدل و داد شاهانه یاد می‌کنند و روش قاهرانه وی در قلع و قمع مزدک و ابطال بدعتی که مزدک بوسیله مسلک اشتراکی خود در دین و آین گذاشت، در نظر موبدان بی گذشت مجوس دلیل عمده خلود و ابدیت روان اوست. تصویب و تصدیق موبدان چنان خدمتی در حق انشیروان کرد که سعادی با وجود

شوری که از اسلام در سر داشت می‌گوید:

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل  
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند  
تاریخ ادبی ایران چ ۲۰۲/۲.

همین شخص در صفحه ۲۴۷ از قول «نولدکه» ایران‌شناس معروف نوشته است: «رویهم رفته خسرو (نوشیروان) مسلمًا از بزرگترین و بهترین پادشاهان ایران است ولی در ظلم و ستم بی‌پروا بود.»

و یل دوران در تاریخ تمدن خود در این باره نوشته است: «اگر عدل را از رحم جدا کنیم، او شایسته این لقب بود!» بخش اول مز کتاب چهارم، ترجمه ابوطالب صارمی.

۳۹. تمدن اسلام (عرب) ترجمه فخرداعی گیلانی ۱۵۴ و ۱۵۵.

۴۰. دو قرن سکوت، چ ۳۰۲/۲.

۴۱. الدعوة الاسلامية، ترجمه دکتر ابراهیم حسن مصری.

۴۳. تاریخ تمدن اسلام ۱/۷۱ و ۷۲.

۴۴. تمدن اسلام (عرب) ۱۴۷/.

۴۵. حبیب السیر ۱/۴۴۸ و ۴۴۹. چ تهران.

۴۶. دکتر ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده.

۴۷. تاریخ تمدن اسلام ۱/۷۰.

۴۸. دو قرن سکوت چ ۷۴/۳.
۴۹. نهج البلاغه، نامه حضرت علی(ع) به عثمان بن حنیف.
۵۰. نهج البلاغه، نامه حضرت علی(ع) به مالک اشتر نخعی.
۵۱. بحار الانوار ج ۹، چ تبریز.
۵۲. تاریخ تمدن اسلام ۲۲۲/۱.
۵۳. مسأله احساس حقارت به خاطر پرداختن جزیه نیز که برخی آن را عنوان کرده‌اند، نمی‌تواند عامل مسلمان شدن ایرانیان تلقی شود چه علاوه بر مطالبی که بیان شد معمولاً جزیه‌ها توسط یکی از بزرگان خودشان جمع آوری می‌شد و به حکومت اسلامی پرداخت می‌گردید و چنانکه می‌دانیم در چنین حالی جزیه‌دهندگان هنگام پرداخت آن با هیچیک از مقامات اسلامی مواجه نمی‌شدند تا احساس حقارت کنند بلکه تنها رئیس یا نماینده آنها بود که مجموع مبالغ جمع شده را به مقامات مزبور می‌پرداخت.
۵۴. دینپ دانیل، جزیه در اسلام، ترجمه دکتر موحدی ۲۲۲ و ۲۲۳.
۵۵. عبد‌الحمید جوده السحار، ابوذر غفاری، ترجمه دکتر علی شریعتی ۵.
۵۶. دو قرن سکوت، چ ۶۲/۳.
۵۷. با آنکه این دو خلیفه با طبقات مختلف به عدالت رفتار می‌کردند، معلوم نیست چرا حق مسلم حضرت علی ابن ابیطالب(ع) را که از هر کسی به خلافت سزاوار بود غصب کردند و قلب فاطمه زهرا(ع) را آنقدر آزردند.
۵۸. ابوذر غفاری ۵.
۵۹. تجارت السلف، به تصحیح عباس اقبال، چ تهران ۱۳۱۲. ش.
۶۰. دکتر ابراهیم حسن، رعماه الاسلام ۴۷ و ۴۸. جرجی زیدان به نقل از مسعودی می‌نویسد: «در زمان عثمان یاران پیغمبر(ص) ملک و مال جمع کردند و روزی که عثمان کشته شد یک میلیون درهم و صد پنجاه هزار دینار پیش خزانه دار خود ذخیره داشت و در حنین و وادی القری املاکی بهم زده بود که صد هزار دینار می‌ارزید و شتر و گاو و گوسفند زیادی متعلق به وی بود. همین قسم زبیر که پس از مرگ هزار اسب و هزار کنیز باقی گذارد و بهای یکی از متروکات او پنجاه هزار دینار می‌شد و عایدی طلحه در عراق به روزی هزار دینار میرسید و در ناحیه «سراء» پیش از آن دریافت میکرد؛ در اصطبل عبدالرحمن بن عوف هزار اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند یافت می‌شد و چهاریک دارائی او پس از مرگش هشتاد و چهار هزار دینار می‌شد. زید بن ثابت بقدرتی طلا و نقره از خود باقی گذارد که پس از مرگش آنرا با تبر خُرد میکردند به علاوه صد هزار دینار بهای املاک و مزرعه‌های او می‌شد.» تاریخ تمدن اسلام ۸۱ و ۸۲.
۶۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶۳/۱ چ ایران.

۶۳. در این باره جرجی زیدان نوشتہ است: «علی(ع) از حیله بازی های سیاسی، و افسون و فسانه های دنیوی برکنار بود و در جمیع امور راستی و درستی پیشه داشت. مثلاً همینکه مردم با او بیعت کردند مغیره بنزد علی(ع) آمد و گفت: زبیر و معاویه و طلحه و سایر حکام را همانطور که عثمان تعیین کرده بود بر سر کارهایشان باقی بدار تا اینکه کارت ثابت شود و مردم دورت گرد آیند، آنگاه هرچه خواهی بکن. البته از نظر سیاسی و حیله بازی های عادی این نظر عاقلانه بود، اما علی(ع) که جز راه راستی و درستی نمی پیمود این پیشنهاد را که نوعی مکاری بود را کرد. عبدالله بن عباس پسرعموی علی(ع) نیز همین نظر را داشت اما علی(ع) حرف اورا نپذیرفت. مغیره هم که اصرار علی را در آن کار دید، روز دیگر پیش او آمده نظر علی(ع) را تمجید و تحسین کرده دنبال کار خود رفت. آری اگر علی(ع) به سیاست بازی و حیله گری تن درمی داد نه یارانش از گیردش پراکنده می شدند، نه مغیره وغیره از نزدش می رفتند، نه جنگ جمل و صفين درمی گرفت و نه خلافت به امویان می رسید.» تاریخ تمدن اسلام ۸۴/۱ و ۸۵.

۶۴. «استاد نیکلسن میگوید: مسلمانان غلبه بنی امیه را که معاویه در رأس آنها قرار داشت بمنزلة غلبه اشراف می دانستند. اینها اشرف بت پرستی بودند که با پیغمبر و یاران او به سختی مبارزه میکردند و پیغمبر با آنها جنگ کرد تا اساس اشرافیت بت پرستی را از میان برداشت و دین اسلام را رواج داد. دین اسلام دین ساده و آسانی بود که همه مردم را برابر ساخت و سیادت کسانی را که فقیران را تحریر می کردند وضعیفان را ذلیل می شمردند و اموال را به خود اختصاص می دادند، از میان برداشت. بدین جهت عجیب نیست اگر مسلمانان از بنی امیه نفرت داشتند و از تکرر آنها و تجدید رسوم دیرین و کینه های قدیم بیزار بودند. زیرا مسلمانان می دانستند که غالب مردان بنی امیه از روی اجبار و برای حفظ منافع شخصی خود اسلام آورده اند و بدین جهت حقی به خلافت نداشتند. بعلاوه آنها می خواستند اصول خلافت را از میان برداشته طریق حکومت مطلق را تجدید کنند چنانکه معاویه گفت: من اولین پادشاهم.» تاریخ سیاسی اسلام ۳۰۳.

۶۵. رجوع کنید به تاریخ طبری و ابن اثیر؛ جنگهای مسلمین با کفار در سالهای اول اسلام.

۶۶. حبیب السیر، جزء دوم از ج ۲، ج بمی؛ و ابن هشام، سیره لطیبویه ۵۸۱/۲ ج اروپا.

۶۷. تاریخ یعقوبی ج ۲.

۶۸. اصولاً معاویه خودش هم می دانست که مردم قلباً از حکومت او ناراضی هستند و لذا سعی می کرد که به نحوی آنها را راضی کند. نوشته اند: «بعد از سال معروف به عام الجماعه هنگامی که بعضی از رجال قریش با اول ملاقات کردند و به او گفتند خدا را شکر که تو را تصرف داد و جایگاه تو را بلند کرد، در جواب گفت بخدا قسم این مقام را من از آن جهت اشغال نکرده ام که محبتی از شما به خود سراغ داشته و یا بدانم که شما از تولیت من خشنود می شوید. من با این شمشیر با شما طرف شدم و حتی خود را وادار کردم که شاید بتوانم به عدالت ابو بکر یا مطابق عمل عمر خود را بسازم

دیدم نمی‌توانم و طبعاً از آن دورو یه متنفرم و خواستم که مطابق رو یه عثمان با پیچ و خم‌هایی که داشت عمل کنم دیدم نفس من از آن طرز عمل راضی نیست و از آن نفرت دارد ولذا طریقه‌ای پیش گرفتم که برای من و شما فایده داشته باشد یعنی باهم بخوشی بخوریم و بیاشایم و اگر مرا از خود بهتر نمیدانید من برای این کار از شما بهترم. ای مردم مدینه ما را همین طور که هستیم قبول داشته باشید؛ زیرا آنهایی که بعد از ما می‌آیند برای شما خوب نخواهند بود و معروف زمان ما منکر زمان گذشته و منکر زمان ما معروف زمان آینده خواهد بود.» عقدالفرید ۲۶۱/۲ به نقل «گوشه‌هایی از اسرار تاریخ اسلام» ۱۳۵.

۶۹. این واقعه طبق نظر ابن اثیر به سال ۵۶ هجری اتفاق افتاد.

۷۰. عبیدالله بن زیاد همان شخصی است که در زمان حکومت یزید، حاکم کوفه بوده و واقعه جنگ کربلا و کشته شدن امام حسین(ع) را پیاکرد.

۷۱. کامل ابن اثیر ۳/۱۸ چ لیدن.

۷۲. ابن اثیر ۳.

۷۳. الفحری ۱۰۷/۱ چ مصر.

۷۴. الفحری، و کامل ابن اثیر ۳، و طبری ۷/۱۴.

۷۵. عقدالفرید ۲/۲۶۲.

۷۶. ابومسلم، ترجمة حبیب اللہ آموزگار ۱/۲۰۱.

۷۷. ضحی الاسلام.

۷۸. المحسن والاصداد، چ لبنان ۱۲۶ و ۱۲۷.

۷۹. بنی عباس از فرزندان عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بوده‌اند و در حقیقت با بنی هاشم از یک نسل به حساب می‌آمدند.

۸۰. «او را بدان سبب مروان حمار خوانند که عرب سر هر صد سال را حمار گویند و در عهد او دولت بنی امیه قرب صد سال شد.» حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ۲۸۷ و ۲۸۸.

۸۱. کیسانی‌ها پیرو شخصی بودند که نام او «کیسان» بود. این شخص را برخی غلام حضرت علی(ع) و برخی غلام «محمد حنفیه» دانسته‌اند. پیروان کیسان در بارهٔ او عقاید مبالغه‌آمیزی داشتند از جمله می‌گفتند که وی به همه ظواهر و بواطن قرآن احاطه داشته و همه چیز را می‌دانسته است. شهرستانی، الملل و النحل (ضمیمه «الفصل فی الملل والاھواء») چ قاهره، ۱۳۴۷/۲۰ ق.

۸۲. این خوارج از بقایای کسانی بودند که از اطاعت حضرت علی(ع) سر پیچیدند و با وی جنگیدند. این فرقه اگرچه در زمان آن حضرت تقریباً تارومار شدند ولی بعدها کم کم قوت گرفتند و

- سالیان دراز در قسمت‌های مختلف ممالک اسلامی باقی بودند.
۸۳. نقل از تاریخ طبری (بلعمی) با تغییر عبارت.
  ۸۴. دو قرن سکوت ج ۱۳۸/۳.
  ۸۵. یعقوبی، ج بیروت ۳۴۰/۲.
  ۸۶. ابن اثیر، ج لیدن ۲۲۹/۵.
  ۸۷. کامل ابن اثیر، ج لیدن ۲۷۸ و ۲۸۹.
  ۸۸. ابن اثیر ۳۱۳/۵ و ۳۱۴.
  ۸۹. ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج مصر ۱/۴۰۰؛ و ابن اثیر ۵/۳۶۴.
  ۹۰. دو قرن سکوت، ج ۱۳۸/۳.
  ۹۱. ابن اثیر ۳۲۳/۵.
  ۹۲. اولیاء الله آملی در تاریخ رو یان نوشتن چنین نامه‌هایی را به ابومسلم نسبت داده است. تاریخ رو یان ۴۰.
  ۹۳. این قتبیه در کتاب «الإمامية والسياسة» چ مصر، صفحه ۱۳۲ درباره کشته شدن ابوسلمۀ خلال نوشته است: «پس از آنکه سفاح رضایت ابومسلم را برای این کار جلب کرد بعضی از نزدیکانش به او گفتند برای اینکه هیچ بهانه‌ای به دست ابومسلم نیافتند بهتر است موضوع کشته شدن ابوسلم را به خود ابومسلم محول سازی و سفاح نیز چنین کرد و ابومسلم شخصی را که «مرارضی» نامیده می‌شد مأمور این کار کرد و او ابوسلم را به قتل رساند.» طبری نیز داستان کشته شدن ابوسلم را همینطور نوشته است، ۱۴۱/۹.
  ۹۴. ابن اثیر ۳۱۴/۵؛ و طبری ۱۲۵/۹.
  ۹۵. این خلکان درباره چگونگی کشته شدن ابومسلم نوشته است: «بعد از آنکه منصور، ابومسلم را به مجلس خود احضار کرد، ابتدا برخی از کارهای او را به رخش کشید و گفت آیا تو همان کس نیستی که نام خود را پیش از نام من نوشته‌ی؟ و آیا تو همان نیستی که از عمه من «آسیه» خواستگاری کردی؟ و خود را پسر سلیط بن عبد الله معرفی نمودی و حال آنکه تو مادر خانواده داری نداشتی؟ ابومسلم پس از آنکه وضع را چنان دید و دانست، که منصور برای جان وی نقشه کشیده است شروع کرد به بوسیدن دست‌های او و عذرخواهی از اعمال گذشته؛ ولی منصور گفت خدا مرا بکشد اگر ترا به قتل نرسانم. این بگفت و دست‌های خود را برهم زد و گماشتنگان بر سر ابومسلم ریختند. هنگامیکه نخستین ضربه شمشیر بر تن ابومسلم وارد آمد او با حالت تضرع گفت مرا باقی بگذار که از تو در مقابل دشمنانت دفاع کنم ولی منصور در پاسخ گفت من هیچ دشمنی غیر از تو ندارم.» ابن خلکان، وفیات الاعیان چ مصر ۱/۴۰۰.
  ۹۶. ابن خلدون ج ۳.

- ۹۸ و ۹۹. مجله ارتش سال ۷، مقالات دکتر ذبیح الله صفا؛ و تجارب السلف؛ و حبیب السیر؛ و ابن قتبیه، المعارف.
۱۰۰. دو قرن سکوت، چ ۱۳۸۷/۳ و ۱۳۸۶.
۱۰۱. مجله ارتش، سال ۷.
۱۰۲. باید توجه داشت که این مسأله یکی از مهمترین مسائل هست؛ چون در طول تاریخ بارها اتفاق افتاده است که افرادی با نهایت خلوص بایکدیگر همکاری کردند و پس از سالها تعامل رنج و مزارع و زجر و شکنجه توانستند رژیم فاسدی را از میان بردارند و حکومت جدیدی به پا کنند ولی به خاطر همین غلبة جاه پرستی نه تنها برای از صحنه خارج کردن یاران قدیمشان سرمهختانه تلاش کردند که به بیرحمانه ترین شکل، آنها را به قتل رسانیدند و حتی با تبلیغات سوء خود آنچنان وضعی به وجود آوردند که تا سالیان دراز مردم تصور کنند که این قربانیان جاه پرستی، به حق مستحق کشته شدن بوده اند و آن قربانی کنندگان، بندگان خالص خدا.
- خلاصه اینکه مسأله جاه پرستی ممکن است کسانی را که در آغاز با نهایت اخلاص گام بر می داشتند به بیرحم ترین موجودات انسان نما تبدیل کند.
۱۰۴. دکتر یوسفی، ابو مسلم خراسانی.
۱۰۵. الامامة والسياسة چ ۱۲۸/۲.
۱۰۶. نقل از تاریخ رویان، اولیاء الله آملی، با تغییر عبارت.
۱۰۷. تاریخ رویان ۴۰.
۱۰۸. سنن‌باد همان کسی است که پس از ابو مسلم به بهانه خونخواهی او قیام کرد و چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید، شعله طغیانش در مدتی کوتاه یعنی هفتاد روز فرونشست.
۱۰۹. فاذوسیان یکی از دهقان‌های خراسان بود که ابو مسلم در راه سفر خود با وی مواجه گردیده بود. نوشته‌اند ابو مسلم روزی به درخانه او رسید و «پیام فرستاد که خداوند این خانه را بگوئید پیاده‌ای آمده است و از تو شمشیری با هزار دینار چشم می‌دارد. فاذوسیان چون این پیام بشنید با زن خویش که زنی هوشیار و فرزانه بود در این باب رای زد. زن فاذوسیان گفت تا این مرد به جائی قوی‌دل نباشد، چنین گستاخ ترا پیام ندهد. فاذوسیان او را شمشیری با هزار دینار بداد و بعد از چون ابو مسلم بر خراسان دست یافت بجای آن دهقان نیکوئی ها کرد.» دو قرن سکوت ۱۳۵/۱۳۵.
۱۱۰. درباره بهادری نوشته‌اند که او اهل «زوزن» یا «خواب» خراسان بود و آینی آورده بود که هم با مذهب زرتشت مخالفت داشت و هم با دین اسلام.
۱۱۱. دو قرن سکوت.
۱۱۲. مجله ارتش، سال ۷ شماره ۱۰، مقاله دکتر ذبیح الله صفا درباره ابو مسلم.
۱۱۳. ادوارد برون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه آفای پاشا صالح.

۱۱۴. ابن عبری، مختصر الدول چ بیروت ۱۲۱/۳؛ روضة الصفا، چ تهران ۴۰۳/۳؛ ابن وردی، چ مصر ۱۹۴/۱.
۱۱۵. یعقوبی چ ۲



۷

## قیام‌های ایرانی



## سنbad

هنوز چندی از کشته شدن ابومسلم نگذشته بود که شخصی بنام «سنbad» که «فیروز اسپهبد» نیز به او می‌گفتند به عنوان خونخواهی وی بروضد خلیفه عباسی قیام کرد.

قیام سنbad اگرچه از آغاز تا انجام طبق نظر ابن اثیر بیش از هفتاد روز طول نکشید<sup>۱</sup> ولی در همین مدت کوتاه چه خون‌هایی که ریخته نشد و چه اموالی که به هدر نرفت و چه زنها که در بند اسارت نیفتادند، علاوه بر این قیام این شخص چنان‌که برخی گفته‌اند سبب گردید که راه برای برخی از قیام‌های خونین دیگر باز شود و فتنه‌ها و نابسامانی‌های گوناگونی در جامعه پدید آید.

میرخواند تاریخ نویس قرن نهم هجری درباره ارتباط سنbad با ابومسلم نوشه است:

سنbad از جمله آتش‌پرستان نیشابور بود و فی الجمله مکنتی داشت، در آن روزی که ابومسلم از پیش امام به مرو میرفت او را دیده آثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده کرده او را به خانه برد و چندگاه شرایط ضیافت بجای آورده و از جای وی استفسار نمود، ابومسلم در کتمان امر خود کوشید. سنbad گفت قضیه خویش بامن بگوی و من مردی رازدارم، امینم و افشاری اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمه‌ای از مافی الصمیر خود با او در میان نهاده سنbad گفت مرا از طریق فراست چنان به خاطر می‌رسد که توعالم را زیر وزبر کنی

وبسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را به قتل رسانی واو از این سخن مسرور و مستشیر گشته و سنباد را وداع نموده از نیشاپور رفت و در آن اوان که ابومسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی اعراب که در ولایت نیشاپور اقامت داشتند در وحشتی قوی افتادند و در آن امر، حق به جانب سنباد بود که با ابومسلم التجاء کرده ابومسلم دو هزار مرد به وی داد تا مجموع آن عربان را به قتل آورد و سنباد و برادرش جامه‌های سیاه پوشیده ملازمت ابومسلم اختیار کردند.<sup>۲</sup>

خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه در این باره نوشته است:

رئیسی بود در نیشاپور، گبر سنباد نام و با ابومسلم حق صحبت قدیم داشت او را برکشیده بود و سپهسالاری داده بود و پس از قتل ابومسلم خروج کرد از «نشاپور» با لشگر به ری آمد و گبران ری و طبرستان را بخواند.<sup>۳</sup>

برخی دیگر نوشته‌اند هنگامیکه ابومسلم می‌خواست به نزد منصور رود او را به عنوان نایب خود گمارده بود.<sup>۴</sup> به هرحال این مسئله که سنباد در زمان حیات ابومسلم با وی ارتباط داشته و حتی یکی از خواص اصحاب او بوده است از نظر مورخین یک اصل مسلم شمرده می‌شود و چنانکه قبلًاً اشاره کردیم همین آشنائی سنباد با ابومسلم سبب گردیده بود که برخی از مورخین ابومسلم را زرتشتی و یا حداقل از حامیان دین زرتشت بدانند.<sup>۵</sup>

### آین سنباد

ظاهراً همه مورخین معتبر، سنباد را مجوسی دانسته‌اند ولی گویا وی به خاطر آنکه مزدکیان و احیاناً برخی از شیعیان را با خود همراه سازد گاهی چنین وانمود می‌کرد که با آنان هم مذهب است چنانکه خواجه نظام‌الملک در این باره نوشته است:

و دانست که مردم کوهستان و عراق از دِرمی نیم دِرم<sup>۶</sup>

رافضی<sup>۷</sup> و مزدکی اند خواست که دعوت آشکار کند نخست «ماحسنی» را که از قبّل منصور عامل ری بود بکشت و خزاینها که بومسلم بروی نهاده بود برداشت، چون قوی حال گشت طلب خون ابومسلم کرد و دعوی چنان کرد که رسول بومسلم است به مردمان عراق، که بومسلم را نکشته اند ولیکن قصد کرد منصور به کشتن او، و او نام مهین<sup>۸</sup> خدای تعالی بخواند، کبوتری گشت سفید و از میان پرید و او در حصاری است از مس کرده و با «مهدی» و مزدک نشسته است و اینک هرسه می آیند بیرون، مقدم بومسلم خواهد بودن و مزدک وزیر است و کس آمد، نامه بومسلم به من آورد، چون رافضیان نام مهدی و مزدکیان نام مزدک بشنیدند از رافضیان و خرم دینان خلقی بسیار به وی گرد آمدند پس از این کار بزرگ شد و به جائی رسید که از سواره و پیاده که با او بودند بیش از صدهزار مرد بودند هرگاه با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد که من در کتابی خوانده ام از کتب ساسانیان و به من رسیده بود و من بازنگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب بر پا کرده اند، ما همچنان قبله دل خویش آفتاب را کنیم و با خرم دینان گفتی که مزدک شیعی است و شما را می فرماید که با پادشاه، دست یکی دارید و خون ابومسلم بازخواهید و با گبران گفتی با شیعیان و خرم دینان، و هرسه گروه را آراسته می داشتی.<sup>۹</sup>

### آغاز قیام سنباد

ابن اثیر، آغاز قیام سنباد را سال ۱۳۷ قمری در یکی از قراء نیشابور بنام «اهروانه»<sup>۱۰</sup> دانسته و نوشته است که این قیام پس از مدتی که بیش هفتاد شب نبود در محلی میان ری و همدان بدست یکی از فرماندهان لشگر خلیفه که جمهور<sup>۱۱</sup>

نام داشت منکوب گردید. طبق نظر این مورخ، سنباد که از یاران و دوستان ابومسلم بود، پس از کشته شدن وی از قریه «اوه وانه» به عنوان خونخواهی ابومسلم حرکت کرد و پس از اندکی به نیشابور رسید و با کمک عده‌ای از طرفداران خود که بیشتر از اهالی کوهستان بودند، این شهر را فتح کرد و از آنجا به شهر دیگر که «قومس» نامیده می‌شد هجوم برد و سرانجام به شهر ری رسید و پس از فتح آن شهر اموال و دارائی ابومسلم را که قرار بود برای خلیفه فرستاده شود تصاحب نمود و زنان شهر را اسیر کرد ولی کسبه و بازرگانان را به حال خود گذاشت؛ او می‌خواست به مگه رود و خانه کعبه را منهدم سازد ولی در راه ری و همدان با لشگر خلیفه که جمهور بن مرار عجلی فرماندهی آن را داشت مواجه شد و پس از شکست فاحش به طبرستان گریخت و در آنجا کشته شد.<sup>۱۲</sup>

ولی میرخواند در روضة الصفا این داستان را به نحو دیگری نقل کرده است و اکنون عین عبارت وی را برای خوانندگان گرامی بازگویی کنیم:

بعد از کشته شدن ابومسلم، سنباد، گبران ری و طبرستان را دعوت کرده همه با وی در این باب متفق شدند؛ به نیت اینکه قزوین را تحت تصرف خود درآورند متوجه قزوین گشتد، حاکم قزوین شبیخون به سر گبران زده و همه را گرفته مقید و مغلول ساخته نزد ابو عبیده که والی ری بود فرستاد، ابو عبیده بنابر معرفتی سابق که با سنباد داشت ابراء ذمه او کرده گفت او خوارزمی است و با امثال این مهمات چه کار دارد؟ و دست از وی بازداشتند، بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا به خوارزم رفته در آن سرزمین اقامت نمایند. و چون سنباد در خوارزم قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر کلمه عصیان، با خود یار ساخته به طرف ری لشگر کشید و چون ابو عبیده از پس و پیش، نام سنباد بشنید توهمی به خود راه داده بگریخت و سنباد او را تعاقب نموده ابو عبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرد، ابو عبیده را بکشت و متروکات ابو عبیده از اسلحه و سایر جهات

چندان بدست سپاه افتاد که محاسب وهم از شماره آن عاجز آمد و لشگر او به صدهزار رسید و از ری تا نیشابور را بگرفت چون خبر خروج سنbad بگوش ابو جعفر منصور رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشگر سنگین به دفع او نامزد فرمود و جمهور منازل و مراحل قطع کرده ناحیه ساوه را لشگرگاه ساخت سنbad براین صورت اطلاع یافت و متوجه آن جانب شد و سنbad زنان مسلمان را اسیر کرده بر شتر سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب فتیان\* اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشگر جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که وامحمداء! کجایی که مهم مسلمانان به آخر رسیده مسلمانی به یکبار، زوال پذیرفت ولشگریان جمهور شتران را رمانیدند و شتران روی به سپاه سنbad نهادند و اسبان رم خوردند و صف بهم برآمد، سنbad بدانست که حال چیست روبه گریز نهاده و جمعی کثیر از لشگریان سنbad در معركه کشته شد، جمی غفیر از ایشان در بیابان به تشنجی هلاک گشتند، نقل است که در آن واقعه هشتاد هزار کس در معرض تلف آمدند.

### پایان کار سنbad

در باره پایان کار سنbad نوشه اند هنگامی که او از جمهور بن مرار عجلی شکست خورد به سمت طبرستان گریخت و برای حاکم آن ناحیه که «اسپهبد خورشید»<sup>۱۴</sup> نام داشت پیغام فرستاد که او را پناه دهد، حاکم طبرستان نماینده خود را که «طوس» نامیده می شد روانه کرد تا او را راهنمائی کرده همراه خود ببرد. گویند هنگامی که نماینده اسپهبد خورشید به نزد سنbad رسید سنbad به طرز متکبرانه ای با او برخورد کرد حتی وقتی که می خواست با او صحبت کند از مرکب

خود به زیر نیامد تا بر او که پیاده بود تفوق داشته باشد.

بدهیه است طوس را چنین وضعی خوش نیامد و به او اعتراض کرد. سنباد نیز به او پرخاش کرد و درنتیجه بدست وی کشته شد. نوشه اند «طوس» وقتی این تکبر و نخوت را از سنباد دید با خود گفت او امروز که بما احتیاج دارد با ما اینظر رفتار می‌کند پس اگر فردا احتیاج اورفع شود چه خواهد کرد؟

در باره مدت قیام سنباد باید بگوئیم که نوعاً مورخین، آنرا مانند ابن اثیر هفتاد شب دانسته اند ولی معلوم نیست خواجه نظام الملک به استناد چه مدرکی آنرا هفت سال ذکر نموده است و اکنون عین عبارت سیاستنامه:

چندین سپاهالاران منصور را بکشت تا بعد هفت سال جمهور  
عجلی را به جنگ او نامزد کرد و جمهور لشگر پارس و خوزستان را  
جمع کرد و به اصفهان آمد و حشر اصفهان و قم و عجلیان، همه را با  
خود برد و بدر «ری» شد و سه روز با سنباد گیر کارزار کرد سخت،  
روز چهارم سنباد بر دست جمهور کشته شد و آن جمع پراکنده  
گشتند.<sup>۱۵</sup>

در اینکه سنباد کجا کشته شده است نیز میان مورخین، اتفاق نظر وجود ندارد. برخی مانند صاحب تاریخ رویان و ابن اثیر، مرگ وی را در خاک طبرستان دانسته اند در صورتیکه برخی دیگر مانند صاحب «روضه الصفا» نوشه اند که وی در همان ری کشته شده است.<sup>۱۶</sup>

### هدف سنباد

راستی سنباد چرا بر ضد خلیفة عباسی قیام کرد؟ آیا واقعاً چنانکه خودش می‌گفت می‌خواست انتقام خون ابو مسلم را بگیرد یا آنکه اهداف دیگری در سر داشت و فقط این مسئله را بهانه قرار داده بود؟

از مطالعه احوال سنباد و قیام خونین او چنین استفاده می‌شود که انگیزه وی در این کار، انتقام خون ابو مسلم نبوده است. زیرا بطوریکه قرائن نشان می‌دهد او از

مدت‌ها پیش از قتل ابومسلم در صدد بوده است که علیه دستگاه خلافت شورش نماید تا با برانداختن قدرت مسلمین آین خود را که همان آین قدیم ایران بوده است احیاء کند و این مطلب از گفتار وی آنجا که گفته است: «دولت عرب شد که من در کتابی خوانده‌ام از کتب ساسانیان»<sup>۱۷</sup> و نیز از تصمیم وی به منهدم ساختن کعبه<sup>۱۸</sup> به خوبی معلوم می‌شود.

بنابراین شاید بتوان گفت که او علاوه براینکه خیلی دلش به حال ابومسلم نمی‌سوخته است از کشته شدن وی خوشحال هم شده بود چه، اولاً ابومسلم بمحاسب ظاهر آین مسلمانی داشت و خواهناخواه وجود و اقتدار او مانع پیشرفت هدف وی بود و ثانیاً کشته شدن ابومسلم خود وسیله خوبی بود که سنباد می‌توانست آن را بهانه قرار دهد و مردم را علیه خلیفة عباسی بشوراند.

به هر حال چنانکه گفتیم مسئله انتقام خون ابومسلم بهانه‌ای بیش نبوده است و به احتمال نزدیک به یقین، سنباد مدت‌ها پیش از کشته شدن ابومسلم این آرزو را در دل داشته است که روزی بتواند با منکوب کردن دستگاه خلافت و تضعیف آین مسلمانی، مذهب زرتشتی را احیاء کند و به تعبیر دیگر او می‌خواسته است انتقام شکستی را که نصیب این مذهب شده بود از مسلمانان بازستاند و این کار با سازش اولیه او با بعضی از مسلمانان هیچ منافاتی ندارد، زیرا ممکن است گفته شود که او می‌خواسته است در آغاز با کمک و حمایت عده‌ای از مخالفین خلیفه (به هر آینینی که باشند) نیرومند گردد و سپس به مبارزه با اسلام و پیروان این دین بپردازد ولی با همه این احوال ممکن است گفته شود که سنباد به منظور دلسوزی از آینین زرتشتی علیه خلیفة عباسی قیام نکرده بود بلکه مانند بسیاری از جاه طلبان دیگر، منظورش از این کار آن بوده است که خود به مقام و منصبی برسد.

## استادسیس

هنوز چندی از کشته شدن سنباد نگذشته بود که شخص دیگری که «استادسیس»<sup>۱۹</sup> نامیده می شد بنای شورش گذاشت. این شخص که وی را «استاسیس» و «استادسیس» هم گفته اند به نقل ابن اثیر:

بسال ۱۵۰ قمری در «هرات» و «بادغیس» و سجستان و برخی از شهرهای دیگر خراسان قیام کرد و بر فرمانروایان آن نواحی غالب آمد، او پس از آنکه این شهرها را مسخر نمود به سوی «مرورود» شتافت و آنجا را هم تحت تصرف خود درآورد.

در این هنگام «اجشم مرورودی» با اوبنای جنگ گزارد ولی طولی نکشید که «اجشم» کشته شد و بسیاری از رؤسا و فرماندهانی که همراه او با استادسیس می جنگیدند فرار کردند. وقتی این موضوع را به منصور خلیفه عباسی که در آن زمان در «رازان» بود خبر دادند او «خازم بن خزیمه» را بسوی فرزندش «مهدی» که در آن موقع در نیشابور بود فرستاد، مهدی نیز خازم را به جنگ استادسیس مأمور کرد، خازم ابتداء آن دسته از فرماندهان و سپاهیانی را که پس از کشته شدن «اجشم مرورودی» فرار کرده بودند به دور خود جمع کرد، آنگاه از میان این گروه که بیست و دو هزار نفر بودند شش هزار نفر را انتخاب نمود و به سپاهیان خودش که

جمعیت آنها به دوازده هزار نفر می‌رسید ضمیمه کرد.  
 امیرلشگر مزبور «هیثم بن شعبه» بن ظهیر را به عنوان فرمانده سمت راست و «نهار بن حصین سعدی» را به عنوان فرمانده سمت چپ و «بکار بن سلم عقیلی» را به عنوان فرمانده مقدم لشکر تعیین کرد.

سپاهیان خازم هر لحظه جای خود را عوض می‌کردند تا دشمن نتواند برای حمله به آنان نقشه‌ای طرح کند ولی بالاخره در نقطه‌ای فرود آمدند و خندق بزرگی حفر کردند، این خندق چهار دروازه داشت که برای محافظت هر دروازه، هزار نفر گماشته شده بودند وقتی سپاهیان استادسیس از حفر خندق باخبر گردیدند گروهی از آنان به دروازه‌ای که «بکار بن سلم عقیلی» عهده‌دار محافظت آن بود حمله برdenد و موقتاً توانستند به آنجا راه پیدا کنند ولی سرانجام بر اثر مجاہدت «بکار» و یارانش به عقب رانده شدند.

پس از این حمله عده‌ای دیگر از یاران استادسیس تحت فرماندهی شخصی بنام «حریش» که طراح نقشه‌های جنگی آنان بود به دروازه‌ای که «خازم» از آن نگهداری می‌کرد حمله بردند، «خازم» از یکطرف با آنان به نبرد پرداخت و از طرف دیگر به گروهی که تحت فرماندهی «هیثم بن شعبه» بودند فرمان داد که از جای خود به محلی دوربروند بطوریکه دشمن نتواند آنها را ببیند و پس از اندکی از پشت به قوای «حریش» حمله کنند و نیز سپاهیان «بکار» را آموخت که وقتی قوای «هیثم بن شعبه» فرارسیدند فریاد برآورند که سپاهیان «طخارستان» به کمک ما آمده‌اند و این به خاطر آن بود که در آن روزها انتظار ورود سپاهیان مذکور می‌رفت.

به هرحال خازم در حال جنگ بود که پرچم لشگریان «هیثم بن شعبه» نمایان شد و از طرف دیگر لشگریان «بکار» طبق قرار

قبلی تکبیرگویان فریاد برآوردهند که قوای طخارستان به کمک ما رسیدند، همینکه توجه دشمن به این موضوع جلب شد خازم و بقیه سپاهیان خلیفه به آنها حمله کردند و آنقدر از آنها کشتند که شماره آنرا هفتاد هزار ذکر نموده اند ضمناً چهارده هزار نفر از آنان را اسیر کردند.

در این میان خود «استادسیس» همراه عده زیادی از اقوام و یاران خویش به کوهستان گزیرخت ولی بالاخره خازم آنها را محاصره نمود و «استادسیس» و اعضاء خانواده وی را به بند آهنین کشید و بقیه را که سی هزار نفر بودند آزاد کرد.<sup>۲۰</sup>

مطلوبی که نقل شد خلاصه‌ای بود از عقیده ابن اثیر در باره چگونگی قیام «استادسیس». در تاریخ طبری<sup>۲۱</sup> هم که مأخذ ابن اثیر بوده است داستان همینطور نقل شده است و ظاهراً مورخین مهم دیگر نیز با این دو مورخ بزرگ هم عقیده هستند جز آنکه برخی مانند صاحب مجلل التواریخ و القصص در مدت قیام استادسیس با طبری و ابن اثیر اختلاف دارند. چه، صاحب مجلل التواریخ قیام استادسیس را از آغاز تا انجام در حدود دو سال دانسته است در صورتیکه طبری و ابن اثیر، آن را فقط در حوادث سال ۱۵۰ ذکر نموده اند.

در باره اعقاب وی نوشته اند که او جد مادری مأمون خلیفه عباسی بوده است.<sup>۲۲</sup> اما اینکه آیا او مسلمان بوده یا زرتشتی و یا به آیین دیگری عقیده داشته است هنوز برای ما روشن نیست. چه در این باره مدرک قابل اعتمادی نیافته ایم. ولی باید دانست برخی از مورخین نوشته اند که او خود، آیین تازه‌ای آورده بود که دزدی و غارتگری در آن مباح شمرده می‌شد. البته با توجه به اینکه در این باره سند قابل اعتمادی در دست نیست، قضایت درست خیلی مشکل است؛ به علاوه اینکه بسیار بعيد به نظر می‌رسد که شخصی رسم‌آدعاً پیغمبری کند و کارهائی از قبیل دزدی و راهزنی را در سرزمین ایران که خواهناخواه مردم آن نوعاً با حقایق مذاهب آسمانی آشنا بوده اند مباح بشمرد و در عین حال چندصدهزار نفر به او بگروند. البته

ممکن است گفته شود که احتمالاً عده‌ای از پیروان وی دزد و غارتگر بوده‌اند ولی چنانکه خوانندگان گرامی توجه دارند این مسأله با اینکه بگوئیم خود او در عین ادعای پیغمبری راهزنی و دزدی را مباح می‌دانست خیلی فرق دارد.

برخی دیگر به خاطر ایرانی بودن نام استادسیس گفته‌اند که وی به آین قديم ايران معتقد بوده است چه اگر واقعاً او مسلمان شده بود قاعده‌تاً می‌بايست نام خود را به یک نام اسلامی تبدیل کند.

البته این نظر هم نمی‌تواند مورد قبول باشد چه نه اسلام، تازه مسلمانان را به این کار مجبور کرده بود و نه خودشان خویش را بدین عمل ملزم می‌دانستند؛ بلکه تنها چیزی که در این مورد می‌توان گفت اینست که عده‌ای از تازه مسلمانان ایرانی پس از قبول اسلام به منظور هماهنگی با دیگر مسلمانان، خود را به یکی از نام‌های عربی یا اسلامی موسوم می‌کردند و چه بسا که استادسیس از آن عده نباشد. به هرحال زرتشتی بودن یا ادعای پیغمبری کردن استادسیس از نظر تاریخ روش نیست چنانکه مسلمان بودن وی نیز به ثبوت نرسیده است.

### عاقبت کار و هدف استادسیس

درباره عاقبت کار استادسیس پس از دستگیری، نوعاً مورخین چیزی ننوشته‌اند؛ ولی ممکن است گفته شود طبق معمول آن زمان، او را به نزد خلیفه فرستادند و او دستور قتل وی را صادر کرد چنانکه این معنی در تاریخ یعقوبی به چشم می‌خود.<sup>۲۳</sup>

و اما هدف استادسیس هم مانند آین و بعضی از خصوصیات دیگرش نامعلوم است و بطورکلی می‌توانیم بگوئیم پی بردن به هدف استادسیس تا اندازه زیادی بستگی دارد به اینکه بدانیم او پیرو چه آیینی بوده است. زیرا اگر مثلاً معلوم شود که وی زرتشتی بوده محتملاً می‌توانیم بگوئیم که او مانند سنباد می‌خواسته است آیین و رسوم قدیم ایران را احیاء کند. اگر مسأله زرتشتی بودن وی منتفی باشد خواهناخواه باید بگوئیم که انگیزه‌های دیگری وی را براین کار واداشته‌اند.

این انگیزه‌ها چه بوده‌اند معلوم نیست. برخی نوشه‌اند که ظلم و ستم منصور وی را براین کار برانگیخت، عده دیگر که او را پیامبر دزدان و راهزنان دانسته‌اند گفته‌اند که طمع در مال و ثروت مردم، انگیزه قیام وی بوده است و شاید هم برخی دیگر مطالبی غیر از اینها گفته باشند به هر حال قضاوت کردن در این باره آسان نیست.

## المقتع

یکی دیگر از قیام‌های خونینی که باعث ریخته شدن خون هزاران نفر از مردم بی گناه شد قیامی بود که بدست شخصی که به «المقتع» شهرت داشت به وقوع پیوست. المقتع که بود و چگونه قیام کرد؟ در این باره مورخین، زیاد بحث کرده‌اند.

ابن اثیر نوشته است:

بسال ۱۵۹<sup>۲۴</sup> «المقتع» در خراسان ظهر کرد او مردی بود اعور، کوتاه‌قد و از اهالی «مرو»، بدانجهت به وی مقتع میگفتند که برای خود نقابی از طلا ساخته بود و آنرا به صورت میزد که مردم او را نشناشند، وی نزد برخی از پیروانش ادعای الوهیت می‌کرد و می‌گفت خدا نخست آدم را آفرید و در صورت او مجسم شد، آنگاه نوع را خلق کرد و در صورت وی ظاهر گشت و همینطور این کار ادامه داشت تا نوبت به پیغمبر اسلام رسید و پس از پیغمبر اسلام در قیافه ابو مسلم نمایان گردید و سپس در صورت «هاشم» حلول نمود البته مقصود از هاشم کسی غیر از خودش نبود.

المقتع به تناسخ نیز عقیده داشت و پیروانش مانند خدا به وی سجده می‌کردند و در جنگها از او استفاده می‌نمودند، عده‌ای از یاران او در قلعه «بسیام»<sup>۲۵</sup> و «سنجرده» که از توابع کش بودند جای گرفتند و از طرف دیگر برخی از «سپیدجامگان» بخارا و گروهی از

اتراک به کمک آنها شتافتند و همه باهم به قتل و غارت مسلمانان و اموال آنها مشغول شدند. مقتع می‌گفت ابومسلم بر پیغمبر اسلام فضیلت داشت، او معتقد بود که «یحیی بن زید» برمیگردد و همه قاتلین خود را می‌کشد، مقتع و پیروانش ابتدا در «کش»<sup>۲۶</sup> گرد آمدند و پس از تسلط بر بعضی از قسمتهای آن قلعه «نواکث» را نیز تحت تصرف خود درآوردن، ابونعمان و «جنید» و «لیث بن نصر» هریک پس از دیگری با اوی جنگیدند، یاران مقتع «حسام بن تمیم بن نصر بن سیار» و «محمد بن نصر» و عده‌ای دیگر را کشتند، آنگاه «جبرئیل بن یحیی» و برادرش به جنگ آنها رفتند و هفتصد نفر از آنان را به هلاکت رسانیدند ولی بقیه آنان از محل جنگ که «بومجکت»<sup>۲۷</sup> بخارا بود به ترد مقتع گریختند سپس «مهدی» خلیفه عباسی «ابوعون» را مأمور کرد که با آنها بجنگد ولی او نیز موفق نشد قیام مقتع را به کلی منکوب کند و سرانجام «معاد بن مسلم» برای این کار مأموریت یافت.

ابن اثیر پس از چند صفحه در دنباله این بحث نوشه است:

بسال ۱۶۱ معاذ بن مسلم همراه عده‌ای از فرماندهان نظامی به جنگ مقتع شتافت، در جلوی لشگر او «سعید حرشی» قرار داشت و «عقبة بن مسلم» نیز از «زم»<sup>۲۸</sup> به آنها ملحق شد و همه آنان در نقطه‌ای بنام «طواویس»<sup>۲۹</sup> گرد آمدند و با اصحاب مقتع به نبرد پرداختند و آنها را شکست دادند، عده‌ای از هزیمت شدگان به «بسیام» که جایگاه خود مقتع بود گریختند و اطراف خود خندق کنندند و در همانجا متحصن شدند، معاذ آنرا تعقیب کرد و پناهگاهشان را محاصره نمود و سرانجام پس از آنکه مدت محاصره خیلی به طول انجامید عده‌ای از یاران مقتع بدون آنکه خود او متوجه شود از «سعید حرشی» که در آن موقع فرمانده لشگر خلیفه بود امان

خواستند او نیز به آنان که سی هزار نفر بودند امان داد و درنتیجه فقط دو هزار نفر همراه مقتع در قلعه ماندند و از طرف دیگر وقتی محاصره قلعه «بسیام» زیادتر طول کشید و مقتع دانست که راهی برای نجات وی وجود ندارد زنان و اعضاء دیگر خانواده خود را مسموم کرد و دستور داد تا خود او را هم به آتش بیندازند که دشمن بربدن وی تسلط پیدا نکند ضمناً گفت هر که می‌خواهد با من به آسمان بیاید باید خود را در آتش بیفکند. پیروانش نیز چنین کردند.<sup>۳۰</sup>

در کتاب «تاریخ بخارا» تألیف «ابوبکر نرشحی» و ترجمه «احمد بن محمد بن نصر» داستان قیام مقتع و شرح حالت بطور مفصل ذکر شده است و ما اکنون عین عبارات آنرا برای خوانندگان گرامی بازگومی کنیم:

احمد بن محمد بن نصر چنین گوید که «محمد بن جعفر» اندر کتاب این فصل را آورده است لیکن ناتمام و ابراهیم که صاحب اخبار مقتع است و محمد بن جریر الطبری آورده است که مقتع مردی بود از اهل رُوستای مرو، از دیهی که آنرا «کازه» خوانند و نام او «هاشم بن حکیم» بود و وی در اول گازری کردی و بعد از آن به علم آموختن قیافه مشغول شدی و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسماط بیاموخت و شعبده نیک دانسته و دعوی نبوت نیز می‌کرد و «مهدی بن منصورش» هلاک کرد و در سنّه صد و شصت و هفت از هجرت (نیرنجات بیاموخت) و بغایت زیرک بود و کتاب‌های بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاد شده [بود] و پدر او را حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان به روزگار ابو جعفر دوناقی و از بلخ بود و اورا مقتع بدان خوانده‌اند که سر و روی خویش [را] پوشیده داشتی از آنکه به غایت رشت بود [و] سرش کل بود و یک چشمش کور بود و پیوسته مقتنه سبز بر سر و روی [خود] داشتی و این مقتع به روزگار ابومسلم

صاحب الدعوة (العباسیه) سرهنگی بود از سرهنگان خراسان و وزیر «عبدالجبار ازدی» شد و وی دعوت نبوت کرد و مدتی براین بود و «ابوجعفر دوانقی» او را کس فرستاد و از مردو به «بغداد» برد و زندان کرد و سالها از بعد آن چون خلاص یافت به مرو بازآمد و مردمان را گرد کرد و گفت میدانید من کیم؟ مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی گفت غلط کرده اید من خدای شما میم و خدای همه عالم (حاکش بردهان) و گفت من خود را به هر کدام نام که خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را به صورت «آدم» به خلق نمودم و باز به صورت نوح و باز به صورت موسی و باز به صورت محمد (مصطفی) صلی الله علیه وسلم و باز به صورت ابو مسلم و باز به این صورت که می‌بینید، مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری کردن تو دعوی خدائی می‌کنی؟ گفت ایشان نفسانی بودند من روحانی ام که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را به هر صورت که خواهم بنمایم و نامه‌ها نوشته هر ولایتی و به داعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشته که: بسم الله الرحمن الرحيم من هاشم بن حکیم سید السادات الى فلان بن فلان الحمد لله الذي لا اله الا هو الله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم ثم إن للملائكة القدرة والسلطان والعزة والبرهان بمن گرود و بدانید که پادشاهی مراست و جز من خدای دیگر نیست (حاکش به دهان) و هر که به من گرود بهشت او راست و هر که نگرود دونخ او راست (هنوز به «مرو» بود) و داعیان (بهرجای) بیرون کرد و بسیار خلق را از راه بیرون برد و به «مرو» مردی بود از عرب، نام او «عبدالله بن عمر» (و) به وی بگروید و دختر خود به وی داد به زنی و این «عبدالله» از جیحون بگذشت و به «نخشب»<sup>۳۱</sup> و «کش»<sup>۳۲</sup> آمد و هرجای خلق را دعوت کردی به دین مقنع علیه اللعنہ و خلق بسیار را از راه برد و اندر «کش» و روستای «کش» بیشتر بودند و نخستین دیهی که به دین

مقطع درآمدند و دین او ظاهر کردند دیهی بود در «کش» نام آن دیهه «سوبخ» و مهتر ایشان «عمر» سوبخی بود و اندر «سغد»<sup>۳۳</sup> ۳۳ اغلب دیهها به دین مقطع درآمدند و از دیههای «بخارا» بسیار کافر شدند و کفر آشکارا کردند و این فتنه عظیم شد و بلا بر مسلمانان سخت شد، کاروانها می‌زدند و دیهها غارت می‌کردند و بسیار خرابی می‌کردند و [سبب رفتن «مقطع» به ماوراء النهر این بود که چون] خبر مقطع به خراسان فاش شد «حمید بن قحطبه» که امیر خراسان بود فرمود که او را بند کنند او بگریخت از دیهه خویش و پنهان می‌بود چندانکه او را معلوم شد که ولایت «ماوراء النهر» خلقی (عظیم) بدین وی گرد آمده‌اند و دین وی آشکارا کردند قصد کرد از «جیحون» بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب «جیحون» نگاهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صدسوار بر لب «جیحون» بر می‌آمدند و فرود می‌آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عهد ساخت و از «جیحون» بگذشت و به ولایت «کش» رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بروی رغبت کردند و بر کوه «سام» حصاری بود به غایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصاری دیگر از این استوارتر، آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی شمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشاند (و) سفیدجامگان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند و نفیر به بغداد رسید و خلیفه «مهدی» بود اندر آن روزگار تنگدل شد و بسیار لشگرها فرستاد به حرب وی، و به آخر خود آمد به «نشابور» به دفع آن فتنه، و میترسید و بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین «مقطع» همه جهان بگیرد و «مقطع» ترکان را بخواند و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید و از ترکستان لشگرها بسیار به طمع غارت بیامدند ولایت‌ها غارت می‌کردند و زنان و فرزندان مسلمانان را اسیر می‌بردند و می‌کشتنند و به بخارا نخستین پدید آمدند گروه «سپیدجامگان»

که از شیعه مقتع بودند به دیهی رفتند که آنرا «بُنچکت» خوانند و به شب به مسجد اندر آمدند و مؤذن را با پانزده تن بکشتند و این در سال صد و پنجاه و نه بود و امیر بخارا نام او «حکیم احمد» و با وی سه سرهنگ دیگر بودند و نام یکی «حشی» و دوم «باغی» و این هر دو از کوشک «فضیل» بودند و نام سیوم «کردک» بود و از دهه «غجدوان»<sup>۳۴</sup> و این هرسه نفر مرد مبارز بودند و عیار و دونده و طرار، چون اهل دیه را بکشتند و خبر به شهر رسید اهل بخارا جمع شدند و به نزدیک امیر رفتند و گفتند هر آینه ما را به این «سپید جامگان» حرب می‌باید کرد، «حسین بن معاذ» با لشکر خویش و قاضی «بخارا» «عامر بن عمران» با اهل «بخارا» بیرون آمدند و در ماه ربیع سال (بر) صد و پنجاه و نه رفتند به دیه («ترشح») و حالا [دهه] «ترحق» گویند و در مقابله ایشان لشکر گاه زدند «قاضی بخارا» گفت ما ایشان را به دین حق خوانیم ما را با ایشان حرب نشاید کرد[ن] پس قاضی با اهل صلاح به دیه اندر آمدند تا ایشان را به دین حق خوانند ایشان گفتند ما اینها که شما می‌گوئیدند اینم، هر روز کفر زیادت کردند و نصیحت نپذیرفتند آنگاه جنگ اندر پیوستند.... محمد بن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر «مقطع» از اهل «ماوراء النهر» از ترک و غیره به در حصار مقطع جمع شدند و سجده و زاری کردند و ازوی دیدار خواستند، هیچ جواب نیافرند، الحاح کردند و گفتند تا دیدار خداوند خویش را نبینیم، غلامی بود اورا «حاجب» نام، مقطع اورا گفت بگوی بندگان مرا (خاکش به دهان) که موسی از من دیدار خواست ننمودم که طاقت نداشت و هر که ببیند مرا طاقت ندارد و در حال بمیرد، ایشان تصرع و خواهش زیادت کردند و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد وی ایشان را وعده کرد گه فلان روز بیائید تا شما را دیدار نمایم پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند صد زن (بودند) از دختران

دهقانان «سغد» و «کش» و «نخشب».... پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آئینه بگیرند و به بام حصار برآیند و برابر یکدیگر می‌دارند بدان وقت که نور آفتاب به زمین افتاده بود و جمله آئینه‌ها به دست گیرند و برابر دارند (بی تفاوت). خلق جمع شده بودند چون آفتاب بر آئینه‌ها بتافت از شعاع آن آئینه‌ها آن حوالی پرنور شد آنگاه آن غلام را گفت بگوی مر بندگان مرا که خدای، روی خویش به شما می‌نماید بنگرید چون بدیدند همه جهان [را] پرنور دیدند، بترسیدند و همه یکباره سجده کردند و گفتند خداوندا این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد، اگر زیادت از این بینیم زهره‌ها[ای ما] بدرد و همچنان در سجده می‌بودند تا مقتع فرمود آن غلام را، بگوی بندگان مرا تا سرها از سجده بردارند.<sup>۳۵</sup>

باری چنانکه خوانندگان گرامی توجه می‌فرمایند «المقتع» برای اینکه بتواند جمعی را به دور خود گردآورد از هیچ نوع ادعای دروغی فروگذار نکرد و حتی کار را به جائی کشانید که آشکارا خود را به عنوان خداوند زمین و آسمان و آفریننده پیغمبران معرفی نمود و شکفت اینکه پیروانش نیز بر اثر مشاهده یک سلسله کارهای غیرعادی که از او سرمی زد به سخنان وی ایمان آورده بودند و واقعاً او را خدای خود می‌پنداشتند. و از این شکفت آورتر اینکه برخی از نویسندهای کسانی کوشیدند که آنهمه جور و جنایتی را که او نسبت به جان و مال مسلمین و همچنین نسبت به عقائد دهها هزار نفر مردم ایران روا داشته بود نادیده بگیرند و او را به عنوان حامی عدالت و پرچمدار مبارزه با ستمگری معرفی نمایند؛ چنانکه در کتاب «دو قرن سکوت» آمده است:

و بدینگونه بود که روزگار خدای «نخشب» یا پیغمبر نقابدار خراسان به پایان رسید و ماه «نخشب» که یک چند در آسمان «ماوراء النهر» پرتو افشا ند، هر چند طلوع آن چندان به درازا نکشید لیکن روزگاری کوتاه مایه امید کسانی شد که جور و تحیر تازیان آنها را به عصیان و طغیان رهمنمون گشته بود.<sup>۳۶</sup>

ذکتر ذبیح‌الله صفا نیز پس از آنکه از تسلط ترک‌ها در قرب چهارم بر ایران اظهار تأسف می‌کند می‌نویسد:

خون‌های پاک مردانی چون بومسلم و «مقتع!» و بابک و  
مازیار و نظایر ایشان که به امید رو یانیدن درخت برومند استقلال و  
احیاء ملت ایران برخاک این ایران دیر پای کهن‌سال ریخته شده بود  
همه بی‌ثمر گشت.<sup>۳۷</sup>

سعید نفیسی بعد از یک سلسله تعریف‌ها و تمجیدها از پدر و خانواده «ال مقتع» در بارهٔ خود او نوشته است:

هشام مردی جهاندیده و اندیشمند و پخته و روانشناص بود،  
سالها در جوانمردی راه پیموده و در میان مردم گشته بود در این  
جهانگردی‌ها و جانفشنانی، بیشتر با مردم زیردست زیسته و به آرزوها  
و خواهش‌های دل ایشان پی برده بود و می‌دانست که این مردم  
خرده‌پا از بیدادگران، دلی پر، خون‌آلود دارند و از ستم‌های ایشان و  
ورdestانشان به تنگ آمده‌اند، می‌دانست که اینگونه مردم را جز  
پیشوای روحانی! کسی نتواند به کارهای بزرگ و ادارد، این بود که  
تصمیم شد از این راه بر مردم شهرخویش و روزگار خویش چیره  
شود.<sup>۳۸</sup>

## شعویه

با آنکه آین مقدس اسلام با هرگونه تعصب نژادی و قومی و قبیله‌ای مبارزه می‌کند، با آنکه همه آدمیزادگان از عرب، عجم، ترک، برابر، سیاه و سفید از نظر این دین، مساوی و برابر شناخته شده‌اند، با آنکه اسلام تنها ملاک فضیلت و برتری را تقوی و پرهیزگاری دانسته است، آری باهمه این خصوصیات گاهی بعضی از افراد را می‌بینیم که با تظاهر به آین مسلمانی این اصل مهم را زیر پا گذاشته‌اند و همانند دوران پیش از اسلام با تعصی خشک به قوم و قبیله و نژاد خود می‌بانند. نخستین کسانی که از این فرمان بزرگ الهی سر پیچی نمودند و مسئله تعصب نژادی را که می‌رفت برای همیشه نابود گردد دوباره احیاء کردند فرزندان امیه بودند.<sup>۳۹</sup>

اهتمام این افراد به تعصبات نژادی و قومی سبب گردید که کم کم افکار برخی از آدمیزادگانی که هنوز اصول و حقایق اسلامی را به درستی درک نکرده بودند، دگر بار متوجه این عفریت دهشتتاک گردد و در ذهن خود چنین پنداشند که قوم عرب ذاتاً بر اقوام و نژادهای دیگر فضیلت دارد.

این نوع فکر غلط، خواه ناخواه برخی از کوتاه‌نظران و سبک معزان را چنان به طرف خود کشید که آنها در یک سلسله اوهام و خیالات واهی غرق شدند و برای اثبات برتری تزاد عرب به انواع و اقسام وسائل تبلیغی دست زدند.<sup>۴۰</sup>

از طرف دیگر مردمی روشنل و آشنا با اصول اسلامی به مبارزه با این فکر پا خاستند و با بیان کردن ادله و براهین قرآنی و اخبار و روایات، اصل تساوی و

برابری اسلامی را برای همگان تشریح نمودند، این دسته که «اصحاب تسویه» نامیده می‌شدند همواره با متعصبین بحث و مذاکره داشتند و با استناد به قرآن کریم و روایاتی که تعصبات نژادی و قومی را محکوم می‌کرد آنان را از این عقیده ناروا بازمی‌داشتند.

از این دو دسته که بگذریم جمعی دیگر نیز برای ترویج عقیده خود فعالیت می‌کردند و آنها کسانی بودند که درست در مقابل دسته اول قرار داشتند یعنی بر عکس نژادپرستان عرب که خود را برتر از ملل دیگر می‌پنداشتند، آنها معتقد بودند که نژاد عرب، پست‌ترین نژادهاست، افراد این دسته که نوعاً ایرانی بودند «شuboیه» نامیده می‌شدند.

نکته‌ای که در اینجا دانستن آن لازم است اینست که کلمه شuboیه گاهی به «اصحاب تسویه» نیز اطلاق می‌گردید و این بدانجهت بود که اصحاب تسویه برای اثبات برابری انسانها بیشتر به آیه‌ای از قرآن تکیه می‌کردند که در آن، کلمه «شubo» آورده شده بود و اصل آیه چنین است: *يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ ذَكْرٍ وَّأَنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ «شuboً» وَقَبَائِلَ لِتَعَارِفُوا إِنَّ الْكَرْمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْقِيْكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيْمٌ خَبِيرٌ*<sup>۴۱</sup>.

و اما اینکه شuboیه به معنی همان دسته سوم چرا به این واژه معروف شده‌اند علتی آنست که افراد مزبور – چنانکه پس از این خواهیم دید – ابتداءً خود را به رنگ اصحاب تسویه درآورده بودند و با استشهاد به آیه فوق، نژادپرستان عرب را محکوم می‌نمودند ولی بعدها با حفظ همین عنوان برای خود به تبلیغ برتری نژاد خویش بر سایر نژادها پرداختند.

علاوه بر این، افراد مزبور، یک نوع استدلال مغالطه‌آمیز هم با آیه فوق می‌کردند و آن این بود که می‌گفتند خداوند در این آیه کلمه «شuboً» را بز واژه «قبائل» پیش اندخته است و از طرف دیگر «شubo» شامل دستجات غیر عرب می‌شود و حال آنکه واژه «قبائل» اختصاص به اقوام عرب دارد پس معلوم می‌شود که اقوام غیر عرب نزد خداوند هم بر اعراب فضیلت دارند!<sup>۴۲</sup>

و اکنون ببینیم هر یک از سه دسته مزبور برای اثبات نظر خود چگونه

استدلال می‌کردند؟

### دلائل متعصبین در عربیت

آنها که نژاد عرب را برتر از هر نژادی می‌دانستند برای ثابت نمودن حقانیت نظر خود به وجوده ذیل استشهاد می‌کردند:

۱. اعراب، قرن‌ها در همسایگی پادشاهان بزرگ ایران و روم بسر می‌بردند و پادشاهان مزبور با همه قدرتی که داشتند توانستند بر آنها تسلط یابند که هیچ بلکه گاهی هم اتفاق می‌افتد که مردم ایران به حکام «حیره»<sup>۴۳</sup> و «غسان» پناهندگی شدند و این خود دلیل آنست که عرب‌ها بر اعاجم فضیلت دارند؛ چه اگر چنین نبود می‌باشد آن پادشاهان بزرگ برآنها غالب شده باشند.

۲. اعراب پس از اسلام توانستند قدرت و اهمیت خود را حفظ کنند و به همین دلیل تحت لوای این مذهب بر قسمت مهمی از جهان مسلط شدند و کشورهایی مانند ایران و روم را تحت فرمان خود درآوردند.

۳. اعراب به میهمان‌نوازی و فتوت، شهرت دارند و این قبیل صفات آنها را برسایر ملل فضیلت می‌دهد.

۴. آیین اسلام در میان ملت عرب پدید آمد و این خود نشانه آنست که این ملت از امتیاز خاصی برخوردار است چه اگر ملل دیگر نیز چنین امتیازی داشتند این آیین در میان آنان پدید می‌آمد.

البته شعوبیان از یک طرف و اصحاب تسویه از طرف دیگر هریک به نوبه خود این استدلال‌ها را رد می‌کردند؛ فقط با این تفاوت که پاسخگوئی شعوبیان به خاطر اثبات فضیلت نژاد خود بر عرب بود و پاسخگوئی اصحاب تسویه به خاطر دفاع از اصل برابری اسلامی.

خلاصه پاسخ‌هایی که به نژادپرستان عرب داده شده این است که اولاً حمله نکردن پادشاهان بزرگ ایران و روم به خاک اعراب نه به خاطر آن بود که آنها چنین قدرتی نداشتند بلکه آنها نمی‌خواستند چنین کاری را انجام دهند.

ثانیاً اگر اعراب پس از اسلام توانستند ممالک بزرگ را تحت تسلط خود

درآورند نه به خاطر آن بود که آنها چون عرب بودند اینکار را کردند، بلکه تنها عظمت اسلام بود که پای این مردم ضعیف را به کشورهایی مانند ایران و روم بازکرد و پادشاهان بزرگ را مطیع آنها ساخت و گرنه آنها به هیچوجه قدرت چنین کاری را نداشتند چنانکه وضع قبل از اسلام آنها به خوبی می‌تواند گواه این حقیقت باشد.

ثالثاً معلوم نیست عرب‌ها خیلی مهمان نوازتر و بافتوت‌تر از سایر ملل باشند و فرضاً اگر هم چنین چیزی واقعیت داشته باشد به خاطر یک یا دو خصوصیت نمی‌توان نژادی را برتر از نژادهای دیگر دانست؛ چه ممکن است خصوصیاتی در میان مردم دیگر باشد که این یک یا دو خصوصیت را تحت الشاعع قرار دهد.

رابعاً پدید آمدن اسلام در میان اعراب را نمی‌توان دلیل فضیلت داشتن این قوم بر نژادهای دیگر شمرد زیرا اگرچه این دین به دست کسی بنیانگذاری شد که بواسطه حوادث طبیعی از نسل عرب بود ولی چون اسلام یک آیین همگانی است و برای تمام ملت‌ها و نژادها آمده است بنابراین نباید آنرا به نژاد مخصوصی نسبت داد و تصور کرد که چون این نژاد مثلاً بر نژادهای دیگر برتری داشته دینی مانند اسلام به بشریت عرضه داشته است.<sup>۱۴</sup>

### دلایل اصحاب تسویه

چنانکه بیان داشتیم اصحاب تسویه کسانی بودند که هیچ قوم و نژادی را بر نژادها و اقوام دیگر فضیلت نمی‌دادند و طبق منطق اسلام تنها مردمی را بیشتر تکریم می‌کردند که از نظر تقوی و پرهیزگاری بر دیگران تفوق داشتند. بنابراین باید گفت اصحاب تسویه در باره اقوام و نژادها عقیده‌ای جز آنچه که اسلام بیان داشته است نداشتند.

اصحاب تسویه مهمترین پایه استدلال خود را همان آیه ۱۲ سوره حجرات قرار داده بودند و بیشتر با همان منطق عالی، حقانیت نظر خود را اثبات می‌کردند ولی در عین حال از روایاتی مانند روایت «لَيْسَ لِعَرَبٍ عَلَى عَجَمٍ فَضْلٌ إِلَّا

بالّتقوی)»<sup>۴۵</sup> نیز سخن به میان می آوردند.

آنها علاوه بر این استدلال‌ها به رد گفته‌های دو دسته افراطی یعنی نژادپرستان عرب و شعوبیان نیز می‌پرداختند و همین فعالیت‌های ارزش‌بود که تا اندازه زیادی کوششهای دو دسته منحرف را کم اثر می‌ساخت.

### دلایل شعوبیه

شعوبیان که درست در مقابل نژادپرستان عرب قرار گرفته بودند، در ابتداء فقط به رد دلایل اعراب افراطی می‌پرداختند و چنین وانمود می‌کردند که معتقد به اصل تساوی و برابری همه نژادها هستند و شاید همین موضوع سبب گردید که برخی از نویسندهای «ابن عبدربه» در کتاب عقد الفرید، شعوبیه را همان اصحاب تسویه بدانند ولی به هرحال، متأخرین و حتی اکثر متقدّمین حساب این دو دسته را از یکدیگر جدا کرده‌اند.

باری نژادپرستان ضدعرب ابتداء فقط می‌کوشیدند با تظاهر به هواخواهی از برابری نژادها نژادپرستان عرب را شکست دهند ولی بعدها کم کم افکار درونی خود را که ناشی از یک نوع نژادپرستی شدید و ضدعربی بود آشکارا کردند و علنًا برای پیشبرد آن کوشش نمودند. اینکه چرا آنان در آغاز به صورت اصحاب تسویه جلوه کردند، ممکن است علل گوناگونی داشته باشد، یکی آنکه طبق تحقیقات تاریخی مبارزه شعوبیه از زمان حکومت بنی امية آغاز گردیده بود و معلوم است آنها در آن زمان به خاطر فشار شدید خلفای اموی قدرت توبیخ و تقبیح نژاد عرب را نداشتند؛ زیرا بنی امية به نژاد خود خیلی اهمیت می‌دادند و بدیهی است با چنین وضعی اگر کسی می‌خواست عرب را توبیخ کند با جان خود بازی می‌کرد.<sup>۴۶</sup>

دیگر اینکه برای پیشبرد هدف شعوبیه هیچ راهی بهتر از آن نبود که ابتداء با استفاده از منطق اسلام، اصل بزرگی نژاد عرب بر سایر ملل را محکوم نمایند و پس از آن به بدگوئی از این نژاد بپردازنند. زیرا در این صورت از آن اهمیت فوق العاده‌ای که نژاد عرب در اذهان برخی از مردم پیدا کرده بود کاسته می‌شد و راه برای توبیخ عرب هموارتر می‌گردید.

به هرحال دلائل شعوبیه را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: ۱. دلایل محافظه‌کارانه که فقط فضیلت داشتن عرب بر سایر ملل را رد می‌کرد. ۲. دلائلی که مستقیماً نژاد عرب را تحقیر می‌نمود. ۳. دلایلی که برای برتری نژادی خود اقامه می‌کرد.

اما درباره دلائل دسته اول ظاهراً احتیاجی به توضیح و شرح و بسط نیست؛ چه این نوع دلائل همان دلایل اصحاب توسيه بود که تبعیض نژادی را محکوم و درنتیجه منطق متعصبین در عربیت را با شکست مواجه می‌کرد. و اما دلائل دسته دوم که مستقیماً نژاد عرب را تحقیق می‌نمودند، عبارت بود از:

۱. اقوام و ملل جهان هریکم برای خود کمالات و صفات ممتازی دارند که به آن می‌بالند چنانکه رومی‌ها به خاطر اقتدار و توسعه ملک و حکومت خود بر دیگران فخر می‌فروشند و مردم هند به مهارت و استادی خود در علم طب دل خوش می‌دارند و چینی‌ها به صنایع مستظرفة خود می‌نازند ولی قوم عرب به چه چیز می‌توانند افتخار کنند؟ آیا به سرزمین خشک و بی‌آب و علف خویش؟ آیا به اینکه آنها قبل از اسلام فرزندان بی‌گناه خود را می‌کشته‌اند؟ آیا به وحشی‌گری و بیابان‌گردی که داشته‌اند؟ اصولاً اعراب برخلاف گفته‌های خود کمتر به یاری ستمدیدگان می‌شتافتد و اگر گاهی هم چنین کاری می‌کردند با سروdon نظم و نثر همهٔ عالم را از کار خود باخبر می‌ساختند.

۲. اگر فخر به ملک و دولت باشد، فراعنه و پادشاهان ایران و روم باید بر جهانیان فضیلت داشته باشند و اگر به وسعت و پهناوری سرزمین‌های تحت تصرف باشد باید «اسکندر» که به عقیده خود اعراب، مشرق و مغرب زمین را تحت تصرف داشت بر سایرین فخر بفروشد نه این قوم که چیزی نداشتند که بخورند و لباسی نداشتند که بپوشند.

۳. اعراب به سروdon اشعار و فصاحت و بلاغت خود می‌نازند و حال آنکه این مسئله اختصاص به آنها ندارد بلکه در هریک از ملل دیگر نسبت به زبان و ادبیاتی که دارند اشعار مختلف با فصاحت و بلاغت سروده می‌شود.

۴. یکی از چیزهایی که نژاد عرب بدان افتخار می‌کند موضوع اصل و نسب است؛ در صورتیکه عرب را نسبی نیست تا بتواند به آن افتخار کند. آیا می‌توان گفت که عده‌ای بیابان گرد و صحرانشین که همیشه با یکدیگر در نبرد بودند مایه افتخار نسل خود می‌باشند؟ و اگر اعراب می‌گویند در میان آنها پیغمبرانی پدید آمده‌اند درست است ولی عده‌این پیغمبران فقط چهار نفر بوده است در صورتیکه هزاران پیغمبر دیگر از سایر ملل به رسالت مبعوث شده‌اند. و اگر آنها به این افتخار می‌کنند که اسلام در میان آنها پدید آمده است باید بدانند که این آینه اختصاص به یک قوم و ملت معین ندارد بلکه یک قانون آسمانی همگانی است و به همه انسان‌های زمین تعلق دارد. بنابراین اعراب نمی‌توانند بگویند چون ما مردمی برجسته و اشرف از دیگران بودیم خداوند چنین آینه بزرگی را برای ما فرستاد؛ چه، اگر چنین بود پروردگار نمی‌فرمود: «الاعراب آشُدُ كفراً ونفاقاً».<sup>۴۷</sup> وجود این عبارت در کتاب خدا دلالت دارد براینکه ملت عرب نه تنها مزیتی بر دیگران ندارند بلکه به جهت کفر و دور وئی و نفاق از سایرین پست‌تر هم می‌باشد.<sup>۴۸</sup>

این بود شرح مختصری از آنچه که شعوبیان در مذمت و بدگوئی از نژاد عرب بیان می‌کردند و اما درباره دلایل دسته سوم آنها یعنی دلائلی که برای برتری نژادی خود ذکر می‌کردند در صفحات آینده مفصلًا بحث خواهیم کرد.

\* \* \*

چنانکه پیش از این بیان داشتیم شعوبیه ابتداء به صورت اصحاب تسویه جلوه گر شدند و به این عنوان که می‌خواهند با متعصبین در عربیت مبارزه کنند به فعالیت پرداختند و لذا همه‌جا می‌گفتند تمام آدمیزادگان از سیاه، سفید، عرب و عجم برابر و مساوی آفریده شده‌اند و تنها ملاک فضیلت و برتری آنان تقوی و پرهیزگاری است ولی بعدها معلوم شد که هم زبانی شعوبیه با اصحاب تسویه یک مسئله موقتی و مصلحتی بیش نبوده است. بدین معنی که آنان اصل برابری آدمیزادگان را فقط بهانه قرار داده بودند که کم کم نفوذ ناسیونالیسم عرب را تضعیف نمایند و سپس با رسوم و آپین عرب و حتی برخی از آنان با دین اسلام که

در میان اعراب پدید آمده بود مبارزه کنند.

اینکه چرا آنها چنین نقشه‌ای داشتند پس از این معلوم خواهد شد و در اینجا فقط تنها چیزی را که لازم است بدان اشاره کنیم اینست که نقشه مزبور به قدری ماهرانه بود که بسیاری از مسلمانانی را که از اصل هدف آنها بی‌خبر بودند گمراه ساخت؛ بطوریکه آنها این افراد را به حساب برادران مذهبی خود می‌آوردن. به هرحال باید گفت گروهی از شعوبیان که نوعاً ناسیونالیست‌ها و متعصبین نژادی ایرانی بودند با سیاست عجیبی در عین تظاهر به مسلمانی برای احیاء رسوم آباء و اجداد خود به سختی می‌کوشیدند و چنانکه پس از این بیان خواهیم کرد از راه‌های مختلف، موجبات تضعیف دین اسلام وزنده کردن مراسم قدیم ایران را فراهم می‌کردند.

این گروه اگرچه نسبت به ایرانیانی که اسلام را با جان و دل پذیره شده و همراه آن، همه اوهام و خیالات ناشی از تعصبات نژادی را کنار گذاشته بودند، چندان به حساب نمی‌آمدند ولی به خاطر نقشه مژورانه‌ای که در پیش گرفته بودند، ناچار خطرات بزرگی را برای جامعه اسلامی مخصوصاً ایرانیان مسلمان همراه داشتند؛ زیرا آنها هنگامی شروع به مبارزه مژورانه خود علیه اسلام کرده بودند که بیش از صد سال از دوران طلوع آن گذشته بود و در این مدت از یکسو اهتمام خلفای اموی به تعصبات ننگین قومی و از طرف دیگر از دیاد فاصله زمانی میان ایرانیان مسلمان و روزگار سراسر ظلم و ستم پادشاهان ساسانی<sup>۴۹</sup> این خطر را به وجود می‌آورد که شعوبیان بتوانند حقایق ارزنده اسلامی را مسخ کنند و با ترجمه کتاب‌های دروغین و تملق‌آمیزی همچون «خدایانمگ» و برخی از آثار دیگر زرتشتی که همه آنها با نظارت هیئت حاکمه آن زمان تأليف شده بود آن دوران را به عنوان یک دوران رؤیائی معرفی نمایند و درنتیجه ایرانیان مسلمان را به بهانه بازگشت به افتخارات موهم گذشته نسبت به اسلام و اسلامیان بدین کنند.

این نکته مسلم است که اگر فرضاً، شعوبیه را در نخستین سالهای حکومت اسلامی یعنی تا آخر دوره خلفای راشدین آزاد می‌گذارند که هر چه می‌خواستند

حکومت ساسانی را بستایند و از اسلام بدگونی کنند آنها کمتر موقق می‌شندند که ایرانیان مسلمان را با خود همراه سازند؛ زیرا ایرانیان مسلمانی که در آن دوره بسر می‌برند همان کسانی بودند که کم و بیش از وضع ننگین حکومت ساسانی اطلاع داشتند و لذت زندگی شیرین تحت لوای عدل و مساوات اسلامی را چشیده بودند؛ آنها همان کسانی بودند که جز ظلم و ستم و اختلاف شدید طبقاتی و عیاشی‌ها و خوشگذرانی‌های پادشاهان ساسانی و اشراف زادگان چیز دیگری به خاطر نداشتند؛ آنها به خوبی می‌دانستند که تازه به لطف خدای دادگر حقوق از دست رفته خود را بازیافته‌اند.<sup>۵۰</sup> بنابراین می‌توان گفت که فکر بافتن یک سلسله لاطائالت بنام «افتخارات گذشته» و اغواء برخی از مردم ساده‌دل، زمانی ممکن بود به نتیجه بررسد که اولاً بر اثر تبهکاری‌های خلفای اموی و عباسی غبار غلیظی بر چهره واقعی اسلام نشسته باشد و ثانیاً میان دوران بدختی‌ها و سیه‌روزی‌های ایرانیان ساسانی و زمان اجراء نقشه اغواء حدائقی یک یا دو نسل فاصله شده باشد.

به هرحال دشمنان اسلام به مطالبی که در فوق بیان شد توجه کامل داشتند و به همین جهت در دوران حکومت خلفای راشدین هیچ نوع فعالیتی برای اجراء این گونه نقشه‌ها نداشتند و این نه به خاطر آن بود که از فعالیت آنان جلوگیری می‌شده است بلکه بیشتر بدانجهت بود که خود می‌دانستند که به قول معروف حتایشان رنگی نخواهد داشت و بدون شک اگر آنها در آن زمان می‌خواستند چنین کاری بکنند نخست با عکس العمل شدید خود ایرانیان مواجه می‌شدند.<sup>۵۱</sup>

در اینجا تذکریک نکته ضروری به نظر می‌رسد و آن اینکه اگرچه گروهی از شعوبیان ایرانی با شرحی که گذشت پای خود را از حد مذمت نژاد عرب و پرستش نژاد خود فراتر نهاده بودند و قصد برآنداختن آین اسلام و احیاء رسوم قدیم ایران را داشتند ولی نباید فراموش کرد که همه آنها را نمی‌شود به حساب این عده آورد؛ زیرا از مطالعه در احوال شعوبیه این موضوع به خوبی دانسته می‌شود که گروهی از آنان تا آخر حیات خود واقعاً به اسلام مؤمن بوده‌اند ولی بر اثر تبلیغات سوء دیگران و بعضی از عوامل دیگر، نژادپرست شده بودند و تصور می‌کردند واقعاً

پدراشان قبل از طلوع اسلام زندگانی افتخارآمیزی داشته‌اند که پس از ورود این دین به سرزمین ایران، از میان رفته است. بنابراین باید شعوبیه را به دو دسته تقسیم کرد:

۱. کسانی که باطنًا به اسلام عقیده نداشتند و فقط آیین مسلمانی را بهانه کرده بودند تا بتوانند به وسیلهٔ ظاهر به آن با عرب و آیین اسلام مبارزه کنند.
۲. اشخاصی که واقعًا به دین اسلام عقیده‌مند بودند ولی بر اثر تبلیغات سوء و شاید هم علل دیگر دچار نژادپرستی سخت شده بودند بطوریکه هیچیک از ملل دیگر جهان را لایق برابری با خود نمی‌دانستند.

البته باید فراموش کرد که به هر حال مبغوض‌ترین مردم نزد هریک از این دو گروه، ملت عرب بود با این تفاوت که شعوبیان مسلمان حساب عرب را از اسلام جدا می‌دانستند ولی شعوبی‌های متظاهر به مسلمانی میان اسلام و عرب هیچ فرقی نمی‌گذاشتند و به همین جهت بود که شعوبیان مسلمان مبارزه خود را علیه حکومت‌های اسلامی که در دست عرب قرار داشت تا جائی ادامه می‌دادند که با اسلام برخورد نکند در صورتیکه متظاهرين به اسلام در اين راه هيچ حد و مرزي نمی‌شناختند و هدفشان برانداختن عرب و همه امور مربوط به او مخصوصاً آیین مسلمانی بود. زیرا، به قدری غبار تعصب و نژادپرستی جلوی عقل آنها را گرفته بود که نمی‌توانستند میان اسلام که یک آیین جهانی بود و قومی که این دین در میان آنها پدید آمده بود فرق بگذارند.

در اینجا نکته‌ای که باید به آن توجه داشته باشیم اینست که اگر چه ظاهراً زیان شعوبیان مسلمان برای اسلام به قدر زیان مسلمان‌نمایان شعوبی نبود ولی وجود آنها در میان اجتماعات مختلف اسلامی سبب می‌گردید که نژادپرستان متظاهر به اسلام نقشه‌های مزورانه خود را علیه این دین به سهولت و آسانی اجرا کنند زیرا در چنین وضعی آنها در دو مرحله از مبارزات خود یعنی مبارزه با عنصر عرب و ترویج نژادپرستی از وجود شعوبیان مسلمان کمک می‌گرفتند و علاوه بر این بر اثر خلط این دو دسته بایکدیگر کمتر ممکن بود که مسلمان‌نمایان شعوبی

شناخته شوند.

### حمسه‌های نژادی.

گفتیم شعوبیه اگرچه به دو دسته مسلمان و متظاهر به اسلام تقسیم می‌شدند ولی در دو جهت بایکدیگر تشریک مساعی داشتند و آن دو جهت عبارت بودند از مخالفت شدید با عنصر عرب و ترویج نژادپرستی.

اکنون با توجه به اینکه شعوبی‌ها نوعاً از مردم ایران بودند می‌توان گفت بیشتر فعالیت‌های آنان در اطراف مذمت نژاد عرب و اثبات برتری نژاد ایرانی و یک سلسله اموری که آنها آن را «افتخارات گذشته» نام نهاده بودند دور می‌زد. آنها همیشه در حمسه‌های خود، خویش را از نژادی معرفی می‌کردند که افرادی همچون شاهنشاهان هخامنشی و ساسانی داشته است و حتی برای افتخار بیشتر، خودشان را از اولاد «شاپور» و «کسری» می‌پنداشتند.

آنها تصور می‌کردند که تنها نژاد برتر روی زمین هستند و گوئی خداوند همه امتیازات بشری را یکجا در انحصار آنان قرار داده است. البته این طرز فکر برای آنان تازگی نداشت بلکه همانطور که در اوایل این کتاب نوشتم آریائیان از همان نخستین روزهایی که پا به عرصه وجود گذاردند خود را بالاتر از دیگران می‌دانستند و به همین جهت بود که به هرجا که وارد می‌شدند ساکنین بومی آنجا را زیردست و خدمتگزار خود به حساب می‌آوردند<sup>۵۲</sup> و شاید هم تصور می‌کردند که دیگران فقط برای تأمین آسایش و راحتی آنان آفریده شده‌اند و به عبارت دیگر یک روح استثمارگری و خودخواهی زائدالوصفی بر آنان حکم‌فرما بود.<sup>۵۳</sup>

بیجهت نیست که شاهنشاهان هخامنشی و یا ساسانی هر زمان که فرصت مناسبی می‌یافتدند به این کشور و آن کشور حمله می‌کردند و پس از ریختن خون هزاران نفر بی‌گناه وضع باج و خراج‌های سنگین بر افراد آن نواحی به لقب «کشورگشا» مفتخر! می‌گردیدند این لقب را چه کسانی به آنها می‌دادند؟ بدون شک همان سنگدلانی که بر اثر غرور و خودبینی، نژاد خود را برتر از هر نژادی می‌دانستند و تصور می‌کردند که سیادت و آفایی جهان در انحصار آنهاست.

به هر حال شعوبیان که خود را از بازماندگان همان نژادپرستان قدیم می دانستند دارای احساسی نظری احساس پدران خود بودند و همواره به وجود چنان پدرانی می باليندند و آنان را مایه سر بلندی نژاد ایرانی می دانستند و همین معنی چنان در آنها ایجاد کبر و غرور کرده بود که حاضر نبودند نژاد عرب را به حساب انسان بیاورند. شاعران و نویسندها گان و گویندگانشان آنقدر در مدح خود و مذمت و بدگوئی اعراب می کوشیدند که گوئی آفریده ای بهتر از خود و بدتر از ایشان سراغ نداشتند.

دلبستگی به یک سلسله افتخارات موهوم بقدرتی آنان را مغروف کرده بود که درک این معنی که «همه آدمیزادگان بایکدیگر برابرند» برایشان به آسانی امکان نداشت و با آنکه آنهمه ثمرات پرارزش تساوی و برابری اسلامی را در جوامع مختلف دیده بودند، نمی توانستند باور کنند که مسئله نژاد چیزی نیست که در فضیلت و پستی افراد اثر داشته باشد. اکنون برای نمونه یکی از اشعار آنان را که نمودار همین روح نژادپرستی آنها است در اینجا نقل می کنیم.  
 «متوكلى اصفهانى» (شاعر شعوبی) از قول یعقوب لیث صفاری چنین

سروده است:

<p>و حائز ارث ملوک العجم و عفى عليه طوال القدم فمن نام عن حقهم لا انم به أرجى ان اسود الامم هلمنو الى الخلع قبل الندم ح طعناؤ ضرباً بسيف حزم فما ان وفيتم بشكر النعم لا كل الضباب ورعى الغنم يحد الحسام و حرف القلم</p>	<p>انا ابن الاكارم من نسل جم ومحنى الذى بادمن عزهم و طالب او تارهم جهرة معى علم الكابيان الذى فقيل لبني هاشيم اجمعين ملكتناكم عنوة بالرمـا واولاكم الملك آباءـنا فعود والى ارضكم بالحجـاز فـانـى سـاعـلـو سـرـيرـ المـلوـكـ</p>
---	---

يعنى: من فرزند مردان بزرگ واژ اولاد «جم» و وارث ملوک عجم هست. من شرف و بزرگی آنان را که بر اثر گذشت زمان از میان رفته است دوباره

احیاء می‌کنم.

من آشکارا اعلام می‌کنم که می‌خواهم انتقام خون آنان را بگیرم؛ اگر ایرانیان دیگر خوابیده باشند من هرگز نخواهم خفت.

من درفش کاویان را با خود همراه دارم و امیدوارم که بتوانم به وسیله همان بر همه ملت‌ها آغازی کنم.

به بنی هاشم بگوئید که هرچه زودتر قبل از آنکه پشیمان گردید از کار کناره گیرید.

ما به قوت سرنیزه و شمشیر خود بر شما مسلط گشیم. و پدران ما شما را بر تخت سلطنت نشاندند ولی شما نمک ناشناسی کردید و با آنها بدرستی رفتار ننمودید.

به هرحال هم اکنون به حجاز برگردید و خوردن سوسمار و پیشة چوپانی خود را ادامه دهید.

من با نیروی شمشیر و قوت قلم بر اریکه سلطنت خواهم نشست.  
بطوریکه نوشته‌اند کار تعصّب نژادی شعوبیان به جائی کشیده شد که نویسنده‌گان این گروه کتاب‌های متعددی در مذمت نژاد عرب و فضیلت نژاد ایرانی به رشتۀ تحریر درآورده‌اند.<sup>۵۴</sup>

راستی مقصود از این همه غوغاه‌ها و هیاهوها و اینهمه بحث‌ها و جدلها و سرودن اشعار مختلف حماسی و کتاب نویسی‌ها بر سر مسأله نژاد چه بود؟ آیا گروه شعوبیان فقط می‌خواستند با اثبات برتری نژادی خود تحقیری را که از ناحیه برخی از متعصبین در عرب‌بیت نسبت به آنان می‌شد جبران کنند یا آنکه هدف‌های دیگری داشتند؟

البته نمی‌توان گفت که اعمال تعصّب برخی از نژادپرستان عرب در این مسأله تأثیری نداشته است ولی حقیقت اینست که انگیزه اصلی شعوبیان چیز دیگری بوده است. چه، اگر چنین بود می‌بایست آنها به همان مبارزه اولیه خود که اثبات برابری و تساوی نژادی مردم بود ادامه می‌دادند و چنانکه خودشان اظهار

می‌داشتند با استفاده از آیات قرآن و روایات، فقط تعصب و نژادپرستی را محاکوم می‌کردند و حال آنکه آنان چنین نکردند بلکه درست برعکس آنچه که می‌گفتند عمل می‌نمودند یعنی مقاد آیات قرآن و روایات را که دال بر تساوی و برابری مردم از نظر نژاد بود به کل زیر پا گذاشتند و مسئله نژادپرستی ایرانی را به میان آورده‌اند. بنابراین اگر بگوئیم فعالیت‌های پی‌گیر نژادپرستان ایرانی برای اثبات برتری نژاد خود تنها به خاطر نشان دادن واکنشی در مقابل اعمال تعصب متعصبین در عربیت بوده است سخن درستی نگفته‌ایم.

مسئله نژادپرستی برخی از ایرانیان که شعوبیان از مظاهر آن بودند چنانکه پیش از این اشاره کردیم مسئله‌ای نبوده است که پس از اسلام پدید آمده باشد بلکه اختلاف طبقاتی بزرگی که در ایران قدیم وجود داشت خود می‌تواند دلیل سابقه طولانی نژادپرستی در میان ایرانیان باشد منتها نژادپرستی کوچک و محدود به خانواده‌ها.

همه می‌دانیم در ایران پیش از اسلام، مردم طبقه‌بندی شده بودند و افراد هر طبقه که از نژاد مخصوصی بودند مزایایی مخصوص به خود داشتند و فرزندان آنان نیز نمی‌توانستند این مزایا را نادیده بگیرند و از حد و شان خود خارج شوند و به همین جهت بود که اگر اشراف زاده‌ای مثلًا با کشاورززاده‌ای ازدواج می‌کرد، مرتکب جرم و جنایت بزرگی شده بود و مورد توبیخ و سرزنش همگان قرار می‌گرفت. به هرحال نه تنها باید حساب حمامه‌های نژادی شعوبیان ایرانی را از حساب تحقیر متعصبین در عربیت نست به ایرانیان جدا کرد؛ بلکه باید آنرا ناشی از همان قانون طبقاتی قدیم و برخی مقاصد دیگر که شرح آن خواهد آمد، دانست.

### شعوبیان و مسئله وطن‌پرستی

یکی دیگر از کارهای شعوبی‌های ایران تظاهر به وطن‌پرستی بود. آنها همین مسئله را وسیله قرار داده بودند تا بتوانند بر اثر تحریک احساسات ایرانیان اوضاع پیشین حکومت ساسانی را تجدید نمایند، آنها می‌خواستند با عنوان کردن

مسئله وطن پرستی، مردمی را که با الهام از تعالیم عالیه اسلام به هرگونه تعصب و تنگ نظری پشت پا زده بودند دگر بار در چهارچوب تعصبات خشک وطنی زندانی کنند.

اکنون که سخن بدینجا رسید و موضوع تعصب نژادی و وطنی شعوبیان پیش آمد لازم است نظر اسلام را نیز درباره این دو مسئله برای خوانندگان گرامی اندکی بیشتر تشریع کنیم تا معلوم شود چرا این گروه تا این اندازه به این دو مسئله اهمیت می‌دادند و چرا آنها بیشتر می‌خواستند از این راه با دستگاه خلافت و احیاناً با اسلام مبارزه کنند.

### نژاد و قومیت از نظر اسلام:

در همان لحظاتی که کشور بزرگ ایران در آتش سوزان اختلافات شدید طبقاتی می‌سوخت و ساکنین این سرزمین گرفتار تعصبات سخت قومی و نژادی بودند، پیامبر عالیقدر اسلام با منشور آزادی بخش خود بساط ننگین هرگونه تبعیضات قومی و نژادی را درهم نوردید و با صدای رسا و آهنگ آسمانی خود فریاد زد: ای آدمیزادگان، مسئله نژاد و قومیت، ملاک ارزش و اهمیت انسانها نیست و هیچکس را نشاید که بواسطه نژاد و تبار خود بر دیگران فخر بفروشد؛ چه، همه شما از یک پدر و یک مادر آفریده شده‌اید و تنها کسانی نزد خداوند، گرامی‌ترو و بالارزش ترند که از نظر تقوی و پرهیزگاری بر دیگران فزونی داشته باشند.

مسئله نژاد و قومیت خیلی کوچکتر از آنست که بتواند ملاک برتری یا پستی موجوداتی گردد که اصل و حقیقت آنها از جهان معنویت و روحانیت سوچشمه گرفته است.

اصولاً طبق منطق اسلام ارزش و اهمیت انسانها به جنبه‌های مادی آنان بستگی ندارد؛ چه بسیارند افرادی که از نظر مادی، ظاهری ناآراسته دارند ولی دلها یشان آکنده از صفا و مهر و محبت است. و بر عکس، چه مردمی که در آنسوی چهره‌های زیبا و دلفریشان دو صد پلیدی و کبر و ریا وجود دارد.

راستی مگر آنهمه نورانیت و واقعیت از دل بلال<sup>۵۴</sup> برده جلوه نکرد؟ و مگر ابولهب<sup>۵۵</sup> و ابوجهل<sup>۵۶</sup> که از اشراف قریش بودند آنهمه خباثت و پستی و فرومایگی از خود نشان ندادند؟

هنگامی که پیغمبر اسلام (ص) برای آخرین بار از خانه خدا بازمی‌گشت برای اینکه رسالت الهی خود را در این باره به اتمام برساند در برابر هزاران نفر از پیروان خود فرمود:

ای آدمیزادگان: خدای شما یکی است، پدر شما یعنی آدم نیز یکی بوده است و خدا او را از خاک آفرید این را بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شمایند و هیچ عرب را برعجم فضیلت نیست مگر به تقوی و پرهیزگاری<sup>۵۷</sup>.

این سخن پیغمبر دنباله همان پیکار مقدسی بود که آنحضرت از آغاز رسالت خود علیه تبعیضات نژادی و قومی شروع کرده بود و بر اثر آن، چنان محیط برابری و برابری میان نژادها و قبائل مختلف بوجود آورده بود که هنوز تاریخ بشریت به آن می‌بالد.

پیغمبر اسلام از یک طرف درباره عمومی خود (از جانب پروردگار) می‌گوید: تَبَّتْ يَدَا أَبَيِ الْهَبِّ وَتَبَّ<sup>۵۸</sup> و از طرف دیگر «زید»<sup>۵۹</sup> را که بنده آزادشده‌ای بود فرزند خود می‌خواند و در جنگ تبوک فرماندهی لشگر مسلمین را به او می‌دهد.

از یک طرف ابوجهل و بقیه اعیان و اشراف قریش را به خاطر کبر و نیخوتشان به خاک مذلت می‌نشاند و از طرف دیگر بلال حبیشی و سلمان فارسی<sup>۶۰</sup> را به قدری عزیز می‌شمارد که گوئی کمتر کسی در مقام و منزلت به پایه آنها می‌رسد.

در آیین اسلام هرگز مانند ایران پیش از اسلام، مردم به طبقات مختلف تقسیم نمی‌شوند و برای هیچکس در این دین، حقوق فرمایشی تعیین نگردیده و مانند آن دوران حق استفاده از مظاهر گوناگون طبیعت به طایفه یا طبقه مخصوصی داده

نشده است.

پیغمبر اسلام(ص) به قدری به این مسأله توجه داشت که حتی در مجالس و محافل، جای خود را طوری قرار می داد که صدر مجلس تلقی نشود.. قاعده کلی این است که اسلام همیشه روی خود اشخاص حساب می کند نه روی خصوصیات مادی و نژادی آنها و به تعبیر دیگر آنچه که از نظر اسلام اهمیت دارد، میزان برخورداری آدمیزادگان از خوی انسانی است نه انتساب آنها به فلان طایفه یا فلان نژاد.<sup>۶۳</sup> بنابراین اگر در ایران باستان مردم را به چند طبقه تقسیم نموده بودند، اگر در آن زمان، اشراف و اعیان و شاهزادگان از حقوقی خیلی بیشتر از طبقات به قول آنها پایین برخوردار بودند، اگر در آن تاریخ نژاد و طایفه برتر، بالاترین ملاک برخورداری انسان‌ها از حقوق خدادادی بود، آری اگر در آن زمان وضع این چنین بود اسلام بر روی همه این حق کشی‌ها و ستمگری‌ها یکسره خط بطلان کشید و برای هر کس به قدر سعی و کوششی که می کند حق برخورداری از همه نعمت‌های الهی قائل شد.<sup>۶۴</sup>

این بود بحث مختصراً پیرامون مسأله نژاد و قومیت از نظر اسلام. اکنون ببینیم این دین در بارهٔ وطن چه می گوید؟

### وطن از نظر اسلام

معمولی و قتی گفت، می شود «وطن» منظور سرزمینی است که از نظر جغرافیائی به مرزهای معینی محدود می باشد و قهرآفرادی که در آنجا زندگی می کنند افراد یک وطن و به تعبیر دیگریک ملت نامیده می شوند. البته گاهی همه ساکنین این سرزمین از یک نژاد هستند و گاهی هم از نژادهای مختلف تشکیل می گردند.

شکی نیست وطن بدین معنی که گفته شد هیچ وقت نمی تواند حقیقت قابل اعتقادی داشته باشد، بلکه همیشه در معرض تغییر و تبدیل است. فرض کنید مردمی در سرزمینی زندگی می کنند که دارای مرزهای معینی است؛ البته تا

هنگامی که این مرزاها به حالت اولیه خود باقی هستند، سرزمین مزبور برای همان افرادی که در آن زندگی می‌کنند وطن به حساب می‌آید ولی همینکه بر اثر بروز حوادثی مانند جنگ و چیزهای دیگر مرزاها این سرزمین محدودتر شود و یا توسعه بیشتری پیدا کند هموطنان سابق، بیگانگان فعلی و یا بیگانگان پیشین هموطنان کنونی می‌گردد<sup>۶۵</sup> و این چنانکه معلوم است به خاطر آنست که وطن جغرافیائی یک مسأله اعتباری بیش نیست و حقیقت واقعیت ثابتی ندارد و این تنها حکومت‌ها هستند که می‌توانند منطقه‌ای را که برای انسان وطن بوده به سرزمین بیگانه تبدیل نمایند و یا مردمی را که در آنسوی مرزاها بسر می‌برند بر اثر قهر و غلبه با ساکنین داخل مرز هموطن سازند.

همه می‌دانیم تا همین اوخر بسیاری از شهرهای فعلی «شوری» جزو خاک ایران بود و در حقیقت مردم ایران کنونی با اهالی آنجا هموطن محسوب می‌شدند ولی بر اثر محدود شدن مرزاها ایران و توسعه خاک شوروی همان هموطنان آنروز، امروز مردمی بیگانه به حساب می‌آیند؛ در صورتیکه امروز، مردم «مسکو» آنها را جزو هموطنان خود به حساب می‌آورند.

به هرحال وطن به معنایی که شرح دادیم یک حقیقت ثابت خارجی ندارد و ناچار مسأله «ملیت» جغرافیائی نیز که از توابع آن می‌باشد دارای اساس پابرجائی نیست. زیرا وقتی وطن تغییر کرد، خواهناخواه ملیت نیز عوض می‌گردد.<sup>۶۶</sup>

اسلام با توجه به مطالبی که گذشت حدود وطن خود را با مرزاها معنوی مشخص می‌کند؛ به تعبیر دیگر وطن اسلامی یک وطن معنوی است که مرزاها جغرافیائی خیلی کوچکتر از آنند که بتوانند حدود آنرا مشخص کنند. وطن اسلامی وطن ایمان و عقیده است و ایالات و شهرهای آن مجموعه اصولی هستند که حقیقت واقعیت این دین را تشکیل می‌دهند و قهراً «ملت» اسلامی کسانی می‌باشند که در این وطن بسرمی برند.<sup>۶۷</sup>

وطن اسلامی برخلاف وطن‌های مجازی با مرزاها وسیع معنوی خود، راه

را برای ورود همه آدمیزادگان بازگذاشته است بطوریکه هر کس در هر شرایطی که باشد ممکن است در این وطن داخل گردد و جالب اینجاست که وطن مزبور مانند وطن‌های جغرافیائی، تازهواردها را با دادن دفترچه اقامت، «بیگانه مقیم» نمی‌شناسد بلکه هر کس که داخل این وطن شد مثل اینست که از نخست در همین وطن تولد یافته است.

در وطن اسلامی مانند وطن‌های دیگر، فعالیت‌های محدود به سرزمین و یا نژاد و یا قوم معینی نیست بلکه هرنوع فعالیت اعم از کوچک یا بزرگ از لابلای مرزهای جغرافیائی و نژادی و قومی می‌گذرد و تا آنجا که اسلام نفوذ یافته است پیشروی می‌کند.

خلاصه اینکه اسلام به اقتضای قوانین جهانی اش وطنی را معتبر دانسته است که هرنوع فاصله مکانی را در خود هضم می‌نماید و همین وطن است که پیروان این دین، در راه عظمت و اعتلایش جانفشانی می‌کنند و آنرا از هر چیز، پاکتر و مقدس‌تر می‌دانند.

### چرا شعوبیان مردم را به پرستش ملیت و وطن جغرافیائی تحریک می‌کردند

از مجموع مطالبی که پیرامون مسأله نژاد و قومیت و وطن از نظر اسلام بیان کردیم این معنی به خوبی استفاده می‌شود که آئین مزبور با هیچ نوع تعصب نژادی و قومی و وطنی سازگار نیست و از طرف دیگر وقتی روحیات ایرانیان قبل از اسلام و بعد از اسلام را مورد بررسی قرار می‌دهیم، می‌بینیم احساسات بسیاری از آنها مانند خیلی از ملل دیگر نسبت به مسأله وطن و ملیت و نژاد قبل تحریک بوده است؛ بطوریکه گاهی اوقات برخی از آنان با آنکه واقعاً خود را مؤمن و معتقد به آئین اسلام می‌دانستند نسبت به نژاد و ملیت خود چنان تحریک می‌شدند که همه چیز را از خاطر می‌بردند و این نه بدانجهht بود که آنها در برابریک مسأله فطری تحریک می‌گردیدند بلکه تنها علتی را که می‌توان برای آن ذکر کرد، اینست که

آنان بر اثر نقص ایمان به پایه‌ای نرسیده بودند که بتوانند اصل برابری و برابری اسلامی را درک کنند و خود را از قید تعصبات نژادی و ملی برهانند.

به هرحال شعوبیانی که قصد منهم کردن دین اسلام را داشتند، هیچ راهی را بهتر از آن ندیدند که بر اثر تبلیغات گوناگون، احساسات آلوده به تعصب نژادی و ملی آن دسته از مردم را که شرح دادیم برانگیزند تا اولاً اصل برابری اسلامی را که جلوگیر پیشرفت هدفهای شوم آنان بود تضعیف نمایند و ثانیاً بتوانند زمینه تفکیک ایرانیان را از اجتماع مشکل اسلامی فراهم آورند.

این راه که آنها انتخاب کرده بودند کاملاً روی حساب بود و تا اندازه‌ای هم با موقیت رو برو گردید و شاید یکی از علل گرد آمدن هزاران نفر به دور سنباد و استادسیس و مقنع و دیگران نیز همین موضوع بوده است.

شعوبیانی که این نقشه را طرح کرده بودند به خوبی می‌دانستند که با وجود تساوی و برابری اسلامی و اعتقاد مردم به این اصل مقدس، راهی برای تفکیک ایرانیان از اجتماع اسلامی ندارند. بنابراین تمام سعی و کوشش خود را در راه از میان بردن اصل مزبور مصروف می‌داشتند و از طرفی این کوشش آنان هنگامی می‌توانست به نتیجه برسد که با عنوان کردن مسئله نژاد و قومیت موجبات جدائی میان آنان را فراهم سازند.

### ترجمه‌ها و تأثیفات حماسی

شعوبی‌ها برای تحریک احساسات ایرانیان دست به اعمالی می‌زدند که یکی از مهمترین آنها ترجمة آثار حماسی ایران باستان مخصوصاً دوران ساسانی بود.<sup>۶۸</sup> در این آثار که معمولاً در زمان ساسانیان و با نظارت برخی از حکام جابر ساسانی تألیف شده بود بسیاری از مطالب دروغ و اغراق‌آمیز وجود داشت که گذشت زمان و عوامل خارجی دیگر تا اندازه‌زیادی پرده بر روی آنها کشیده بود و درنتیجه ایرانیان وقتی که آنها را می‌خوانند تصور می‌کردند که واقعاً روزگار ساسانیان روزگاری چون بهشت برین بوده است و آباء و اجداد آنها از همه

نعمت‌های الهی برخوردار بوده‌اند.

آنها با مطالعه این ترجمه‌ها که مملو از تعریف‌ها و تمجیدها نسبت به نژاد ایرانی و شرح کشورگشائی‌ها و باج‌گیری‌های عادلانه! سلاطین سابق بود، در خود احساس غروری کردند غافل از آنکه مؤلفین کتابهای مزبور این مطالب را تنها به خاطر یک سلسله علل سیاسی نوشته بودند بطوریکه خودشان نیز به مطالب مزبور هیچ عقیده و ایمانی نداشتند.

به هرحال شعوبیان چنانکه اشاره شد با پشتکار و جدیت زایدالوصفی به ترجمه و انتشار کتاب‌های حماسی ایران قبل از اسلام پرداختند و درنتیجه احساسات قابل تحریک برخی از ایرانیان را نسبت به نژاد و ملت ایرانی برانگیختند و سرانجام، سبب بروزده‌ها قیام خونین تحت همین عنوان گردیدند. از مسأله ترجمه‌ها که بگذریم به برخی از شعوبیان دیگر برミ خوریم که این مطالب ترجمه شده را به نظم فارسی درمی‌آوردند. معروفترین این شعر افردوی طوسی بوده که در قرن ۵ هجری می‌زیسته است. این شاعر اگرچه به آیین مسلمانی عقیده داشت ولی به همان دلیلی که چند صفحه پیش درباره شعوبیت برخی از مسلمانان ایرانی بیان داشتیم به تعصب نژادی و قومی شدیدی مبتلا بوده است.<sup>۶۹</sup>

دکتر ذبیح الله صفا در این باره می‌نویسد:

شاعر بزرگ ما (فردوسی) سخت‌تر و شدیدتر از هریک از شعوبیان وطن‌پرست ایرانی هرجا که به رسوم و زندگی عرب می‌رسد از ذم و تکذیب آن خودداری نمی‌کند و آنان را به الفاظ و القابی چون «سوسمارخوار» و «مارخوار» و «اهریمن چهره» و بی بهره از دانائی و شرم و زاغ‌سار و بی‌هوش و بی‌دانش و بی‌نام و ننگ و گرسنه‌شکم و هیونان مست‌گسته‌مهار و مانند اینها می‌خواند و از ذکر مثالب آن کوتاهی نمی‌نماید، گاه از زبان رمتیم به سعد و قاص<sup>۷۰</sup> می‌گوید:

به نزد که جوئی همی دستگاه	برهنه سپهد، برهنه سپاه
به نانی توسری و هم گرسنه	نه پیل و نه تخت و نه بار و تیه

\* \* \*

عرب رابه جائی رسیده است کار  
ز شیر شتر خوردن و سوسمار  
تقوباد بر چرخ گردون تفو  
که تاج کیانی کند آرزو  
ز راه خرد مهر و آزرم نیست  
شمارابه دیده درون شرم نیست  
بدین چهرواین مهرواین رای و خوی  
همی تاج و تخت آیدت آرزو  
همین نویسنده اند کی بعد نوشته است:

این شعوبی فداکار وطن پرست تا آنجا بر تازیان خشمگین  
است که تمام بدبختی های اجتماعی و سیاسی ایران بعد از اسلام را  
از ایشان می بیند و عقیده دارد که چون پای آن بر هنگان به این مرز،  
دراز شد دیگر سعی و عمل بی معنی گردید و داد و بخشش مقهور  
بیدادگری و زفتشی شد و تخت و تاج و زرینه کفش و گوهر و افسر  
درخشنان درفش از میان رفت.<sup>۷۱</sup>

البته قبل از فردوسی، دقیقی و قبل از دقیقی «مسعودی مروزی» همین کار  
فردوسی را انجام می دادند و حتی بطوریکه خود فردوسی در مقدمه کتاب خویش  
گفته، می خواسته است با سرودن یک سلسله اشعار حماسی، شاهنامه دقیقی را  
تکمیل کند.

پس از فردوسی نیز گاهی برخی از شعراء و نویسندهای متعصب ایرانی  
هدف وی را تعقیب می کردند و همان داستانها و مطالب حماسی را که از زبان  
پهلوی ترجمه شده و مورد استفاده فرهنگی و دقیقی قرار گرفته بود به نظم  
درمی آوردن.

علاوه بر ترجمة کتاب‌های حماسی که به صورت مجموعه‌های نشری و یا  
نظمی درمی آمد عده‌ای از شعوبیان دست به تألیف یک سلسله از کتاب‌ها نیز  
می زدند و در این کتاب‌ها تا آنجا که می توانستند برای نژاد خود افتخارات و  
امتیازاتی می تراشیدند و همچنین دلایل و براهینی بر مذمت عرب و رسم و آیین او  
اقامه می کردند.<sup>۷۲</sup>

## مبازات علنی با اسلام

همانطور که از مطالب گذشته دانسته شد برخی از شعوبیان باطنًا با اسلام مخالف بودند ولی برای اینکه بتوانند این دین را تضعیف نمایند تصمیم گرفتند موقتاً خود را مسلمان جلوه دهند. این تظاهر به آیین مسلمانی از زمانی شروع شد که فرقه شعوبیه با عنوان کردن آیات قرآنی و احادیث نبی چنین وانمود کردند که معتقد به اصل تساوی و برابری نژادها می‌باشند و تا زمانی که نهضت شعوبی به منتتها درجه قدرت خود نرسیده بود این تظاهر همچنان ادامه داشت ولی همینکه شعوبیان کاملاً نیرومند شدند و توانستند در قسمت‌های مختلفی از اجتماع اسلامی نفوذ نمایند دیگر خود را به این تظاهر، نیازمند ندیدند بلکه یکباره مخالفت خود را با اسلام علنی کردند؛ بطوریکه آشکارا آیین مسلمانی را تحت عنوان «آیین عرب» مورد حمله قرار می‌دادند و به اصول و مقدسات آن اهانت می‌کردند.

گرچه دلیل قاطع و صدرصد غیرقابل انکاری برزرتشتی بودن همه این شعوبیان متظاهر به اسلام نداریم ولی آنچه که قطعی به نظر می‌رسد اینست که حداقل این افراد با برخی از زرتشیان زمان خود ارتباط نزدیک داشتند. زیرا هدف همه آنها یکی بود و به همین جهت است که می‌بینیم به موازات نفوذ شعوبیه در اجتماع اسلامی بعضی از موبدان و مبلغین زرتشتی نیز نفوذ و قدرت پیدا می‌کنند و همزمان با حملات شعوبیان به اسلام، آنها هم به اشکال و ایراد براین دین می‌پردازند. چنانکه کتاب پهلوی «شکنده‌گمانیک و یچار»<sup>۷۳</sup> که پر از ایراد و اشکال به اسلام است در همین دوران تألیف می‌گردد. در این کتاب که توسط نویسنده زرتشتی مذهبی به نام «مردان فرخ» نوشته شده، اعتراضات زیادی نسبت به اسلام و اصول آن وجود دارد و چنین به نظر می‌رسد که تألیف آن به خاطر ایجاد شباهه در ذهن آن دسته از ایرانیانی بوده است که آیین اسلام را پذیرفته بودند. یکی از مهمترین مسائلی که در این کتاب مطرح شده بود، مسأله خیر و شر و به تعبیر دیگر اهورمزدا و اهریمن بود. نویسنده این کتاب و دیگر زرتشیانی که مجال ایراد و

اعتراض بر مذهب اسلام پیدا کرده بودند، بیشتر روی این مسأله تکیه می‌کردند که چرا اسلام، وجود همه کارهای خیر و شر و هدایت و ضلالت را به خدا نسبت می‌دهد و مانند زرتشیان ثنوی به دو مبداء خیر و شر قائل نیست. البته مطالب این کتاب و همچنین اشکالات دیگر زرتشیان آن زمان توسط متکلمین اسلامی پاسخ داده می‌شد؛ ولی آنها که هدفی جز از بین بردن آیین اسلام نداشتند، برای گمراه ساختن برخی از مسلمانان ساده لوح به فعالیت‌های گوناگون خود همچنان ادامه می‌دادند تا مگر بتوانند دگر بار، آیین و رسوم اشرافی خودشان را در سرزمین ایران زنده کنند و همانند ایران قبل از اسلام، افراد مختلف این مملکت را تحت عنوان «طبقات عالی» و «طبقات پست» از یکدیگر جدا سازند و مسأله ننگین اختلاف طبقاتی را یکبار دیگر به مرحله عمل درآورند.

بطور کلی می‌توان گفت اگرچه شعوبیان با همکاری برخی از زرتشی‌های آن زمان به فعالیت‌های خودشان رنگ مذهبی داده بودند ولی در باطن، همه کوشش‌های آنان از یک مسأله سیاسی سرچشمه می‌گرفت و آن بدست آوردن قدرت و تسلط بر ایرانیان مسلمان و غیرمسلمان بود. در واقع، آنها مسأله اعتراض به اسلام و دفاع از آیین زرتشتی را بهانه قرار داده بودند تا وضع سیاسی ایران را به دوران قبل از اسلام برگردانند.

مسأله تظاهر به دین و مذهب برای وصول به مقاصد سیاسی مسأله تازه‌ای نبود بلکه چنانکه قبلًا هم بیان داشتیم روش پادشاهان ساسانی و بسیاری از موبدان زرتشتی نیز همین بوده است و آنها فقط برای تحکیم موقعیت و منافع خود به آیین زرتشتی تظاهر می‌کردند و اصولاً به خاطر اهمیت به سزائی که مذهب در جوامع بشری داشته است، بسیاری از اوقات، استعمارگران و سودجویان به خاطر منافع مادی خود به آن تظاهر می‌کردند و آن را وسیله‌ای برای اغوای آدمیزادگان قرار می‌دادند.

## افتخارات واقعی یا موهوم؟

چنانکه پیش از این دانسته شد یکی از بزرگترین مسائلی که شعوبیان به آن تکیه می‌کردند این بود که با ورود اسلام به سرزمین ایران زندگی پرافتخار مردم این کشور به روزگاری ننگین و آکنده از رنج‌ها و مصیبت‌ها تبدیل گردید و ایرانیان از نعمت سروری و بزرگی کسانی همچون شاهنشاهان ساسانی محروم شدند و تحت قیادت و رهبری یک مشت عرب گرسنه قرار گرفتند.

البته اینگونه تعبیرات برخی از ساده‌دلان را که بیش از یک‌صد سال با زمان حکومت شاهنشاهان ساسانی فاصله داشتند<sup>۷۴</sup> و بر اثر دسیسه بازی‌های شعوبیان متعصب از چگونگی وضع حکومت و ملت، در آن زمان بی خبر بودند تحت تأثیر قرار می‌داد بطوريکه آنها تصور می‌کردند آنچه را که شعوبیان می‌گویند با حقیقت و واقعیت منطبق است و به همین جهت به گفته‌های مزبور ترتیب اثر می‌دادند و در خود احساس غرور می‌کردند. آنها چنین می‌پنداشتند که وضع ملک و ملت در زمان ساسانیان به قدری خوب و پرافتخار بود که برای آن حد و حسابی نمی‌توان قائل شد. ولی امروز بررسی‌های دقیق تاریخی حقایقی را ثابت می‌کند که درست در مقابل پندارهای آن ساده‌دلان قرار دارد. به تعبیر دیگر محققینی که بی‌غرضانه وضع زندگی مردم در زمان حکومت ساسانی را مورد بررسی قرار می‌دهند با اتكاء به دلایل و مدارک غیرقابل انکار به این حقیقت می‌رسند که اکثریت قریب به اتفاق آنان زندگانی بس سخت و دشواری را می‌گذرانیدند و ما اگرچه در باره وضع ایرانیان در فصل «اختلافات طبقاتی در ایران باستان» تا اندازه‌ای بحث کردیم ولی از نظر اینکه آن مقدار بحث کافی نبوده است ناگزیریم برای تکمیل آن دگر بار، با خوانندگان گرامی در این باره به گفتگو پردازیم تا کاملاً معلوم شود که آیا واقعاً زندگانی مردم در زمان ساسانیان همچنانکه شعوبیان می‌گفتند و برخی آنرا باور می‌کردند افتخارآمیز بوده است یا ننگ آور؟

معمولًا هنگامیکه مورخین از علل شکست حکومت ساسانی و پیروزی

اسلام بحث می‌کنند مهمترین علتی را که برای آن ذکر می‌نمایند وضع بدی است که ایران آن روز داشته است و شاید در این موضوع، همه اتفاق نظر داشته باشند که هنگامی که مسلمانان بر کشور ایران تسلط یافتند اکثریت قریب به اتفاق مردم این کشور در آتش فقر و بدختی و محرومیت از حقوق انسانی می‌سوتند و ستمدید گان مذبور با دوصد اضطراب و نگرانی هر لحظه انتظار شخص، یا آینی را می‌کشیدند که بتوانند آنها را از این غم و اندوه برهاند و حتی بسیاری از محققین یکی از علل پیشرفت سریع اسلام در میان ایرانیان را همان محرومیت اکثریت مردم ایران از حقوق خدادادی و جوابگوئی اسلام به خواسته‌های آنان دانسته‌اند.<sup>۷۵</sup>

به هر حال برای اینکه وضع مردم ایران قبل از اسلام بهتر روش شود ناگزیریم بخشی از عقاید و نظرات مورخینی را که در این باره بحث کرده‌اند برای خوانندگان گرامی بازگو کنیم:

دکتر گیرشمن در کتاب «ایران از آغاز تا اسلام» می‌نویسد:

تحول مالی که خسرو اول ایجاد کرد بیش از آنکه به نفع ملت باشد به سود خزانه بود و تعدی و جهل که مردم در آن غوطه ور بودند آنان را به اعتصاب بر می‌انگیخت، اعتصاب، امری جدید در دنیای قدیم محسوب نمی‌شد و حملات آن در مصر، یونان و روم مشهود شده بود، اما انقلاباتی که جهان یونانی را به لرزه درآورد اعتصاب برده‌گان یا وام‌داران بود، جنبش مزدکی که رنگی دیگر داشت، مبتنی بر مبنای اجتماعی و اقتصادی بود و به همین دلیل است که آنرا کمونیست نامیده‌اند. بدختی ای که ملت در آن غوطه ور بود مانع از آن می‌شد که وی به تفکر پردازد و عدم عدالت اجتماعی را احساس کند، بدختی‌های او موجب ترحم افکار مردان بزرگ عصر گردید، چنانکه «بُزو و يه»<sup>۷۶</sup> می‌نویسد «عصر ما همه‌جا در انحطاط است.»<sup>۷۷</sup>

دولت بر اثر تمدن و ثروت خویش درخشان می‌نمود و قوای

نظامی آن قادر مطلق به نظر می‌رسید اما سازمان اجتماعیش پوسیده و خراب بود و همین امر کفایت می‌کرد که کشور، به هنگام حمله عرب که از مقاومت در برابر آن عاجز بودند در بازویان فاتح افتاد.<sup>۷۸</sup>

آقای زرین کوب در کتاب دو قرن سکوت، پس از آنکه با شرح و تفصیل زیاد درباره عظمت دستگاه سلطنت ساسانیان بحث می‌کند، می‌نویسد:

با اینهمه دولت ساسانی به رغم شکوه و عظمت ظاهری که داشت به سختی روی به پستی و پریشانی می‌رفت، در پایان سلطنت نوشیروان ایران وضعی سخت متزلزل داشت، سپاه، یاغی بود و روحانیت روی در فساد داشت، فسادی که در وضع روحانی بود از قدرت و نفوذ موبدان برمی‌خاست. تشتبه و اختلاف در عقاید و آراء پدید آمده بود و موبدان در ریا و تعصب و دروغ و رشوه غرق بودند، مزدک و پیش از او مانی برای آنکه تحولی در اوضاع روحانی و دینی پدید آورند خود کوششی کردند اما نتیجه‌ای نگرفتند، کار مزدک با مقاومت روحانیان و مخالفت سپاهیان مواجه شد و موجب فتنه و تباہی گشت. رأی و تدبیر نوشیروان که با خشونتی بی‌اندازه توأم بود این فتنه را به ظاهر فرونشاند اما عدالتی که در افسانه‌ها به او نسبت داده‌اند<sup>۷۹</sup> نتوانست ریشه ظلم و فساد را یکسر از بن برآورد، از این رو با مرگ او باز روحانیان و سپاهیان سر به فتنه انگیزی برآوردن، سلطنت کوتاه همزبان مخالفت روحانیان و سپاهیان بسرآمد و پرویز، نیز با آنکه در جنگ‌ها کامیابی هائی داشت از اشتغال به عشرت و هوس، فرصت آنرا نیافت که نظمی و نسقی به کارهای پریشان بدهد جنگ‌های بیهوده او نیز با آنهمه تجملی که جمع آورده بود جز آنکه خزانه مملکت را تهی کند نتیجه‌ای نداد، فتنه‌ای که دست شیرویه<sup>۸۰</sup> را به خون‌پدر آلوه ساخت از نیرنگ سپاهیان و روحانیان بود و از آن پس، این دو طبقه چنان سلطنت را بازیچه خویش کردند

که دیگر از آن جز نامی نمانده بود سرداران سپاه، مانند «شهربراز» و «پیروز» و «فرخ هرمزد» همان راهی را که پیش از آنها بهرام چوبین<sup>۸۱</sup> رفته بود پیش گرفتند و هریک روزی چند، تخت و تاج را غصب کردند.

اردشیر خردسال پسر شیرویه و پوراندخت و آزرمیدخت، نیز قدرت آن را نداشتند که با نفوذ و مطامع سرداران برآیند، چندتن دیگر نیز که بر این تخت لرزان بی ثبات برآمدند یا کشته شدند یا از سلطنت خلع شدند، یزدگرد آخرین بازمانده تاجداری بود که از تخته ساسانیان مانده بود، اما او نیز کاری از پیش نبرد و گرفتار سرنوشت شوم و بدفرجاتی شد که دولت و ملک ساسانیان را یکسره از میان برد.

بدینگونه سپاهیان یاغی و روحانیان فاسد را پروای مملکت داری نبود و جز سودجوئی و کامرانی خویش اندیشه‌ای دیگر نداشتند، پیشه‌وران و کشاورزان نیز که بار سنگین مخارج آنان را بر دوش داشتند در حفظ این اوضاع سودی گمان نمی‌بردند، بنابراین مملکت بر لب بحر فنا رسیده بود و یک ضربت کافی بود که آن را به کام طوفان حوادث بیفکند.

سعید نفیسی در این باب نوشته است:

در دوره ساسانی چیزی که پیش از همه دستخوش تصرف و ناسخ و منسوخ و جرح و تعديل مؤبدان بود «حقوق شخصی» است مخصوصاً احکام نکاح وارث به اندازه‌ای پیچیده و مبهم بود که مؤبدان هرچه می‌خواستند می‌کردند و در این زمینه اختیاراتی داشتند که در هیچ شریعتی به روحانیان نداده‌اند چنان‌که می‌توان گفت مردم در این پیچایچ احکام و تعبیرات شخصی نامحدود تکلیف خود را نمی‌دانستند و ناچار از هرچه مؤبدان می‌گفتند و دستور می‌دادند

می‌بایست کورکورانه پیروی کنند.

در این دوره خانواده و مالکیت که در هر تمدنی اساس مدنیت را فراهم می‌کند و مدار زندگی اجتماعی است پایه و مبنای درستی نداشت. گذشته از آنکه طبقات متعدد و اکثریت هنگفت مردم کشور از حق مالکیت به نفع طبقات ممتاز محروم بودند.<sup>۸۲</sup> مورخ مزبور در جای دیگر نوشته است:

امتیاز طبقاتی و محروم بودن عده کثیر از مردم ایران از حق مالکیت ناچار اوضاع خاصی پیش آورده بود و بهمین جهت جامعه ایرانی در دوره ساسانی هرگز متحد و متفق الكلمة نبوده و توده‌های عظیم از مردم همیشه ناراضی و نگران و محروم زیسته اند، اینست که دو انقلاب که پایه هردو بر این اوضاع گذاشته شده بود و هردو برای آن بود که مردم را به حق مشروع خداداد خود برساند در این دوره روی داده است، نخست در سال ۲۴۰ میلادی در روز تاج گذاری شاپور اول یعنی چهارده سال پس از تأسیس این سلسله و نهادن این اساس، مانی دین خود را که پناهگاهی برای این گروه محروم بوده است اعلام کرد و پیش برد.

تقریباً پنجاه سال پس از این واقعه زرادشت نام از مردم فسای فارس اصول دیگری که معلوم نیست تا چه اندازه اشتراکی بوده است اعلان کرد و چون وی کاری از پیش نبرد دویست سال پس از آن بار دیگر «مزدک» پسر «بامداد» همان اصول را به میان آورد.<sup>۸۳</sup> سرانجام می‌بایست اسلام که در آن زمان مسلکی آزادمنش و پیشو و خواستار برابری بود این اوضاع را در هم نورد و محروم و ناکامان اجتماع را به حق خود برساند.<sup>۸۴</sup>

آفای مرتضی راوندی در باره وضع ایرانیان قبل از اسلام نوشته است: جامعه ایرانی در عصر ساسانیان بر دور کن مالکیت و خون

استوار بود و حدود و مقرراتی معین، نجبا و اشراف را از عame مردم جدا می‌کرد زندگی اشراف از جهت لباس، مسکن، مرکب، زن و خدمتکار با توده مردم قابل قیاس نبود، قوانین مملکت حافظ پاکی خون خاندان‌ها و حفظ اموال آنها بود و کسی نمی‌توانست از طبقه پائین‌تر به طبقه بالاتر وارد شود، هر کس مقام و موقعیت ثابتی در اجتماع داشت و هیچکس نمی‌توانست از پیشه و حرفه خود عدول کند و راه و رسم و شغل جدیدی اختیار نماید، در میان طبقات جامعه روستاییان در بدترین شرایط زندگی می‌کردند و از کلیه حقوق بشری محروم بودند به گفته «آمیانوس» اشراف خود را صاحب اختیار غلامان و رعایا می‌دانستند. شاید در آن دوره بین روستاییان و غلامان از نظر حقوق اجتماعی و اقتصادی فرقی وجود نداشت.<sup>۸۵</sup>

همین نویسنده در جای دیگر نوشته است:

برای اینکه به فساد عظیم دربار ایران در آن دوره واقع شویم کافی است به خاطرآوریم که پس از فتح عظیم اعراب، یزدگرد با درباریان و حرم‌سرای خود راه فرار پیش گرفت و در حالیکه هزار نفر طباخ، هزاران رامشگر، هزار تن یوز بان، هزار تن بازبان و جماعتی کثیر از سایر خدمه همراه او بودند و شاهنشاه این گروه را هنوز کم میدانست.<sup>۸۶</sup>

آقای دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی که بحث جامعی درباره وضع ایران در زمان ساسانیان کرده است پس از ذکر یک سلسله مطالب مستند می‌نویسد: تمدن ساسانی از حل مهمترین مسائلی که خود به وجود آورده بود، تبعیض شدید طبقاتی، محرومیت بزرگ خلق، دیکتاتوری مؤبدان، ستیزه‌جوئی و نفاق شاهزادگان، جدائی روزافزون ملت از دولت، تفرقه مذهبی، رستاخیزهای عصیان‌آمیز و اصلاح طلبانه عاجز مانده بود نسبت به حیاتی ترین مسائل خود، تبعیض شدید طبقاتی و

خودکامگی مؤبدان، چشم فرو بسته بود. در ارزیابی اصالت و اهمیت پاره دیگر از مسائل خویش، تمدن ساسانی دستخوش غرور و خطأ شده بود.

نسبت به جنبش‌های رهائی بخش روش غیرانسانی و خون آشام پیش برگزیده بود، اصل سلطنت را که آسمانی و مقدسش می‌نامید ریاکارانه بازیچه ساخته بود، هرگاه شاه بنا به دلخواه مؤبدان رفتار نمی‌کرد او را به سهولت نابود می‌کردند و دیگری را بجایش بر می‌نشاندند «بهدینی» که برترین کیش‌های آسمانیش برای بشر می‌دانستند در انحصار مؤبدان قرار داشت و احکام آن را طبق دلخواه خود تفسیر و تعديل می‌کردند، در ازای اجرای عدالت اجتماعی و ایجاد تفاهم میان مردمان وسیله زورگوئی و هوسرانی روحانیان و اشرافش ساخته بودند بنابراین یک چنین تمدنی ناپینا نسبت به فرجام خود، ستمگر نسبت به نیروی خلاقه خود (توده مردم)، ریاکار نسبت به اصول خویش (دین و سلطنت)، یک چنین نظام سالوس و از درون موریانه خورده‌فاسدی چگونه می‌توانست پایدار و استوار بماند؟

تمدن ساسانی، تنها از نظر نظامی قدرت دفاعی خود را در برابر اعراب از دست نداده بود بلکه بیش از هر چیز از نظر اجتماعی، اخلاقی و آرمانی فاقد نیروی دفاع بود، یعنی درست همان چیزی که فرجام اندیشان حیات نظامی ما در امروز از آن نگرانند.

توده‌های مردم نه تنها در خود در برابر جاذبه جهان‌بینی و ایده‌ئولوژی ضد تبعیض طبقاتی اسلام، مقاومتی احساس نمی‌کردند بلکه درست در آرمان آن همان چیزی را می‌یافتدند که قرنها به بهای آه و اشک و خون، خریدار و جان‌ثمار و مشتاق آن بودند، عطش آنرا از قرنها در خود احساس می‌کردند. اسلام به آنان نوید رهائی از جهنم طبقاتی ساسانی را می‌داد، اسلام مرهم قلب‌های شکسته، زبان

گویای دهان‌های فرودوخته، صدای رسای شکست شیشه دلهای ستمدیده، چکامه شکست بندها و زنجیرهای اسارت قرنها و حمامه آزادی توده‌ها بود.

دیگر شاعر خلق‌ها سر برافراشته بود تا بجای خداینامه‌ها<sup>۸۷</sup> و شاهنامه‌ها از گدانامه‌های ناگفته و ناخوانده و ناشنیده سخن گوید و برخواند و آنگاه این دفتر ننگ را برای همیشه درهم نوردیده فرو بندد، اسلام همان امید بزرگ ملت‌های ستمدیده بود، از این‌رو رنج دیدگان مظالم فلسفه‌های طبقاتی نیز دعوتش را به جان، لیک احابت گفتند و در شوق کعبه وصالش سرزنش‌های خار مغیلان طبقات خود کامه را به چیزی نگرفتند، اگر در تاریخ جهانگشائی اسلام از مقاومت‌هائی، گاهگاهی سخن می‌شنویم غالباً این مقاومت‌ها مقاومتهای اصیل توده‌ها نبوده است. بلکه تلاش‌های مذبوحانه‌ای به شمار می‌رفته اند که بقایای فئوال‌ها، تیول‌داران، مرزبانان، اسپهبدان و درخیمان بزرگ به خاطر باقی مانده سلطه روبه زوال خویش انجام می‌داده‌اند، از همین‌روست که می‌شنویم زمانیکه ستمگری‌های بی‌شمار «مازیار» برای حفظ قدرت و جمع مال و ثروت به بهانه «قیام ملی» اصطلاح متداول ناسیونالیست‌های امروزی و عده اعاده ستم وی به معتصم خلیفه عباسی نامه می‌نگارند و او را به یاری خود سوگند می‌دهند.<sup>۸۸</sup>

دکتر لمتون درباره وضع روتاییان زمان ساسانی چنین می‌نویسد: روتاییان وابسته به زمین بودند و مکلف بودند که زحمت بکشند و کار کنند و خدمات سربازی انجام دهند یعنی به عنوان سرباز پیاده خدمت کنند، قانون از آنان کمتر حمایت می‌کرد و هنگامی که هرمزد چهارم سپاهیان خود را مجبور کرد که به هنگام

جنگ دست تجاوز بر مردم صلح‌جو دار نکنند شاید مقصود او از مردم طبقه «دهقانان»<sup>۸۹</sup> بود نه روستائیان، به گفته «آمیانوس—مارسلینوس» نجای ایران مدعی بودند که «حق زندگی و مرگ مردم و غلامان» در دست آنانست.<sup>۹۰</sup>

همین پژوهشگر پس از آنکه وضع رقت بار روستائیان زمان ساسانی و بلکه پیش از دوران ساسانی را مفصل‌اً بررسی می‌کند و اختلاف طبقاتی شدیدی را که میان آنان و اعیان و اشراف آن زمان وجود داشته است به خوبی روشن می‌سازد به این نتیجه می‌رسد که به احتمال قوی علت پیروزی اسلام بر کشور ایران و سرعت پیشرفت آن در این سرزمین وجود همین شکاف بزرگ، میان روستائیان بی‌نوا و فئودال‌ها و اعیان و اشراف آن زمان بوده است و اکنون به آنچه که او اظهار داشته است توجه فرمائید:

سرعت و سهولت نسبی غلبه تازیان به احتمال غالب تاحدی معلوم این حقیقت بود که اسلام به عامه مردم وعده می‌داد که از آن اوضاع و احوال نکبت بار طاقت‌فرسای اجتماعی رهائی خواهد یافت، اسلام درحالی این وعده‌ها را می‌داد که «رژیم کهن» در چشم مردم چندان خوار و ناچیز شده بود که حس وفاداری را در آنان برنمی‌انگیخت و هرگز ایرانیان را به مخالفت با دشمن وادار نمی‌کرد، چه، میدانستند که با شکست دادن تازیان، موفق به حفظ راه و رسمی خواهند شد که بهروزی و کامیابی آنان در آن نهفته باشد و نیز می‌دانستند که دفاع از طبقه حاکمه به منزله دفاع از کسانی نخواهد بود که در اندیشه خیر و سعادت آنانند.<sup>۹۱</sup>

آقای دکتر ذبیح‌الله صفا نیز پس از آنکه اختلافات سیاسی و هرج و مرج

دستگاه حکومت ساسانی را بازگو می‌کند می‌نویسد:

وضع اجتماعی ایران نیز به هیچ روی بهتر از وضع سیاست و دربار نبود، حکومت طبقاتی که از دیر باز در ایران وجود داشته و در

زمان ساسانیان به شدیدترین وجهی درآمده بود مایه افتراق طبقات اشراف و روحانیون از طبقه سوم یعنی پیشه‌وران و زارعین شده بود، تحمیلات در بار و اشراف بر مردم، خاصه در اوآخر عهد ساسانی به درجه‌ای رسیده بود که تحمل ناپذیر می‌نمود. مقامات، منحصر به طبقات اشراف و روحانیان و آزادان و دهقانان و نظایر این طبقات عالیه بود و باقی جز پرداخت مالیات و شرکت در جنگ‌ها وظيفة دیگری نداشتند، نفوذ طبقات اشرافی و روحانی نه تنها در میان طبقه سوم محسوس بود بلکه آنان در وضع در بار نیز مؤثر بودند علی الخصوص بعد از «خسرو پرویز» می‌توان یکی از علل وضع آشفته دولت ساسانی را بیش از هر چیز دخالت‌ها و تصرفات سوء این دو طبقه دانست، تحصیل دانش تقریباً منحصر به خاندان‌های اشرافی و روحانیان و دهگانان بود و دیگران که از این نعمت استفاده نمی‌توانستند کرد، ناگزیر به تحصیل آن نیز رغبتی نداشتند. مشاغل و مناسب، موروث بود و کسی حق نداشت از طبقات پست به طبقات عالی راه جوید... با توجه به این مقدمات ملاحظه می‌شود که جامعه ایرانی مقارن حمله عرب، وضع آشفته‌ای داشت و آثار بی نظمی در امور سیاسی و درباری و نظامی و دینی و اجتماعی آشکار شده و دولت ساسانی را مستعد شکست کرده و شاهنشاهی بزرگ ایران را به کنار پرتگاه انفراض کشانیده بود.<sup>۹۲</sup>

قضاؤت مرحوم پیرنیا نیز در باره ایران آنروز همینگونه بوده است، مورخ مزبور پس از ذکر مظالم و مفاسد ملوک و نجبا و اشراف آن زمان می‌نویسد: ایران این زمان درست فاقد تمام چیزهایی بود که مزایای مسلمین محسوب می‌شد زیرا آنچه در آن زمان دیده می‌شود اینست: ۱. هرج و مرج عقاید از جهت تشیّرات مذهبی. ۲. هرج و مرج سیاسی و نفوذ فوق العاده نجبا و روحانیون و فقدان شاه مجرّب و قوی الاراده که

زمام امور را بدست گرفته اصلاحاتی نماید، بهترین دلیل این وضع، تعیین دوازده شاه است در مدت چهار سال (۶۲۸-۶۳۲).<sup>۳</sup> فرسودگی و خرابی قشون از جنگهای بیهوده خسروپر و یزد.<sup>۴</sup> فقر و پریشانی، مردم از دادن مالیات‌ها و عوارض سنگین و سرباز و سوار که خسروپر و یزد برای ادامه جنگها لازم داشت.<sup>۵</sup> بالنتیجه کثرت ظلم و جور و انحطاط زراعت و تجارت و صنایع.<sup>۶</sup>

#### داستان انوشیروان:

همه می‌دانیم انوشیروان در میان پادشاهان ساسانی لقب عادل به خود گرفته است بطوریکه همیشه نام وی را همراه این لقب ذکرمی‌کنند و حتی بعضی، روایتی را به پیغمبر اسلام نسبت میدهند که حضرت فرمود: «من در زمان ملک عادل متولد شده‌ام.» این روایت اگرچه در میان عده‌ای از نویسنده‌گان معروف است ولی ما هرچه گشتبیم، نتوانستیم هیچ سندی برای آن پیدا کنیم و با در نظر گرفتن وضع طالمانه اختلاف طبقاتی زمان وی و نیز مطالبی که بیان خواهیم داشت معلوم می‌شود که اینهم یکی از آن دروغ‌های به قول معروف، شاخداری است که ساخته و پرداخته بازماندگان کسانی می‌باشد که پس از قتل عام مزدکیان به او لقب «انوشک روان» و دادگردادند.

هنگامیکه فاتحین اسلامی و کشورگشایان ایران را باهم مقایسه می‌کردیم، نوشتیم که این پادشاه به اصطلاح دادگر که خوشنام‌ترین پادشاه ساسانی است چگونه به سردار خود («وهرز») دستور می‌دهد که حبسی‌های مقیم یمن را از زن و مرد، پیر و جوان بکشد و شکم هرزنی را که بار دارد بدرد و فرزندش را بیرون آورده به قتل برساند و هر مجعد موئی را اگرچه نداند که حبسی است یا غیرحبشی نابود سازد.<sup>۷</sup> و نیز نوشتیم که چگونه او، پیمان صلح جاویدانی را که با رومیان منعقد کرده بود نادیده گرفت و انتاکیه را آتش زد و آسیای صغیر را به باد یغما داد.<sup>۸</sup> بسیاری از مستشرقین ضمن تعریف از کشورگشائی‌های انوشیروان از ذکر

ستمگری‌های وی خودداری نکرده‌اند، مستشرقین مزبور با آنکه نسبت به ایران بیش از اندازه ابراز علاقه نموده‌اند ولی این معنی را نتوانسته‌اند کتمان کنند که انوشیروان در ظلم و ستم بی‌پروا بود و با روشی مستبدانه بر مردم حکومت می‌کرد.

پیرو کوپیوس به نقل آقای راوندی نوشته است:

**خسرو (انوشیروان)** در کتمان حقیقت و منتب ساختن

جرایم و گناهان خویش به کسانی که دچار ظلم و آزار خود او شده بودند از تمام مردم ماهرتر و زبردست‌تر بود بعلاوه برای انجام هر کاری با کمال سهولت قسم یاد می‌کرد و بعد به همان آسانی عهد و پیمان خود را می‌شکست و کاری که تعهد کرده بود به زودی فراموش می‌نمود، حرص پول در او بقدرتی بود که برای بدست آوردن آن از مبادرت به هر عمل رشت و ناشایستی دریغ نمی‌کرد، بهترین نمونه اخلاق و روحیه عجیب او را در واقعه‌ای که در شهر «سورا» اتفاق افتاد می‌توان بدست آورد، پس از آنکه شهر مزبور را با خدعا و فریب متصرف گردید و اهالی را به هلاکت رسانید در موقع قتل و غارت شهر یکی از سر بازان ایرانی را دید که دست زن ظاهراً مشخصی را گرفته بشدت می‌کشد وزن نیز کودک خردسال خود را با دست دیگر گرفته و چون نمی‌تواند به پای آنها برسد ناچار، او را بر روی زمین می‌کشاند و به طرز رقت آوری در پی سر باز می‌دود، می‌گویند چون خسرو این طفل را مشاهده نمود ناله مصنوعی از ته دل برآورد و در حضور آستاسیوس، سفیر روم و سایر کسانی که در آنجا حضور داشتند شروع بگریستن کرد و از خدا مسئلت نمود که مسبب این مصائب و بدختی‌ها را به کیفر اعمال خود برساند البته مقصود او «ژوستی نین» امپراتور روم بود در صورتی‌که همه کس میدانست که مسئول این مصائب و بلایا خود است... هنگام تصرف انطاکیه و چند شهر دیگر پس از آنکه خسرو با لشگریان خود شهر و کلیسا را غارت کردند و

مقدار زیادی طلا و نقره و مجسمه و سنگ‌های گرانبها بدست آورند  
برخلاف تعهد قبلی دستور داد شهر را بسوزانند.<sup>۹۶</sup>  
در کتاب «دیانت زرتشت در مقام مقایسه با سایر ادیان» به مناسبی آمده  
است:

در مجلسی انشیروان ترتیب وصول مالیات می‌داد، سه دفعه  
گفت آیا کسی در این باب حرفی دارد؟ دفعه سوم دیری جرئت  
نموده گفت آیا این ترتیب، دائمی است یا موقعی؟ زیرا ترتیب دائمی  
برای اوضاعی که تغییر میکند عدالت نیست انشیروان دستور داد با  
قلمدان‌ها او را بزنند! و بعد همه حضار به آواز بلند گفتند هر مالیاتی  
را که شاه مقرر کند صحیح است.<sup>۹۷</sup>

یکی از داستان‌هایی که بی‌توجهی این پادشاه به اصطلاح دادگر! را  
نسبت به حقوق خدادادی طبقات غیراشراف نشان می‌دهد داستانی است که  
فردوسی آنرا تحت عنوان داستان «انشیروان و مرد کفشنگر» ذکرمی‌کند.  
داستان مزبور که نموداری از محرومیت طبقات پایین از حق تعلیم و تربیت  
می‌باشد، مورد توجه بسیاری از پژوهندگان قرار گرفته است و آنها آنرا به عنوان یکی  
از شواهد وجود اختلاف شدید طبقاتی در ایران ساسانی در کتاب‌های خود ذکر  
کرده‌اند. خلاصه داستان از این قرار است:

انشیروان با سپاهیان روم در محلی به نام «دژ سقیلا» می‌جنگید.  
لشگریان ایران دچار کمبود پول و آذوقه و اسلحه شدند؛ ناچار برخی از کسانی که  
به شاه نزدیکتر بودند این موضوع را به اطلاع وی رسانیدند. شاه نیز با «بودرجمهر»  
مشورت کرد و سرانجام بنا بر این شد که از نزدیکترین شهرهای ایران به محل  
جنگ، به عنوان قرض پول جمع کنند. درنتیجه بودرجمهر شخصی را برای این کار  
تعیین می‌کند و وی را به نزدیک‌ترین شهرها می‌فرستد.

فرستاده بودرجمهر در میان جستجوها و کنجکاوی‌های خود به  
«کفشنگری» که قهرآ از طبقه غیراشراف بود برمی‌خورد. کفشنگری گوید من

می‌توانم حاجت سپاهیان شاه را برطرف کنم ولی در مقابل این عمل یک تقاضای عاجزانه دارم و آن اینکه شاه اجازه دهد که کودک من نیز مانند سایر اشراف زادگان و فرزندان نجبا بتواند در نزد فرهنگیان درس بخواند و خواندن و نوشتن یاد بگیرد. فرستاده بود رجهم پیغام کفشگر را به وی می‌رساند. او نیز باشتاب به نزد شاه می‌رود و تقاضای کفشگر را در حضور او بازگومی کند.

ولی شاه ساسانی که در منجلاب تعصب نژادی فرورفته است، به جای آنکه لاقل با تقاضای مشروع همین یکنفر توافق کند با عصباتی و خشم به بود رجهم می‌گوید چرا اهریمن بر روی چشمانت پرده کشیده و تورا از درک حقیقت بازداشته است، مگر نمی‌دانی که طبقات پست، حق تعلیم و تربیت ندارند؟ مگر نمی‌دانی که اگر آنها با سواد شوند و در مملکت، جای خود را بازکنند دیگر برای فرزندان ما اشرف و نجبا که از «نژاد پاک» هستیم چیزی جز حسرت و آه سرد باقی نمی‌ماند؟ نه، من هرگز با این تقاضای نامشروع! موافقت نمی‌کنم و نفرین روزگار را برای خود نمی‌خرم!

به هر حال مرد دلشکسته پس از آنکه جواب رد می‌شنود و یقین می‌کند که فرزندش تنها به گناه اینکه اشراف زاده نیست باید هچنان در دونزخ بی‌سوادی بماند، سر به آستان عدل الهی بلند می‌کند و از بارگاه بلند مرتبه اش تقاضای دادرسی می‌نماید تا مگر ستمگران دادگستریما به سزای کردار زشت خود برسند و پایه‌های ننگین تبعیضات نژادی برای همیشه برهم فروریزد.<sup>۹۸</sup>

خوانندگان عزیز! خدا را با دیده‌ای دور از هرگونه تعصب به این حقایق تاریخی بنگرید و خود در باره وضع ایران قبل از اسلام قضاوت کنید. راستی اگر طرز رفتار انشویروان که لقب دادگر! به خود گرفته بود با مردم بیچاره و بدبخت این چنین بوده است پس آنها که مانند خسروپر و یز و دیگران به ستمگری شهرت داشتند با آدمیزادگان چه می‌کردند؟

شما را به انسانیت سوگند آیا این جنایتکاران که واقعاً روی ستمگرترین افراد بشر را سفید کرده‌اند، باید مایه افتخار و مباراکه ما باشند؟ آیا این منتها درجه

بی انصافی نیست که ما از واژگون شدن بساط سلطنت چنین کسانی ابراز تأسف و تأثیر کنیم؟

شگفتا! وقتی ما با شرح جنایات زمامداران کشورهای دیگر مواجه می‌شویم بر آنان دوصد نفرین ولعنت می‌فرستیم ولی اینهمه ستمگری‌ها و حق‌کشی‌های ساسانیان، هرگز خاطر ما را آزره نمی‌سازد.

آنها که در سوک ساسانیان مویه می‌کنند

راستی شگفت آور است با آنکه برخی از نویسندهای معاصر از وضع ننگین سلسله ساسانی کاملاً آگاهند، با آنکه در کتاب‌ها و مقالات خود بنسیاری از جنایات پادشاهان این سلسله را نقل کرده‌اند، معلوم نیست چرا و به خاطر چه عاملی وقتی که سخن از انقراض ساسانیان به میان می‌آورند، همچون کسانی که عزیزترین نزدیکان خود را از دست داده‌اند مویه می‌کنند؟

نویسندهای مذکور که باید آنها را ناسیونالیست‌های افراطی و یا شعوبیان قرن خودمان بنامیم از یک طرف به آشتفتگی وضع دولت ساسانی اعتراف می‌کنند و از طرف دیگر هنگامیکه به بحث انقراض این سلسله می‌رسند با هزاران غم و اندوه، افسوس می‌خورند که چرا آن چنان دولتی عظیم و باشکوه به دست مردمی گرسنه، شیرشترخوار، بیابان‌گرد و... برچیده شد و حال آنکه خود در باره همین گرسنگان و شیرشترخواران و بیابان‌گردان می‌نویسد که آنان حامل پیام آزادی برای اکثریت ستمدیده ایران بودند و حقوق از دست رفته آنها را به آنان بازگردانیدند.

قضاؤت اینگونه از نویسندهای در این باره، بیشتر از آن جهت شگفت‌انگیز می‌نماید که آنها یک سلسله حقایق را با برخی از مطالب تعصب‌آمیز مخلوط نموده و آنرا تحت عنوان «تحقیقات تاریخی» تحویل اجتماع داده و در عین حال به تناقض گوئی خود توجهی ننموده‌اند.

نویسندهای مذکور، از شکوه و جلال دربار ساسانی سخن می‌گویند و

زوال آنرا مایه بیچارگی و بدبختی ملت ایران به حساب می‌آورند. کسی نیست از ایشان بپرسد کدام شکوه و جلال ساسانی بود که با زوال آن، کشور ایران به بیچارگی افتاد؟ آیا آن اقتدار و استبدادی که بر اثر تضییع حقوق خدادادی اکثربیت دردمند، برای انوشهیروان و خسروپریز و یزدگرد بوجود آمده بود! <sup>۹۹</sup> آیا آن اموال بی‌حساب و وسائل گوناگون عیاشی و خوشگذرانی پادشاهانی چون خسروپریز که لحظه‌ای از چیاول داروندار بیوهزنان و کودکان یتیم و روستائیان بی‌نوا دست نمی‌کشیدند؟ آیا آن کاخ‌های افسانه‌ای سلاطین و اعيان و اشراف ساسانی که خشت‌های بنای آن را با خون دل بیچارگان و آب دیده ست مدیدگان بر روی هم گذارده بودند؟ آیا آن بهره‌برداری‌ها از مظاهر طبیعت و لذات گوناگونی که فقط به شاهزادگان و اشراف ایران اختصاص داشت! <sup>۱۰۰</sup>

راستی آیا بهتر نبود که تار و پود چنین شکوه و جلال ناجوانمردانه‌ای حتی پیش از طلوع خورشید اسلام از هم گستته می‌گشت؟ انصاف را آیا وجود چنین جلال و شکوهی جز فقر و محرومیت برای اکثربیت قریب به اتفاق مردم ایران چیز دیگری همراه داشت؟ آیا آن پاکدلانی را که با نثار کردن خون خود این سد بزرگ راه آزادی ملت ایران را از میان برداشتند و اصل برادری و برابری اسلامی را برای آنان به ارمغان آوردنند نباید عزیز و گرامی داشت؟

نویسنده‌گان شعوبی قرن‌ما به جای قدردانی از جانفشنانی‌های این رسولان آزادی که باعث نجات پدرانشان از چنگال ظلم و ستم پادشاهان ساسانی شده‌اند آنها را به عنوان اهانت، بیابانی، شیرشترخوار، گرسنه و خلاصه بی‌سر و پای می‌نامند.

عجب‌با! این مردم <sup>یه</sup> قول نویسنده‌گان شعوبی، بی‌سر و پا و شیرشترخوار، چگونه بیابانی‌های گرسنه‌ای بودند که معنای آزادی و فضائل انسانی را بهتر از پدران به اصطلاح شهرنشین و ناگرسنه ما درک می‌کردند؟ چه مردمی که پس از گذشت چهارده قرن، هنوز درخشندگی و نورانیت قوانین آسمانیشان که براساس

برادری و برابری و عدالت و راستی بنا شده است، عقل را به شگفتی درمی‌آورد؟  
اشتباه نشود ما نمی‌خواهیم عرب قبل از اسلام را مورد ستایش قرار دهیم  
 بلکه هرچه می‌گوئیم درباره عربی است که پس از قبول اسلام برای رهانیدن ملت  
 ایران از چنگال ظلم و ستم امپراطوران ساسانی و اختلافات شدید طبقاتی به  
 حمایت اکثریت محروم و ستمدیده ایران برخاست.<sup>۱۰۱</sup>

مگر مسلمانان، قبل از جنگ با ایران چه می‌گفتند؟ آنها هدف خودشان را  
 هنگامیکه با فرمانده لشگر یزد گرد (رستم فرخزاد)، مواجه شدند برای او تشریع  
 کردند، آنها گفتند ما نیامده‌ایم که با زور، سرزمین شما را تصاحب کنیم بلکه  
 هدف ما اینست که بندگان ستمدیده خدا را از پرستش دیگر بندگان او بازداریم. ما  
 می‌خواهیم همه آدمیزادگان را به آینین برابری و برابری و راستی و عدالت دعوت  
 کنیم. ما می‌خواهیم به اینهمه ستم‌ها که قدرمندان بر مستضعفان و بی‌نوابان روا  
 می‌دارند خاتمه دهیم و خلاصه ما می‌خواهیم همه را تحت لوای آینین اسلام جمع  
 کنیم و به تعداد برادران خود بیفزاییم. بنابراین اگر مسلمان می‌شوید که چه بهتر  
 و گرنه باید در مقابل حفاظتی که ما از مال و جان طبقات مختلف این کشور خواهیم  
 گرد، مبلغی به عنوان «جزیه» بپردازید و اگر این راه را هم قبول نکنید، ما  
 ناگزیریم با شما بجنگیم و اجرای عدالت را رأساً به عهده گیریم ولی این را بدانید  
 که ما در مرتبه اول خواستار اسلام شما هستیم و به جنگ در راه خدا بیش از گرفتن  
 جزیه علاقه داریم اما به هر حال شما اگر اسلام را نپذیرفته‌ید می‌توانید پرداختن جزیه  
 را انتخاب کنید.<sup>۱۰۲</sup> این بود هدف آن کسانیکه نویسنده‌گان شعوبی ما، آنها را  
 بی‌سروپا و بی‌بابانی می‌نامند.

همانطور که پیش از این بیان کردیم حرف‌های این گرسنگان بیابانی!  
 به قدری شیرین و پرمعنی بود که رستم فرخزاد را به سختی تحت تأثیر قرارداده بود به  
 طوری که وی با آنهمه کینه و ستیزی که نسبت به مسلمانان داشت نتوانست از  
 تعریف و تمجید آنان خودداری نماید.<sup>۱۰۳</sup>

به هر حال مردمی پاکدل و باصفا با چنین هدفی پاک و مقدس برای

نجات مردم ایران دست از جان و خانواده کشیدند تا مگر پدران و اجداد ما را از قید جهل و نادانی و بندگی آفریدگان برهانند و به حقوق فطری و خدادادی خود از قبیل حق تعلیم و تربیت، استقلال و آزادی و... برسانند.<sup>۱۰۴</sup>

آری به گواهی تاریخ، از همان زمان که سربازان اسلام به کمک نیروی معنوی خود به این سرزمین وارد شدند و شهرهای مختلف آنرا مسخر ساختند پایه‌های دیوار ضخیمی که قرنها زندگی افراد معمولی و شاهان و اشراف را از یکدیگر جدا می‌ساخت یکباره برهم فروریخت بطوریکه همگان از خرد و کلان، ضعیف و قوی، اعیان‌زاده و گدازاده با یکدیگر مساوی شدند و تنها چیزی که می‌توانست مایه فضیلت و برتری آنان گردد، پرهیزگاری و تقوی بود؛ و همانطور که بیان کردیم اگر زندگانی پادشاهان ساسانی و طبقه اشراف آن‌زمان با آنهمه تجملات و وسائل عیاشی همراه بود خلیفة مسلمانان شب‌ها در «صُفَّه» با گدايان و بینوایان می‌خفت. دیگر در آن‌زمان حق تعلیم و تربیت در انحصار طبقه اشراف و شاهزادگان نبود بلکه هر مسلمانی وظیفه داشت که از گهواره تا گور، کسب دانش کند و باز در آن‌زمان، دیگر ملاقات خلیفه و گفتگو با وی همچون پادشاهان و فرمانروایان ساسانی محال نبود بلکه هر فقیر و ضعیفی بدون هیچ آین و تشریفات می‌توانست به خوابگاه گدايان و یا مسجد برود و مستقیماً در دل خود را با خلیفه در میان بگذارد.

اینها که نوشتیم افسانه نیست بلکه حقایقی است که در قسمت‌های مختلف این کتاب محققین و مورخین و حتی بسیاری از آنان که تعصب ایرانی گری داشته‌اند درستی آنرا تصدیق کرده‌اند.

کیست که داستان ورود مسلمانان به ایران و سادگی و صفا و صداقت آنها را مطالعه کند و تحت تأثیر آن واقع نشود؟ کیست که وضع در بار پادشاهان ساسانی را با آنهمه تجملات و طمطراق با وضع بی‌آلایش خلفای راشدین مقایسه نماید و بی اختیار، چنین حکومتی را تحسین نکند؟

راستی گناه این مردم به قول شعبویان، گرسنه و بی‌سروپا، چه بود؟ مگرنه آن بود که آنها برای منکوب کردن حکومت‌های استبدادی و خلاص ایرانیان از

غم‌ها و ناراحتی‌های چندصد ساله جان و مال خود را فدا کردند؟ مگرنه آنها به برکت منشور آسمانی خود به مردم این سرزمین روح بزرگی و آزادمنشی بخشیدند؟ و بالاخره مگرنه آنها محیط جهنمی تبعیضات نژادی ایران را به کانون مهر و صفا و برادری تبدیل نمودند؟

به هرحال کاری که این گرسنگان با ایران کردند این بود و اگر ملاحظه می‌کنید پس از خلفای راشدین، فرزندان امیه بار دیگر تا حد زیادی راه و رسم پادشاهان ساسانی را در پیش گرفتند و همانند آنان مسئله تبعیضات نژادی را احیاء کردند. نباید گناه این کار را به گردن فاتحان باخلوص نخستین بیندازید؛ زیرا اصولاً منطق این دو دسته با یکدیگر متفاوت بود. چه آنکه رفتار و گفتار فاتحین اولیه ایران رفتار و گفتار اسلامی بود و حال آنکه بنی امیه از پادشاهان ستمگر ساسانی الگوبرداشته بودند. به عبارت دیگر می‌توان گفت سرزمین ایران پس از چند سالی که بر اثر ورود اسلام، طعم صفا و مهر و برادری و آزادی را چشیده بود، دگر بار به تصرف کسانی درآمد که تا حد زیادی از روش پادشاهان و حکمرانان ساسانی تقليد می‌کردند.<sup>۱۰۵</sup> ولی باز با همه این احوال زندگی خلفای بنی امیه با زندگانی پادشاهان ساسانی خیلی تفاوت داشت و این بدانجهت بود که اگرچه خلفای مذکور به حال اسلام دلسوزی نداشتند ولی نورانیت و واقعیت این دین به قدری زیاد بود که باز از پشت آنهمه موانعی که آنها ایجاد کرده بودند نورافشانی می‌کرد و درنتیجه نمی‌گذاشت که خلفای مزبور مانند پادشاهان ساسانی به همه تمایلات غیرانسانی خود آزادانه دست یابند. و به همین جهت است که می‌بینیم خلفای مزبور، خود را ناگزیر می‌دیدند که برای نماز به مسجد برونده همراه زن و مرد و کوچک و بزرگ و فقیر و توانگر پیشانی‌های خود را به خاک بسایند. بدیهی است در چنین وضعی مردم می‌توانستند با خلیفه تماس بگیرند و حال آنکه پادشاهان ساسانی خود را به مردم عادی نشان نمی‌دادند که هیچ بلکه هنگامی هم که می‌خواستند در مقابل برخی از خواص ظاهر شوند، منادی ندا می‌کرد زبان‌های خود را بیندید و لال شوید که شاه می‌خواهد وارد شود.<sup>۱۰۶</sup>

## خرمیه

یکی از قیام‌های خونینی که در زمان خلفای بنی عباس پا گردید قیامی بود که رهبری آن را «بابک خرم دین» به عهده داشت. پیش از آنکه وارد بحث در چگونگی این قیام و آغاز و انجام آن شویم، لازم است بدانیم «خرم دینی» که بابک بدان عقیده داشت و تحت لوای آن، مردم را به دور خود جمع کرده بود چه بود. در این باره محققین و مورخین، اتفاق نظر ندارند. ابن ندیم صاحب کتاب «الفهرست» خرمیان را همان مزدکیان می‌داند و می‌نویسد اینان مردمی هستند که از نظر خوراک و آشامیدنی بر خود سخت نمی‌گیرند، با ظلم و ستم و زورگوئی مبارزه می‌کنند و در زن‌ها اشتراک قائلند و حتی المقدور از قتل و خونریزی پرهیز می‌کنند. ولی از زمانیکه بابک برای حمایت این دین برخاست جنگ و قتل و غارت در میان آنها رواج پیدا کرد.<sup>۱۰۷</sup>

ابن اثیر می‌گوید:

خرم دینان نوعی از مجوس‌ها هستند که مردان آنها مادران و خواهران و دختران خود را به نکاح خویش درمی‌آورند و بهمین جهت نام خرم به معنای شادی و خوشی بر روی آین خود گذارده‌اند، این طایفه معتقد به تناسخ هستند و می‌گویند بعضی ارواح حیوانات منتقل به غیر حیوانات می‌شوند.<sup>۱۰۸</sup>

عبدالکریم شهرستانی صاحب کتاب «الملل والتحل» خرم دینان را از باطنیه می‌داند و می‌نویسد اینها همان کسانی هستند که در عراق به نام باطنیه و

قراطمه و مزد کیه معروفند. همواضافه می‌کند آنها بدانجهت جزو باطنیه هستند که معتقدند هر ظاهری را باطنی است.<sup>۱۰۹</sup> خواجه نظام الملک در این باره می‌نویسد:

اما قاعدة مذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته و ترک شریعت بگفته چون نماز و روزه و حجّ و زکوة و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان، هرچه فریضه است از آن دور بوده اند، هرگه که مجتمعی سازند تا جماعتی بهم شوند ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و برکشند او لعنت کنند و صلوات دهنند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم که او را کودک دانا خوانند و به تازی «الفتی العالم»، و از اینجا معلوم گشت که اصل مذهب مزد ک و خرم دینی و باطنیان همه یکیست و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون برگیرند، اول خویشن را به راستگوئی و پارسائی و محبت آل رسول فرامایند تا مردم را صید کنند، چون قوت گرفتند در آن کوشند که امت محمد را تباہ کنند و دین او را به زیان آورند و کافران را بر مسلمانان رحمت، بیشتر از آنست که آن طایفه را.<sup>۱۱۰</sup>

مورخین و محققین دیگر نیز کم یا بیش درباره آین خرم دینی مطالبی نوشته‌اند ولی باید اعتراف کرد که با همه این اظهارنظرها هنوز آنطور که باید، حقیقت این آیین روش نگردیده است، چه آنکه ممکن است برخی از مطالب از روی غرض به آنها نسبت داده شده باشد. ولی با این حال، این عقیده که خرم دینان همان مزد کیان بوده اند و یا لااقل با آنها ارتباط نزدیک داشته‌اند طرفداران زیادی دارد.

### آغاز قیام بابک

آغاز قیام بابک را مورخین بزرگ همچون طبری<sup>۱۱۱</sup> و ابن اثیر<sup>۱۱۲</sup> سال ۲۰۱

هجری قمری دانسته‌اند. در این سال و چندین سال پس از آن که مأمون عهده‌دار خلافت بود تا آنجا که بابکیان توانائی داشتند، به قتل و غارت و اسارت و تخریب اموال مسلمانان پرداختند و هر چند بار که خلیفه افرادی را برای منکوب کردن این قیام به صفحات آذر بایجان که قرارگاه بابکیان بود، می‌فرستاد بابک و لشگریانش آنها را شکست می‌دادند و یا لااقل خودشان بكلی تارومارنمی گشتند. البته علت این مسئله شجاعت و کاردانی زائد الوصف لشگریان بابک و یا بی‌لیاقتی سپاهیان خلیفه نبود؛ بلکه طولانی شدن عمر این قیام به خاطر آن بود که لشگریان بابک در نواحی سردسیر و در میان کوه‌های پر پیچ و خم موضع گرفته بودند<sup>۱۱۳</sup> و هر زمان که سپاهیان خلیفه با آنان مواجه می‌شدند یا بر اثر سرما و یا به خاطر ندانستن راه‌های پیچیده کوه‌ها از عهده خاموش کردن این جنگ برنمی‌آمدند. اگر بابکیان نیز مانند سنبادی‌ها در میان شهرها و نواحی غیرکوهستانی جای داشتند شاید در مدتی کمتر از یکسال تارومار می‌شدند.

به هر حال بابک از آغاز کار خود به قتل و غارت مسلمین و اموال آنها پرداخت و بسیاری از مردان و زنان مسلمان را به بند اسارت انداخت، لشگریانش برج‌ها و خانه‌ها را خراب می‌کردند و خلاصه بلای بزرگی برای مسلمین به حساب می‌آمدند.

«مأمون» خلیفه عباسی بارها به فرماندهان خود مأموریت داد که به نحوی بابکیان را قلع و قمع کنند ولی به علیه که بیان کردیم هیچیک از آنها نتوانستند این مأموریت را به طرز موققیت‌آمیز انجام دهند.

سرانجام دوران خلافت مأمون منقضی شد و غائله قیام بابک به جای آنکه خاموش گردد، بیشتر توسعه یافت. پس از مأمون نوبت خلافت به «معتصم» رسید. معتصم، «ابوسعید» محمد بن یوسف را به اربیل فرستاد تا بناهای را که بابک و یارانش خراب کرده بودند آباد سازد. ابوعسید عازم «اربیل»<sup>۱۱۴</sup> شد. زمانی که او به «اربیل» رسید، بابک عده‌ای از سپاهیان خود را تحت فرماندهی شخصی به نام «معاویه» به همان حدود فرستاد که دگر بار به قتل و غارت مسلمین و تخریب

بناهای آنان پردازند. ابوسعید وقتی وضع را چنین دید به سوی آنان حمله برد و عده زیادی از آنها را بکشت و جمعی را نیز اسیر کرد و برای تعیین تکلیف، آنان را به نزد خلیفه گسیل داد.<sup>۱۱۵</sup>

بعد از این جنگ اگرچه بابکیان از آن حدود فرار کردند، ولی باز خطر آنها رفع نشده بود. چه هر لحظه امکان داشت که از محل تجمع خود یعنی قریه «بد»<sup>۱۱۶</sup> به نواحی مختلف آذربایجان حمله کنند؛ زیرا خود «بابک» که مهره اصلی این قتل و غارت‌ها به حساب می‌آمد، از سلامت کامل برخوردار بود. بنابراین معتصم تصمیم گرفت «افشین» را مأمور رفع این غائله کند.

این افشین یکی از شاهزاده‌های سرزمین «اشروسن» بود که سپاهیان خلیفه او را به عنوان اسیر به مرکز خلافت بردند و او پس از قبول اسلام در دستگاه خلافت، مقام و منزلتی بلند داشت. مورخین نام اصلی وی را «چندر»<sup>۱۱۷</sup> بن کاووس» ذکر کرده‌اند. به هر حال افشین بحسب مأموریتی که به عهده داشت، از بغداد به سوی آذربایجان حرکت کرد و در محلی بنام «برزنده»<sup>۱۱۸</sup> فرود آمد و عمارت‌های برج‌هایی را که بر اثر حمله بابکیان خراب شده بود تعمیر کرد و ضمناً «محمد بن یوسف» را به محلی که «خش»<sup>۱۱۹</sup> به آن می‌گفتند فرستاد. «محمد بن یوسف» در آنجا خندقی حفر کرد و افشین «هیشم غنوی» را نیز مأمور کرد که به «ارشق»<sup>۱۲۰</sup> برود، هیشم نیز پس از ورود به ارشق مانند محمد بن یوسف در آنجا خندقی کند.

علاوه براین دو فرمانده، شخص دیگری به نام «علویه اعور» از طرف افشین مأموریت پیدا کرد که به قلعه‌ای که اندکی دورتر از «اردبیل» بوده و «حصن النهر» نامیده می‌شد، برود.

طبق این نقشه هرکس که از «اردبیل» خارج می‌شد تحت نظارت و دیده‌بانی این فرماندهان بود و فرماندهان مزبور پس از یک سلسله تفتيشات، او را به نزد افشین می‌بردند، بسیاری می‌شد که جاسوسان بابک به گیر می‌افتادند و به حضور افشین برده می‌شدند. افشین جاسوسان مزبور را نمی‌کشت بلکه با آنها

خوشرفتاری می‌کرد و با پرداختن دو برابر حقوقی که از بابک می‌گرفتند آنان را جاسوسان خود می‌نمود. آنها نیز که تنها به خاطر منافع مادی و چیاول اموال مردم، دور بابک جمع شده بودند اسرار و رموز لشکریان او را در ازاء حقوقی که از افшин می‌گرفتند به وی می‌گفتند.<sup>۱۲۱</sup>

افشنین پس از آنکه تاحدودی از اسرار و رموز بابکیان آگاه شد، به شهر «اردبیل» فرود آمد و از آنجا هم پس از چندی به سوی قریه «بد» که پایگاه اصلی بابکیان و محل سکونت خود بابک بود رسپار گردید. در میان راه بر سر دره نسبتاً وسیعی رسید. می‌خواست در وسط دره فرود آید، ولی اهالی آن دیار و بلدان دیگر وی را از این کار بازداشتند و گفتند چون در اطراف این دره کمینگاه‌های زیادی وجود دارد ممکن است دشمن بتواند لطماتی به سپاه وارد سازد. بنابراین بهتر است که بر سر همین دره منزل گزینیم که از خطر شیوخون دشمن بر حذر باشیم، افشنین را سخن آنان خوش آمد و همانجا را به عنوان پایگاه سپاهیان خود قبول کرد.

کارشناسان به افشنین گفته بودند که بهتر است آنقدر در این محل بماند تا بابکیان، نبرد را آغاز کنند، افشنین ولشکریانش در حالیکه در اطراف خود، خندق حفر کرده بودند هفت ماه در آن محل توقف کردند ولی از بابک و بابکیان هیچ خبری نشد.

کم کم هوا رو به سردی گرایید و سپاهیان افشنین ناراحت شدند و حتی اورا سرزنش کردند و گفتند مگر از بابک می‌ترسی؛ چرا ما را با اور و برو نمی‌کنی تا کار را یکسره کنیم؟ افشنین که ظاهراً می‌خواست پای بابک را به سوی آن دره بکشد، ناگزیر بود به نحوی لشکریان خود را قانع سازد.

از طرف دیگر تحمل آن وضع برای خود افشنین نیز امکان‌پذیر نبود. بنابراین ناگزیر شد نقشه‌ای طرح کند که به وسیله آن بتواند بابک را از جایگاه خود بیرون آورد؛ و آن نقشه از اینقرار بود که افشنین به معتصم نوشت مقداری پول و آذوقه برای سپاه بفرست. معتصم چندین شترپول و آذوقه توسط شخصی به نام «بغای کبیر» برای افشنین فرستاد.<sup>۱۲۲</sup> «بغای» از بغداد حرکت کرد تا به اردبیل رسید. از اردبیل تا

پایگاه سپاهیان افشین درحدود سه روز، راه بود. وقتی افشین از وصول «بغای» به اردبیل آگاه شد، به او نامه نوشت که مدت یک ماه آنجا بمان و همه‌جا شایع کن که ما برای سپاهیان خلیفه مال و آذوقه آورده‌ایم. «بغای» نیز به همان دستور عمل کرد و درنتیجه جاسوسان بابک از این جریان آگاه شدند و به او خبر دادند که «بغای کبیر» می‌خواهد همراه عطایای بی شمار خلیفه از اردبیل درفلان روزبه سوی پایگاه لشگریان افشین حرکت کند. وقتی بابک از این موضوع باخبر شد همراه عده‌ای از سپاهیان خود از «بد» خارج گردید و در میان کوه‌ها همچنان می‌گشت تا مگر «بغای کبیر» را با اموالی که حمل می‌کرد پیدا کند و آنها را چاول نماید. افشین که از این موضوع آگاه شده بود همراه سپاهیان خود برای تعقیب بابک به سوی محلی که «برزنده» نامیده می‌شد و بر سر گذرگاه «بغای» قرار گرفته بود حرکت کرد.

همین افشین به «بغای» نوشه بود که نخست همه اموال را با شتران بسوی لشگرگاه او حرکت دهد ولی همینکه مقداری راه طی کرد دوباره آنها را به «اردبیل» برگرداند و تنها با شترانی تهی از دراهم راه لشگرگاه را درپیش گیرد<sup>۱۲۳</sup> و همین موضوع سبب شده بود که بابک فریب بخورد و به طمع غارت اموال از محل خود خارج شود.

به هرحال «بغای» با شتران تهی از مال به سمت لشگرگاه افشین حرکت کرد و خود افشین نیز به سوی «برزنده» در حرکت بود. افشین می‌خواست به «هیشم» و سپاهیان او ملحق شود ولی «هیشم» نمی‌دانست و همچنان به طرف نهر حرکت می‌کرد. وقتی سپاهیان هیشم به نهر نزدیک شدند محافظ نهر همراه عده‌ای به استقبال آنها شتافت. در این میان بابک و همراهانش که در آن حدود انتظار می‌کشیدند تصور کردند که حاملین اموال همین افراد هستند. لذا به پاسبان نهر و همراهانش حمله برداشتند و آنها را کشتند ولی بعداً فهمیدند که اشتباه کرده‌اند و آنها حاملین اموال نبوده‌اند.<sup>۱۲۴</sup>

پس از این جریان سپاهیان «هیشم» به بابک نزدیک شدند و جنگی میان

بابکیان و سپاه هیشم درگرفت ولی بابک پس از آنکه فهمید لشکریان افشین نیز به او نزدیک شده‌اند به سمت «موقعان» رفت و افشین وی را تعقیب کرد. بابک پس از ورود به موقعان همراه عده‌ای از سپاهیانش که از «بد» به کمک وی آمده بودند به «بد» برگشت و افشین نیز عازم «برزنده» شد.<sup>۱۲۵</sup>

هنگامی که افشین در «برزنده» بود دوباره بابکیان به دو کاروانی که برای افشین و سپاهیانش آذوقه می‌برند حمله کردند و کاروانیان را کشتند و آذوقه‌ها را غارت کردند.<sup>۱۲۶</sup>

به سال ۲۲۱ نیز جنگ‌هائی میان بابک و «بغای کبیر» درگرفت که از طرفین بسیاری کشته شدند.

### آخرین نبرد بابک

آخرین نبردی که منجر به شکست کامل بابک و اسارت و کشته شدن او گردید، نبردی بود که در سال ۲۲۲ میان وی و افشین درگرفت. تفصیل این داستان از اینقرار است که در این سال یکی از فرماندهان بابک که «آذین» نامیده می‌شد برای مبارزه با افشین آماده شد. «آذین» که ده هزار نفر سپاهی داشت ابتدا با یکی از فرماندهان افشین که «ظفر»<sup>۱۲۷</sup> نام داشت جنگ کرد و نزدیک بود وی را شکست دهد که افشین شخص دیگری را که «مظفر»<sup>۱۲۸</sup> نامیده می‌شد همراه پنج هزار نفر به کمک وی فرستاد و سرانجام سپاهیان افشین پیروز شدند و «آذین» بگریخت و خود را به نزد بابک رسانید درحالیکه مظفر با غنائمی بسیار به سوی افشین بازگشت.

پس از شکست «آذین»، افشین آهنگ قلعه «بد» کرد. زیرا این قلعه جایگاه اصلی بابک و سپاهیان وی بود. چند روزی بیش طول نکشید که افشین توانست خود را به یک فرسنگی آن قلعه برساند و سپاهیان خویش را همانجا فرود آورد.

از طرف دیگر وقتی بابک وضع را اینطور خطرناک دید ناگزیر شد از راه

مکر و حیله و تظاهر به دوستی از چگونگی و تعداد سپاه افشین آگاه شود. به همین جهت مقداری آذوقه برای افشین فرستاد و گفت شما بر ما وارد شده‌اید و مهمان مایبایشید؛ این آذوقه‌ها را به مصرف برسانید و از اینکه در اینجا بهتر از این نمی‌توانم از شما پذیرائی کنم معذرت می‌خواهم.

افشین دانست که بابک می‌خواهد از تعداد افراد سپاه آگاه گردد. به همین جهت دستور داد فرستاده او را در میان سپاهیان بگرداند تا وی بابک را از کثرت آنها آگاه سازد. ضمناً وقتی می‌خواست فرستاده بابک را مخصوص کند به او تأکید نمود آنچه را که مشاهده کرده است به اطلاع بابک برساند.

بعد از این جریان، افشین و سپاهیانش به محلی کوچ کردند که فاصله آن با قرارگاه بابک یعنی قلعه «بد» خیلی کم بود. بابک پس از آنکه از تزدیک شدن سپاهیان افشین به قلعه «بد» مطلع گردید، برای غافلگیر کردن آنان در کمین نشست ولی مهارت و کارآزمودگی برخی از فرماندهان افشین مانند «ابوسعید» و «جعفر خیاط» و احمد بن خلیل بن هشام سبب شد که بابکیان نتوانند با حملات خود به لشکر افشین لطمہ وارد کنند. به هرحال پس از چند روز معطلی افشین توانست سپاه بابک را که «آذین» فرماندهی آن را به عهده داشت، شکست دهد و قلعه «بد» را به تصرف خود درآورد.

نوشته‌اند پس از آنکه بابک مطمئن گردید که همه سپاهیانش جز عده معدودی کشته شده و یا به اسارت افتاده‌اند از افشین تقاضا کرد که از خلیفه برایش امان‌نامه بگیرد تا او تسلیم شود. افشین در پاسخ گفت من چنین کاری را خواهم کرد ولی به شرط آنکه گروگانی بگذاری. بابک اظهار داشت من فلان و فلان را نزد تو گرو می‌گذارم.<sup>۱۳۰</sup> ولی وی در عین حال شبانه به سوی ارمنستان گریخت. لشکریان افشین، او را تعقیب نمودند ولی هر چه گشتند نتوانستند وی را پیدا کنند. به همین جهت افشین به حکمرانانی که در آن نواحی بودند نامه نوشت و از آنها خواست که بابک را دستگیر کنند و ضمناً به آنان وعده داد که اگر چنین عملی را انجام دهند از جوایز بی شماری برخوردار خواهند شد.

یکی از آن حکمرانان که از محل اختفای بابک باخبر شده بود به افشین نوشت که وی در فلان نقطه فرود آمده است، افشین گروهی از سپاهیان خود را به آن محل فرستاد تا وی را دستگیری یا لااقل محاصره کنند.

از طرف دیگر پس از دوروز، نامه‌ای از معتصم رسید که در آن به بابک امان داده شده بود. این نامه که امضاء و مهر خلیفه در پایین آن نقش شده بود پس از آنکه بدست افشین رسید، وی فرزند بابک را مخاطب قرارداد و گفت من امید نداشم که امیرالمؤمنین چنین زینهار نامه‌ای برای بابک بفرستند، اکنون این نامه را بگیر و همراه بعضی از سپاهیان من به نزد پدرت برو و وی را از مرحمت خلیفه آگاه ساز. پسر بابک از این کار عذر خواست و گفت من اطمینان دارم اگر پدرم مرا ببیند خونم را خواهد ریخت. چه آنکه او به من گفته بود که اگر اسیر شدی فوراً خود را بکش.<sup>۱۳۱</sup>

آنگاه افشین به اسیران دیگر پیشنهاد کرد که چنین کاری را انجام دهند ولی آنها نیز مانند پسر بابک از قبول این کار امتناع ورزیدند و سرانجام افشین گفت باید یکی از اسرا را همراه یک نفر از سپاهیان خودم به نزد وی بفرستم. و به فرزند بابک گفت اکنون که تو خود نمی‌روی باید به پدرت بنویسی که این دونفر حامل امان نامه خلیفه هستند. اگر آنرا بپذیری و خود را تسليم کنی هم برای تو و هم برای ما بهتر است. ناچار پسر بابک چنین نامه‌ای را نوشت و افشین آن دونفر را همراه نامه او و امان نامه خلیفه به نزد بابک گسیل داد. وقتی بابک نامه پرسش را دریافت داشت بسیار خشمگین گشت و گفت او پسر من نیست چه اگر پسر من بود به اسارت تن درنمی‌داد. و به دنبال این سخن به همان اسیری که نامه پرسش را آورده بود پرخاش کرد و با دست‌های خود وی را کشت<sup>۱۳۲</sup> و به سپاهی افشین که امان نامه خلیفه را آورده بود گفت به افشین بگو این امان نامه به درد خودت می‌خورد، من احتیاج به آن ندارم، ناچار فرستاده مزبور با در دست داشتن امان نامه به نزد افشین بازگشت.

بابک تا چند روز به همان حال در آنجا بود تا بالاخره یک روز هنگامیکه

برخی از سپاهیان افشین را خواب ربوده بود توانست فرار کند.<sup>۱۳۳</sup> سپاهیان افشین اگرچه وی را تعقیب کردند ولی به خاطر کوهستانی بودن آن نواحی و عدم امکان عبور سپاه، از پیدا کردن آن مأیوس شدند و به محل خود بازگشتند.

و اما بابک، همچنان می‌رفت تا به دهی رسید که «سهل بن سنbat» دهقان آن بود و سهل از کسانی بود که با بابک آشنائی داشت ولی در عین حال به خاطر نامه افشین در صدد بود که وی را با مکروحیله، فریب دهد و به چنگ افشین اندازد.

به هر حال سهل با بابک تماس گرفت و به او خیلی احترام گزارد حتی نوشته‌اند هنگامیکه با وی مواجه شد از اسب به زمین آمد و دست و پای بابک را بوسید<sup>۱۳۴</sup> و سئوال کرد به کجا می‌خواهی بروی؟ بابک در پاسخ گفت تصمیم دارم به خاک روم بروم. چه آنکه من و پادشاه آنجا بایکدیگر پیمان بسته بودیم که از هم حمایت کنیم و اکنون او باید به تعهد خود عمل کند.

سهول گفت پیمان توبا او در زمانی بود که تو حکومت و قدرتی داشتی ولی اکنون دیگر گمان نمی‌کنم که وی به حمایت از توقیام کند.<sup>۱۳۵</sup> بابک را این سخن مورد پسند واقع شد و از سهل پرسید پس چاره چیست؟ سهل گفت فعلًاً چاره آنست که تو در همینجا بمانی و من با مال و جان خود به تو خدمت کنم. بابک هم که از حقیقت موضوع اطلاعی نداشت حرف سهل را پذیرفت و تصمیم گرفت در همانجا اقامت کند.

از سوی دیگر وقتی سهل مطمئن شد که بابک را فریب داده است به افشین نوشت که بابک را به دام انداخته ام هرچه زودتر افرادی را بفرست که او را تحویل دهم. افشین پس از دریافت نامه ابتدا شخصی را فرستاد که ببیند آیا کسی که گرفتار شده است همان بابک است یا خیر؟ این شخص که بابک را می‌شناخت پس از مشاهده وی، نزد افشین برگشت و گفت آری او بابک است. آنگاه افشین دونفر از فرماندهان لشکر خود را که بنام‌های «محمد بن یوسف» و «بوز باره» معروف بودند همراه دو هزار سپاهی به نزد سهل فرستاد و به آنها گفت بروید و آنچه

را که سهل به شما می‌گوید انجام دهید. فرماندهان لشگر افشین وقتی به نزدیکی ده سهل رسیدند برای وی پیغام فرستادند که ما آمده‌ایم؛ اکنون به چه نحوی صلاح می‌دانی ک وی را دستگیر کنیم.

سه‌هل پیغام داد چون من نمی‌خواهم او در منزل من دستگیر شود بهتر است یکی از فرماندهان در یک طرف ده و دیگری در طرف دیگر آن فرود آید و من به بهانه شکار، بابک را بیرون آورم و سپس دو لشگر از دو طرف به سمت ما هجوم آورند و بابک را دستگیر نمایند.

سه‌هل، با توجه به همین نقشه به بابک گفت تو در این مدت خیلی رنج و ناراحتی دیده‌ای و احتیاج به تفریح و تفرّج داری اگر صلاح بدانی بد نیست به شکار رویم. چه، در این نواحی شکارهای خوبی بدست می‌آید.

بابک نیز بی‌خبر از همه‌جا همراه سهل، عازم شکارگاه شد و هنوز چیزی نگذشته بود که بر اثر پیغام سهل، دو لشگر به سمت آنها هجوم بردن و بابک را دستگیر کردند. نوشته‌اند وقتی سپاهیان افشین به نزد بابک رسیدند او از اسب به زیر آمد و بر زمین نشست و سهل بن سنباط را دشnam داد که چرا مرا اینقدر به این جهودان ارزان فروختی؟<sup>۱۳۶</sup>

### بابک از اسارت تا مرگ

پس از آنکه بابک دستگیر شد، افشین وی را به شهر «سامراء» نزد معتصم برد. هنگامیکه می‌خواستند او را به سرای خلیفه برند وی را بزر روی پیلی نشانیدند. در میان راه، مردم همه هلهله و شادی می‌کردند و از اینکه قاتل هزاران نفر مسلمان را در حال اسارت می‌دیدند، اظهار خوشحالی می‌نمودند. به هرحال بابک را به سرای خلیفه برند. بابک جلاّدی داشت که افشین اورا اسیر کرده و به نزد معتصم آورده بود. معتصم جlad مزبور را که «نودنود»<sup>۱۳۷</sup> نام داشت صدازد و دستور داد که دست‌ها و پاهای بابک را قطع کند و سپس دستور داد سر از تنش جدا کرددند و بدنش را بدار آویختند و سرش را در همه شهرها بگردانیدند تا برای دیگران مایه

عبرتی باشد.

نوشته‌اند افشین سه هزار و سیصد و نه نفر اسیر آورده بود. از این اسیران آنها که مسلمان می‌شدند آزاد می‌گشتند و آنها که از آیین بابک برنمی‌گشتند کشته می‌شدند. وزنان و کودکان اسیر هم هریک به خانواده‌های خویش برگشتند و بدین ترتیب آتشی که تقریباً مدت ۲۲ سال صدها هزار مسلمان و غیرمسلمان را به کام خود کشیده بود خاموش گشت و دفتر زندگی مردی که از کشتن مردم بی‌گناه، لذت می‌برد برای همیشه بسته شد.

### هدف بابک چه بود؟

برخی از نویسندهای متعصب که می‌خواهند به همه قیام‌هایی که به دست ایرانیان انجام گرفته است رنگ دفاع از خود و مبارزه با ظلم و ستم بدنه‌نام بابک را در کتاب‌های خود با هزاران تجلیل و احترام ذکرمی کنند و وی را تحت عنوان یکی از بزرگترین حامیان مردم ایران می‌ستانند و حتی افشین را فقط به خاطر آنکه با بابک جنگید و وی را شکست داد (نه بخاطر مسائل دیگر) ملامت می‌کنند در صورتی‌که در هیچیک از کتاب‌هایی که سبب آشنائی این افراد به حالات و خصوصیات بابک و قیام او شده سخن از چنین بابک معصوم و بی‌گناهی به میان نیامده است.

اتفاقاً زرتشتیان نیز به خاطر معروف بودن بابک به مزدکی خیلی میانه خوبی با وی نداشته‌اند که بگوئیم مأخذ این نویسندهای در این همه تعریف‌ها و تمجیدها نوشته‌های زرتشتی بوده است.

بنابراین ناچار باید گفت نویسندهای مزبور از یک طرف مدرک نوشته‌های خود را درباره بابک و حالات و خصوصیات قیام وی، کتاب‌هایی از قبیل تاریخ طبری، ابن‌اثیر، یعقوبی، ابن‌ندیم، مسعودی، ابن‌العربی و... قرار می‌دهند و از طرف دیگر علیرغم نظریات مورخین مزبور، بابک را به عنوان یکی از مصلحان اجتماع و مبارزان با ظلم و ستم معرفی می‌کنند.

راستی تعجب آور است بابکی که صدها هزار مسلمان ایرانی و غیر ایرانی را برای بقاء حکومت خود به خاک و خون می‌کشد و تنها یکی از جلادان بیست گانه وی سی و شش هزار مسلمان را در موقع غیرجنگ، گردن می‌زند<sup>۱۳۸</sup> چگونه مبارز با ظلم و ستم نامیده می‌شود.<sup>۱۳۹</sup>

## مازیار

سید ظهیرالدین بن السيد نصیرالدین المرعشی صاحب کتاب «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران»<sup>۱۴۰</sup> شرح مفصلی درباره خصوصیات و قیام مازیار نوشته است که مضمون آن از اینقرار می باشد:

«مازیار پسر قارن بن ونداد بود که پس از پدر به حکومت رسید. از همان آغاز کار «اصفهند شهریار باوند» بر ملک وی طمع داشت و آنقدر کارشکنی کرد تا بالاخره به مقصود خود رسید و مازیار را هزیمت کرد. مازیار به نزد عموزاده خود «ونداد بن اسفان» فرار کرد ولی اصفهند به ونداد نامه نوشت که باید مازیار را به وی تحولی دهد، ونداد نیز از ترس اصفهند پسرعموی خود را بند کرد و وی را به نزد شهریار باوند فرستاد.

مازیار پس از چندی که در زندان اصفهند بسر برد موفق به فرار شد و با زحمت زیاد خود را به بغداد نزد مأمون رسانید و در حضور وی به اسلام اعتراف کرد.

در این میان شهریار باوند درگذشت و مأمون مازیار را به حکومت کوهستان تعیین نمود و نیز به نایب خود در طبرستان «موسى بن حفص» نوشت که از او حمایت کند. زمانیکه مازیار به حکومت کوهستان تعیین گردید، شخصی به نام «شاپور» متصرفی این مقام بود، مازیار با نقشه و حیله وی را به قتل رسانید و تا چهار سال همچنان بلاعارض برآن ناحیه حکومت می کرد تا آنکه «موسى بن حفص» نایب خلیفه فوت نمود. پس از فوت موسی پرسش محمد مقام پدر را که همان نیابت

خلیفه بود احراز کرد ولی مازیار با او سر مخالفت گذارد و بدون آنکه به وی اعتنای داشته باشد خود را حاکم علی الاطلاق آن نواحی خواند و تا می‌توانست بر مردم بی‌نوا سخت می‌گرفت و همگان را رنج و آزار داد. لذا آل باوند با وی مخالفت کردند و اهالی دیگر طبرستان نیز به خلیفه نامه نوشتند و از ظلم و ستم وی شکایت کردند.

مازیار وقتی وضع را چنین دید قاضی «آمل»<sup>۱۴۱</sup> و قاضی «رویان»<sup>۱۴۲</sup> را به نزد خلیفه فرستاد تا مگر آنها بر روی کارهای وی پرده بپوشانند. این دو قاضی وقتی به نزد خلیفه رسیدند به ظاهر مازیار را مردی مسلمان معرفی کردند ولی «یحیی اکشم» قاضی بغداد در خفیه با این دونفر تماس گرفت و از عقاید مازیار استفسار کرد، قاضی آمل به یحیی گفت اگر حقیقت را بخواهی این شخص هنوز به کفر و زندقة خود باقی است و مذهب آتش پرستی دارد.

وقتی یحیی از این چریان آگاه شد، در مجلس خلیفه حضور یافت و آنچه را که از قاضی آمل شنیده بود با وی در میان گذاشت. خلیفه گفت فعلًاً من به جنگ می‌روم و فرصت رسیدگی به این موضوع را ندارم، یحیی پرسید آیا ما اجازه داریم که شخصاً برای این کار چاره‌ای بیندیشیم؟ خلیفه پاسخ مثبت داد.

از طرف دیگر وقتی مازیار از مسافرت خلیفه باخبر شد ظلم و ستم خود را افزایش داد ولی قاضی آمل که به شهر خود بازگشته بود مردم را جمع کرد و به آنها گفت خلیفه اجازه دفع مازیار را داده است. به همین جهت مردم به نزد «محمد بن موسی» نایب خلیفه رفتند و از او خواستند که برای این کار چاره‌ای بیندیش. در این میان قاضی «رویان» که همراه قاضی آمل به نزد خلیفه رفته بود مازیار را از خشم خلیفه نسبت به وی باخبر ساخت، مازیار ترسید و به دروغ برای خلیفه پیغام فرستاد که «محمد بن موسی» از اطاعت توسر پیچی کرده و با علویان متعدد شده است. من با او جنگ می‌کنم و خبر فتح را بزودی برای تو خواهم فرستاد.

او پس از ارسال این پیغام دست به خرابکاری‌های زیادتری زد و «ابوحمد» قاضی را کشت و «محمد بن موسی» را بند کرد و به «رودبست»

فرستاد.

به هرحال این کارهای مازیار سبب شد که خلیفه رأساً کسی را برای دفع او مأمور کند و به همین جهت عبدالله طاهر برای سرکوبی وی تعیین شد و پس از چند روز نبرد او را دستگیر کرد.

پس از آنکه مازیار دستگیر شد عبدالله طاهر دستور داد او را بند کردند و در صندوقی نهادند و سمت سامراء (مرکز خلافت) سوق دادند. در میان راه، مازیار در حال مستی مطالبی اظهار داشت که از ارتباطش با افшин حکایت می‌کرد. او گفت من با افشن و بابک پیمان بسته بودیم که از پای ننشینیم تا مگر ملک را از دست عرب بدرآوریم و به خاندان کسری بازگردانیم. پریروز در فلان محل افشن برای من پیغام فرستاد که می‌خواهم در فلان روز معتصم و فرزندانش را به قتل برسانم.

عبدالله طاهر فوراً همین موضوع را برای خلیفه نوشت و او را از جریان نقشه‌ای که افشن برایش کشیده بود آگاه ساخت و درنتیجه افشن نیز به دستور خلیفه دستگیر و زندانی شد.

بعدها در محکمه‌ای که برای تعیین مجازات این دونفر به پا شده بود از مازیار پرسیدند چرا اینچنین عصیان کردی؟ او در پاسخ گفت مردم از من فرمان نبردند و من موضوع را به اطلاع شما رسانیدم و شما به من نوشتید که آنها را سرکوب کنم. وقتی از او پرسیدند نامه به امضاء چه شخصی بود گفت افشن. آنگاه معتصم دستور داد هر دو را به قتل رسانیدند.<sup>۱۴۳</sup>

در کتابهای تاریخ، مورخین بزرگ مانند طبری و ابن اثیر که احتمالاً جزو مأخذ کتاب تاریخ طبرستان بوده‌اند، جز در برخی از موارد داستان قیام مازیار همین طورها نقل شده است.<sup>۱۴۴</sup> بنابراین می‌توان گفت همانطور که در کتاب مزبور آمده است مازیار در آغاز کار به صورت یکی از عمال دستگاه خلافت، در طبرستان حکومت می‌کرده است ولی بعدها نه تنها از خلیفه اطاعت نکرد بلکه با سپاهیان او به نبرد هم پرداخت تا آنکه به بند اسارت افتاد و توسط عبدالله طاهر به «سامراء»<sup>۱</sup>

گسیل داده شد و در آنجا به دستور خلیفه به قتل رسید. ولی در عین حال دو مسئله حساس در زندگی مازیار به چشم می‌خورد که هریک از آنها باید جداگانه مورد رسیدگی قرار گیرد و آن دو مسئله عبارتند از: ۱. اینکه هدف اصلی وی چه بوده است؟ ۲. اینکه آیا واقعاً او با افشین و بابک ارتباط داشته است یا نه؟

### هدف مازیار

از مطالعه احوال مازیار و داستان ظلم و ستم بی‌اندازه‌ای که وی به مردم طبرستان روا می‌داشت و نیز از فرمانبرداری چندین ساله وی از خلیفه به خاطر حکومت طبرستان چنین به نظر می‌رسد که او هدفی جز جاه و مقام و جمع آوری ثروت و مال نداشته است.

ولی با اینحال احتمال آنکه او ضمن رسیدن به مقام و ثروت می‌خواسته است با اسلام مبارزه کند هم خیلی بعید نیست؛ مخصوصاً با توجه به موضوعی که وی به عبدالله طاهر در باره ارتباط خود با بابک گفته بود.

اینکه برخی از مورخین، وی را مزدکی و برخی دیگر زرتشتی و یا خرم‌دین دانسته‌اند نیز ممکن است این احتمال را تقویت نماید. زیرا مزدکیان و زرتشتیان و خرم‌دینان هیچیک با آیین اسلام میانه خوبی نداشتند و همیشه در صدد بودند به نحوی این دین را تضعیف نمایند. علاوه بر آن برخی از مورخین نوشته‌اند مازیار پس از مخالفت با خلیفه،

همان زنار زرتشتی برمیان بست و با مسلمانان جور و استخفاف

کرد.<sup>۱۴۵</sup>

برخی دیگر نوشته‌اند که وی به رعایا و بزرگ‌ها دستور داد که بر ضد مالکان مسلمان شورش کنند و اموال و دارائی آنان را غارت نمایند و نیز امر کرد که مجوسیان، مساجد و معابد مسلمانان را ویران سازند. او پس از آشکار کردن مخالفت خود با خلیفه، همه پست‌های حساس را از مسلمانان گرفت و به جای آنها افرادی را گماشت که آیین مجوس داشتند. در میان مأمورین جlad او که به مال و

جان مسلمانان تجاوز می‌کردند، یکی بود که «سرخاستان» نامیده می‌شد و ولایت شهرستان «ساری»<sup>۱۴۶</sup> را به عهده داشت. این شخص به فرمان مازیار بیست هزار نفر از مردم ساری و آمل را به جرم مخالفت با وی توقيف نمود و در «هرمزآباد» که بین ساری و آمل واقع شده است حبس کرد.<sup>۱۴۷</sup>

باری این مطالب ممکن است قرائتی باشد براینکه مازیار قصد مبارزه با اسلام هم داشته است. ولی باهمه این حرف‌ها مسئله حب جاه و عشق به جمع آوری ثروت به قدری توجه اورا به خود جلب کرده بود که بطوریکه نخست اشاره کردیم همه چیز تحت الشاع آن قرار داشت.

آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب هنگامیکه قیام مازیار را بررسی می‌کند می‌نویسد:

در این نهضت، روح دینی چندان پدیدار نیست، رواج قتل و حبس و غارت و تخریب و خونریزی از وجود هرج و مرج حکایت می‌کند. مازیار و کارگزارانش بیش از هر چیز به جمع مال پرداختند... در چنین نهضتی که بیشتر به یک هرج و مرج شباهت داشت خشم و کینه و نفرین مردم، طبیعی و اجتناب ناپذیر بود... آیا مازیار نقشه‌های بزرگتر و خیال‌های عالی تری داشت که برای تحقق آنها با چنین عجله و شتابی به غارت اموال مردم می‌پرداخت؟ بعد بنظر می‌رسد: گویا او جز جمع اموال و تحصیل استقلال مقصود دیگری نداشت. از اینرو مال‌های را که به زور و بیداد از مردم غارت کرده بود برای تحصیل استقلال فدا می‌کرد.<sup>۱۴۸</sup>

به هرحال با استناد به مطالبی که گذشت می‌توانیم بگوئیم مازیاریکی از شیفتگان مقام و ثروت بود که گاهی به صورت عامل خلیفه و زمانی تحت عنوانین مذهبی، به مال و جان مردم تجاوز می‌کرد و در حقیقت به هیچیک از اصول انسانیت عقیده‌مند نبود، یک روز با حیله و فربی و تظاهر به مسلمانی، از مأمون فرمان حکومت گرفت و روزگاری هم به عنوان مخالفت با خلیفه و آیین اسلام

هزاران مسلمان را به خاک و خون کشید.<sup>۱۴۹</sup>

### ارتباط مازیار با افشین

نوشتیم مازیار در حال مستی نزد عبدالله طاهر اعتراف کرد که با افشین ارتباط داشته و حتی برای برانداختن دستگاه خلافت با وی هم پیمان بوده است ولی این اعتراف تا چه حد با واقعیت تطابق داشته است، معلوم نیست. زیرا اگرچه مورخین، این اعتراف را از وی نقل کرده‌اند ولی وقتی که در محاکمه افشین، آن دو را بایکدیگر و برو کردند مازیار این اتهام را تکذیب کرد.

اصل داستانِ مواجهه آن دو و انکار مازیار طبق نقل یعقوبی از اینقرار بود که پس از آنکه افشین گفت من با مازیار ارتباطی نداشته‌ام، کارگزاران محاکمه، مازیار را با وی مواجه کردند. افشین وقتی با متهم مزبور و برو گردید به او گفت: دروغ اصولاً عمل ناروائی است و گفتن آن از مردم عادی هم خوب نیست چه رسد از تو که مقام پادشاهی داشته‌ای. و این را بدان که دروغگوئی تورا از مهلکه نجات خواهد داد پس چه بهتر که واقعیت را اظهار کنی، اکنون بگو آیا من به توانم ای نوشته‌ام و یا برایت پیغامی فرستاده‌ام؟

مازیار روکرد به کارگزاران محاکمه و گفت: نه. این شخص نه به من نامه‌ای نوشته است و نه من از وی پیامی دریافت داشته‌ام. تنها چیزی که هست اینست که «ابوالحارث» و کیل من به من گفت زمانی که من با افشین برخورد کردم، وی مرا مورد لطف و محبت قرارداد و تکریم نمود.<sup>۱۵۰</sup>

اتفاقاً مورخین دیگر هم که داستان مواجهه این دو متهم را به طرز دیگر ذکر نموده‌اند چیزی که دلالت بر ارتباط افشین و مازیار داشته باشد نوشته‌اند.

طبق نقل این مورخین که طبری در رأس آنها قرار دارد وقتی افشین را با مازیار و برو کردند از وی پرسیدند آیا توبه مازیار نامه‌ای نوشته‌ای؟ افشین گفت نه. آنگاه همین موضوع را از مازیار پرسیدند، وی گفت برادر او که «خاش» نام دارد به برادر من، «قوهیار» نامه‌ای بدین مضمون نوشته است که:

آئین سپید غریب مانده است و پل از بابک که بنادانی  
کشته شد فقط من و تو مانده‌ایم که باید از آئین مزبور حمایت  
کنیم.<sup>۱۵۱</sup>

باری بنا بر آنچه که بیان شد مازیار در حضور کارگزاران محکمه مسأله ارتباط خود با افشین را رأساً تکذیب نمود و به همین جهت بود که افشین پس از تمام شدن سخنان مازیار گفت این شخص می‌گوید برادر من به برادر او نامه نوشته است و این چه ارتباطی به همبستگی من و مازیار دارد؟

اکنون این پرسش پیش می‌آید که آیا واقعاً مازیار نزد عبدالله طاهر به ارتباط خود با افشین اعتراف کرده بود یا آنکه عبدالله این موضوع را به وی تهمت زده بود؟ و علاوه بر این برفرض وجود چنین اعترافی با توجه به حال مستی او آیا می‌توان آن را جدی تلقی نمود یا خیر و بالاخره اینکه آیا اعتراف اولیه مازیار را باید برخلاف حقیقت بدانیم یا انکار بعدی او را؟ ظاهراً پاسخ روشنی برای هیچیک از این نکات مبهم وجود ندارد و درنتیجه نه می‌توانیم مسأله ارتباط مازیار و افشین را به کلی انکار کنیم و نه ممکن است وجود آن را صدرصد قطعی بدانیم ولی در عین حال طبری اصل نامه نوشتن افشین به مازیار را تصدیق کرده است.<sup>۱۵۲</sup>

اما همانطور که مورخ مزبور بیان داشته است نوشتن این نامه بدانجهت بوده است که مازیار را بر عبدالله طاهر بشوراند تا سپاهیان او عبدالله را به عجز درآورند و درنتیجه خلیفه امارت خراسان را از دست وی بگیرد و برای سرکوب کردن مازیار افشین را بدین مقام بگمارد.

پس اگر مسأله نامه نوشتن افشین به مازیار و حتی تشویق وی به جنگ با عبدالله طاهر را هم قبول کنیم باز نمی‌توانیم بگوئیم این مکاتبه دلیل هم پیمان بودن آن دو بوده است؛ چه همانطور که طبری نوشته است ممکنست بگوئیم افشین فقط می‌خواسته از این کاریک نتیجه گیری سیاسی کند. از همه اینها که بگذریم خود افشین در همان مجلس مواجهه با مازیار به کارگزاران محکمه گفته بود: برفرض اگر هم من به مازیار نامه می‌نوشتم و نسبت به او اظهار دوستی می‌کردم نه

بدانجهٔ بود که می‌خواستم باوی همکاری کنم بلکه من این کار را می‌کردم که شاید بتوانم از راه تظاهر به دوستی وی را مانند بابک به دام اندازم.

### سرنوشت افشین

افشین را همانطور که نوشتیم پس از گرفتار شدن مازیار به حبس انداختند. در محاکماتی که از افشین می‌کردند، تنها مسئله ارتباط او با مازیار مطرح نبود؛ بلکه او اتهامات دیگری هم داشت.

نوشته‌اند در محاکمه افشین دونفر را که دارای اندامی بسیار ضعیف و لاغر بودند حاضر کردند و از او پرسیدند آیا این دونفر را می‌شناسی یا نه؟ افشین جواب داد آری این دونفر به بتکده «asherwseh» حمله برداشت و آنرا خراب کرده به مسجد تبدیل نمودند و من دستور دادم هریک از آنها را هزار شلاق بزنند. و این بدانجهٔ بود که مسلمانان با غیرمسلمانان اشروسنه معاهده داشتند که به معابد آنان تجاوز نکنند ولی این دونفر که یکی از آنها مؤذن و دیگری امام آن مسجد بود برخلاف این معاهده رفتار کردند. بنابراین من آنها را به کیفر اعمالشان رسانیدم. آنگاه به او گفتند آن کتابی را که به زر و دیبا آراسته‌ای و در آن بسیاری از سخنان کفرآمیز نوشته شده است چیست؟ افشین جواب داد این کتابی است که از پدرم بجای مانده و حاوی یک سلسله پندها و اندرزها و اندکی مطالب کفرآمیز است و من اندرزها و نصایح آنرا می‌پذیرم و مطالب کفرآمیز آنرا کنار می‌گذارم و این مانند کتاب کلیله و دمنه و مزدک است که در منازل شما نیز موجود می‌باشد.

سپس موبدی را آوردند که می‌گفت افشین گوشت حیواناتِ خفه شده را می‌خورد.

آنگاه شخص دیگری را حاضر کردند که «مرزبان بن ترکش» نام داشت، این مرد رو به افشین کرد و گفت: بگویی‌نم هنگامیکه مردم کشورت به تو نامه می‌نویسنده چه القابی برایت ذکر می‌کنند. افشین گفت: نمی‌گویم. مرزبان گفت: مگر نه آنست که آنها تو را به لقبی می‌خوانند که ترجمه آن خدای خدایان

میشود؟ افشین پاسخ داد: آری، این لقبی بود که آنها برای پدرم ذکر می‌کردند و من هم پس از آنکه مسلمان شدم نخواستم از ذکر این لقب، آنان را بازدارم؛ چون فکر کردم که اگر چنین کنم آنها از اطاعت من سر پیچی خواهند کرد. در اینجا به افشین گفتند: وای برتو که مانند فرعون دعوی خدائی داری.

پس از این جریان مازیار را با افشین رو برو کردند که شرح آن را در چند صفحهٔ قبل نوشتم و در آخر کار نیز به او گفته شد که چرا ختنه کرده نیستی؟ و حال آنکه اسلام به اینکار تمام می‌شود. افشین پاسخ داد که: ترسیدم اگر به این عمل مبادرت و رزم هلاک شوم. به او گفتند تو در آنهمه جنگ‌ها شرکت کردی و باشجاعت و دلاوری جنگیدی و از مرگ نهراسیدی چگونه می‌توان باور کرد که از انجام این عمل ناچیز ترس داشته باشی.<sup>۱۵۳</sup>

به هرحال افشین را پس از یک سلسله محاکمات به اتهام همکاری با مازیار و برخی از اتهامات دیگر به قتل رسانیدند.<sup>۱۵۴</sup>

\* \* \*

البته غیر از قیام‌هایی که در این کتاب از آنها سخن به میان آمد، قیام‌های دیگری نیز در قرون اولیه اسلامی بر ضد خلفای اموی و عباسی پیاگردید که بدون شک برخی از آنها مقدس و برخی نامقدس و برخی مشکوک الهویه بوده‌اند و اینکه ما در اینجا فقط به ذکر قیام‌های ابومسلم و سنباد و استادسیس و المقتع و بابک و مازیار اکتفاء کردیم تنها بدانجهت بود که می‌خواستیم برخی از قیام‌های چشمگیر را که به دست بعضی از عناصر ایرانی پیا شده بود، برای خوانندگان گرامی بازگو کنیم و کسانی که مایل باشند در این باره اطلاعات بیشتری پیدا کنند می‌توانند به کتاب‌های مفصل و معتبر تاریخ اسلامی مانند «تاریخ الامم و الملوك» طبری و «کامل» ابن اثیر رجوع نمایند.

## یادداشت‌ها

۱. ابن اثیرج. ۵.
۲. روضة الصفا، چ تهران ج ۳.
۳. خواجه نظام الملک، سیاستنامه، بحث سنبلاد.
۴. تاریخ رویان.
۵. رجوع کنید به عقاید ابومسلم در این کتاب.
۶. صدی پنجاه.
۷. در کتاب‌های اهل سنت، معمولاً راضی به شیعیان گفته می‌شود ولی برخی میان راضیان و شیعیان فرق گذاشته‌اند. رجوع شود به کتاب «هفتاد و سه ملت» ترجمه دکتر جواد مشکور.
۸. مراد اسم اعظم است.
۹. خواجه نظام الملک، سیاستنامه، بحث سنبلاد.
۱۰. برخی نام قریه مزبور را «آهن» ذکر کرده‌اند.
۱۱. خواجه نظام الملک «جمهور» ضبط کرده است.
۱۲. ابن اثیرج لیدن ۵/۳۶۸؛ ابن خلدون ۳/۱۸۴.
۱۳. خواندمیر، روضة الصفا ج ۳.
۱۴. برخی «اصفهان خورشید» نوشته‌اند.
۱۵. سیاستنامه.
۱۶. روضة الصفا ج ۳.
۱۷. خواجه نظام الملک، سیاستنامه.
۱۸. ابن خلدون چ مصر ۳/۱۸۴.
۱۹. در باره کلمه «استاذسیس» نوشته‌اند که آن مرکب از دو کلمه «استاد» و «سیس» بوده است

- که معنای کلمه اول همان معنای معمولی است و «سیس» نیز یکی از نام‌های متروک ایران قدیم می‌باشد. مجله ارتش، سال ۷، مقاله دکتر صفا.
۲۰. ابن اثیرج ۶، حوادث سال ۱۵۰.
۲۱. طبری ۹/۳۳۸.
۲۲. ابن اثیر ۵/۴۵۴.
۲۳. یعقوبی نوشه است: «استادسیس ادعای نبوت کرد و جمع کثیری، با او همراه شدند. «مهدی» (خازم) را فرستاد او با استادسیس جنگ کرد و لشگریانش را تار و مار نمود و او را اسیر کرد و به بغداد نزد «ابوجعفر» فرستاد و ابو جعفر او را به قتل رسانید.» تاریخ یعقوبی، چ مصیر ۲/۳۸۰.
۲۴. طبری تاریخ ظهور المقتعم را سال ۱۶۱ دانسته است.
۲۵. ابوالفاء درج ۲ تاریخ خود (البداية والنهاية) نام این قلعه را «سنام» ضبط کرده است.
۲۶. شهری است که در قسمت شمالی بلخ واقع شده است. یعقوبی، البلدان، ترجمه مرحوم ابراهیم آیتی ۶۶.
۲۷. قصبه‌ای است نزدیک بخارا. مسالک الممالک، چ لیدن/۳۴۲.
۲۸. زم، قصبه‌ای است که در کنار نهر بلخ واقع شده است. رجوع کنید به البلدان/۶۷.
۲۹. طراویس، قصبه‌ای است که در چهار فرسخی بومچکت بخارا واقع شده است.
۳۰. کامل ابن اثیر.
- ۳۱ و ۳۲. دو شهر از شهرهای شمالی بلخ. البلدان.
۳۳. شهری است پرآب و سرسبز میان بخارا و سمرقند. حموی، معجم البلدان، چ ۳.
۳۴. عجذوان یکی از قراء بخارا. حموی، معجم البلدان/۳/۷۷۵.
۳۵. در کتاب تبصرة العوام چاپ تهران به تصحیح اقبال صفحه ۱۸۴، این داستان چنین نقل شده است: «چون خلق، الحاج بسیار کردند تا خود را بدیشان نماید و آن قوم را عتقاد آن بود که چون او خود را بریشان نماید نتوانند که او را ببینند مگر به نوری سوخته بشوند، آنگه آن ملعون در مقابل ایشان که در انزوون خواستند رفتند، آئینه چند محرقه بساخت چنانکه عکس شعاع آفتاب بدان افتاد چون دستوری داد و در اندرون می‌رفتند قومی که از پیش بودند به عکس شعاع، سوخته شدند و قومی که از پس بودند بازگردیدند چون آن حال بدیدند گفتند: «لا تدرکه الا بصار»: او را نتوان دید.»
۳۶. دو قرن سکوت چ ۱۸۴/۳. البته آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب در چاپ‌های اخیر کتاب «دو قرن سکوت» نوشته است که نسبت به برخی از مطالب کتاب، نظرش عوض شده است و ما امیدواریم که این تجدیدنظر شامل مسئله مزبور هم شده باشد.
۳۷. حمامه سرائی در ایران قدیم.
۳۸. ماه نخشب/۱۶ و ۱۷.

۳۹. رجوع شود به بحث «بنی‌امیه و تعصبات قومی» در همین کتاب.
۴۰. جاحظ در کتاب «العرب» برخی از مطالبی را که برای اثبات فضیلت نژاد عرب گفته می‌شد نقل کرده ولی همونوشه که در حقیقت همه آدمیزادگان از یک پدر و یک مادر به وجود آمده‌اند و هیچ‌کدام جز به تقوی بریکدیگر مزیت و برتری ندارند. رسالت «العرب» از مجموعه رسائل البلغاء، محمد کرد علی.
۴۱. ای آدمیزادگان! ما شما را از یک مرد و یک زن آفریده و به اقوام و قبایل مختلف تقسیم نموده‌ایم تا یکدیگر را بشناسیم. بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا کسانی هستند که پرهیز‌گارتر باشند. حجرات/۱۲.
۴۲. رجوع شود به سلسله مقالات جلال الدین همانی در باره شعوبیه — مجله مهر سال دوم.
۴۳. حیره در سه میلی کوفه واقع شده است. این شهر در زمان خلیفة دوم به تصرف مسلمین درآمد و از آن زمان، یکی از مراکز مهم اسلامی گردید که برای لشگرکشی به شهرهای مختلف ایران، مورد استفاده قرار می‌گرفت.
۴۴. رجوع شود به: احمد امین، صخی‌الاسلام؛ و سلسله مقالات همانی.
۴۵. اصل این روایت در خطبه حجۃ الوداع حضرت پیغمبر(ص) بوده است که ابوعنان جاحظ بن بحرین محبوب، آن را چنین نقل کرده است: «ایها الناس إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنَّ أَبَّا كُمْ وَاحِدٌ، كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَآدُمُ مِنْ تُرَابٍ اكْرُمُكُمْ عَنْدَ اللَّهِ أَتْقِيْكُمْ وَلَيْسَ لِعَرَبِي عَلَى عَجْمِي فَضْلٌ إِلَّا بِالْتَّقْوَى». البیان والتین، چ قاهره ۱۳۱۱. ق. ۱۶۴.
۴۶. رجوع شود به بحث «بنی‌امیه» در همین کتاب.
۴۷. رجوع کنید به: صخی‌الاسلام؛ سلسله مقالات جلال الدین همانی در مجله مهر سال ۲؛ رسالت «العرب» در کتاب «رسائل البلغاء» به کوشش محمد کردعلی.
۴۸. البته باید توجه داشت که کلمة «الاعراب» که در این آیه آمده به معنای مطلق عرب نیست بلکه این کلمه جمع «اعرابی» است که به عرب بادیه نشین گفته می‌شود نه عرب شهرنشین.
۴۹. رجوع کنید به بحث «افتخارات واقعی یا موهوم» در همین کتاب.
۵۰. همچنانکه در بحبوحة فعالیت‌های داغ شعوبیان نیز بیش از هر ملت دیگر خود ایرانی‌ها از اصول اسلامی دفاع می‌کردند.
۵۱. رجوع کنید به بخش «اختلافات طبقاتی در ایران باستان» در همین کتاب.
۵۲. صخی‌الاسلام، فصل شعوبیه. و مقالات آقای همانی مجله مهر، سال ۳.
۵۳. نامه تنسر، ترجمه این مقطع.
۵۴. بلال بن ریاح که برخی کنیه او را عبد‌الکریم و برخی دیگر ابوعبد‌الله و جمعی ابو عمر و ذکر کرده‌اند، مؤذن حضرت رسول(ص) و از کسانی بود که در راه پیشرفت اسلام، متحمل خیلی رنج‌ها

- و شکنجه‌ها گردیده بود. وفاتش را در دمشق سال بیست یا هفده و یا هیجده نوشتند. ابن اثیر، اسدالغابه، چ مصر ۱/۲۰۷-۲۰۹.
۵۷. ابولهب بن عبدالمطلب یکی از عموهای پیغمبر اسلام (ص) بود که علاوه بر آنکه به آنحضرت ایمان نیاورد از راه‌های مختلف موجبات ناراحتی پیغمبر و مسلمانان را فراهم می‌آورد و در نقشه‌هایی که کفار قریش برای محواسلام و مسلمین می‌کشیدند به عنوان عضو مؤثر شرکت داشت.
۵۸. ابوجهل یکی از سران قریش بود. او نیز در دشمنی با پیغمبر اسلام و مسلمین دست کمی از ابولهب نداشت؛ بلکه می‌توان گفت از او خیلی لجوچ ترو و کینه تورتر بود و هموارد که بارها کفار قریش را به جنگ با مسلمانان تحریک می‌کرد و سرانجام هم به دست یکی از مسلمانان کشته شد. برای آگاهی بیشتر از حال او و نیز حال ابولهب و کارشکنی‌ها و کینه توزی‌های آندو می‌توانید به کتاب‌های تاریخ عربی مانند: طبری و ابن اثیر، یا به کتاب‌های فارسی مثل تاریخ بلعمی (طبری)، حبیب السیر و روضة الصفا مراجعه فرمایید.
۵۹. جاحظ، البیان و التبین، چ مصر ۱/۱۶۴.
۶۰. بربده باد دو دست ابولهب. بتت ۱/۱.
۶۱. «زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی، واو همان است که در زمان جاھلیت اسیر شد. حکیم بن حرام او را در بازار عکاظ از نواحی مگه بخرید و از برای خدیجه آورد. خدیجه رضی الله عنها او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بخشید. حارثه چون این بدانست، خدمت رسول خدا (ص) آمد و خواست تا فدیه دهد و پسر خود را برهاند. حضرت فرمود اورا بخوانید و مختار کنید درآمدن با شما یا ماندن به نزد من. زید گفت هیچکس را بر محمد (ص) اختیار نکنم. حارثه گفت ای فرزند بندگی را بر آزادگی اختیار می‌نمایی و پدر را مهجور می‌گذاری؟ زید گفت من از آنحضرت آن دیده‌ام که ابدآ کسی را بر آنحضرت اختیار نخواهم کرد. چون حضرت رسول (ص) این سخن از زید شنید اورا به حجر مکه آورد و حضار را فرمود: ای جماعت گواه باشید که زید فرزند من است... زید کنیه اش ابواسامه است بنام پرسش «اسامه» و شهادتش در موته واقع شد.» محدث قمی، منتهی الاماں، قطع کوچک ۱/۱۵۷.
۶۲. سلمان فارسی یکی از بزرگترین و ارجمندترین صحابه حضرت پیغمبر اکرم (ص) بود. ابن اثیر در تاریخ خود، چ ۱۳۶/۲ می‌نویسد: در جنگ احمد هر دسته از مسلمانان، سلمان را جزو خودشان می‌دانستند ولی پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «سلمان متأ اهل البيت». سلمان را برخی اصفهانی و برخی شیرازی دانسته‌اند ولی به هر حال در اینکه وی ایرانی بوده است حرفی نیست. سلمان از کسانی بود که تا آخر عمر نسبت به حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام وفاداری کرد. وفات او را در شهر مدان سال ۲۶ نوشتند.

۶۳. فِإِذَا نُفِحَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ يَبْتَهُمْ يَوْمَئِنْ وَلَا يَتَسَأَلُونَ. زمانیکه قیامت به پا گردد، نسبت‌های آنان برایشان فایده‌ای ندارد. المؤمنون/ ۱۰۱.

۶۴. لَيْسَ لِإِلَانْسَانٍ إِلَّا مَاسِعِيٌّ: هیچکس به چیزی نمی‌رسد مگر بر اثر سعی و کوشش خودش. النجم/ ۳۹.

۶۵. یکی از مسائلی که هنگام بررسی تغییر پذیری وطن جغرافیایی مورد توجه قرار می‌گیرد، اینست که گاهی ممکن است افراد یک نژاد و حتی یک خانواده نسبت به یکدیگر بیگانه محسوب شوند همانطور که امکان دارد افرادی که از نژادهای مختلف و حتی با یکدیگر دشمن بوده‌اند، هموطن گردند. چنانکه می‌دانیم مردم ایران و آلمان از یک نژاد و حتی از یک خانواده (آریا) می‌باشند ولی اکنون به خاطر سکونت در دو وطن جغرافیایی، نسبت به یکدیگر کاملاً بیگانه هستند بطوریکه اگر مثلاً به یک ایرانی بگوییم توبا «هیتلر» هموطن هستی به ما می‌خندد. و نیز چنانکه معلوم است سیاهپوستان امریکایی و سفیدپوستان آن سرزمین از دو نژاد مختلف می‌باشند و سفیدپوست‌ها با قهر و غلبه، سیاهان را اجیر و بندۀ خود ساختند و به سرزمین خویش بردنده ولی اکنون افراد هر دو نژاد، خود را با یکدیگر هموطن می‌دانند.

۶۶. در عین حال، از نظر اینکه همین وطن‌های جغرافیایی در حکم خانه و منزل و مأوای مسلمانان می‌باشد، بر هر مسلمانی واجب است که از هر وجب آن دفاع کند و به هر قیمتی که شده است آنرا از گزند دشمنان حفظ نماید.

۶۷. البته این به آن معنی نیست که اسلام، مصالح مردم غیر مسلمان را نادیده گرفته است. بلکه همه مردم حق دارند تحت شرایطی در کنار مسلمین با خاطری آسوده زندگی کنند. ولی در عین حال نمی‌توان آنها را جزو افراد وطن اسلامی به حساب آورد؛ زیرا وطن اسلامی وطن عقیده است و بدیهی است که صاحبان عقاید غیراسلامی خواهناخواه در آنسوی مرزهای این وطن قرار دارند.

۶۸. دکتر ذبیح الله صفا نوشته است: «شعویه برای بیان مرام و مقصد خود بیش از هر کار به ادب و ادبیات متوجه شدند و از طریق شعر و نثر و تألیف و ترجمه، مقاصد خود را جامه عمل پوشاندند. مقصود اصلی این قوم شناساندن قوم ایرانی با همه مفاخر و مأثر او و تحریک حس میهن‌پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت و قدرت سیاسی و «دینی» اعراب و تحقیر آنان و اعاده استقلال و عظمت ایران بود.

برای اجراء این مقصود، ایرانیان راه‌هایی پیش گرفتند که از آنجلمه یکی «ترجمه» و نقل کتب تاریخی و روایات و حماسیات ایرانی به زبان عرب و دیگر توسل به اشعار حماسی و بیان مفاخر گذشتگان و عظمت ایشان بود. حماسه سرایی در ایران، چ ۱۳۲۴/ ۱۳۷.

۶۹. با آنکه ما فردوسی را از نظر تعصب نژادی مورد انتقاد قرار می‌دهیم، هرگز خدمات

ارزندۀ او را به ادبیات فارسی که از بزرگترین ادبیات جهان اسلام است، از یاد نخواهیم برد. اینکه ادبیات فارسی را از بزرگترین ادبیات اسلامی می‌دانیم، بداجهت است که فارسی زبانان ایرانی (علی‌رغم پندر آنها که آئین اسلام را برای ایرانیان یک آئین تحملی معرفی می‌کنند)، بیش از هر ملت دیگر، معارف و آثار اسلامی را به قالب زبان فارسی درآورده و در راه انتشار آن کوشیده‌اند.

کیست که با نام اسلام آشنا باشد و بتواند سهم بزرگ وبسیار بزرگ دانشمندان و محققین و شعرا و فلاسفه فارسی زبان را در اشاعه این دین حنیف نادیده انگارد؟ شما به هر کتابخانه مهم دنیا که قدم بگذارید در بخش کتاب‌های اسلامی صدها اثر فارسی گرانبهای از دانشمندان ایرانی خواهید دید. تازه تعداد کتاب‌هایی که این دانشمندان به زبان عربی نوشته‌اند، خیلی بیش از آثار فارسی آنهاست. دانشمند فقید آقای مرتضی مطهری در باره خدماتی که ایرانیان به اسلام کرده‌اند و نیز خدماتی که اسلام به آنها نموده است کتاب ارزنده‌ای دارند به نام «خدمات متقابل ایران و اسلام» که می‌توانید به آن مراجعه کنید.

۷۰. سعد و قاص کسی است که فرماندهی لشگر اسلام را در جنگ مدائن به عهده داشت؛  
رجوع کنید به بحث «جنگ‌های مسلمین با ایرانیان» در همین کتاب.

۷۱. مجله مهر سال ۲، شماره ۵/۶۲۲ و ۶۲۳.

۷۲. ضحی‌الاسلام؛ وسلسله مقالات آقای همائی در مجله مهر، سال ۲ و ۳.

۷۳. این جمله در فارسی به معنای «حل نهائی شکیات» است. در این کتاب علاوه بر آئین اسلام، به دین یهود و مسیحیت نیز حملات سختی شده است. رجوع کنید به «مزدیسا و ادب فارسی» (دیباچه کتاب).

۷۴. فعالیت‌های تبلیغی شعوبیان در زمان حکومت عباسی شروع شد.

۷۵. رجوع کنید به: بحث «آیا اسلام برای ایرانیان یک دین تحملی بود؟» در همین کتاب.

۷۶. «برزویه» یکی از اطباء مهم دوران ساسانی بود که در عین آشنائی کامل به طب، در حکومت نیز اطلاعاتی داشت. در «کلیله و دمنه» ابن مقفع بای تحقیق عنوان «برزویه طبیب» وجود دارد که طبیب مزبور ضمن شرح حال خود، به نصیحت ابناء زمان خود پرداخته است.

۷۷. ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین.

۷۹. در باره عدالت یا عدم عدالت انسویر وان رجوع کنید به: بحث «فاتحین اسلامی و کشورگشایان دیگر» و نیز اواخر همین فصل.

۸۰. شیرویه فرزند خسرو پرویز بود. او پس از آنکه پدرش را به قتل رسانید، چندی بر تخت سلطنت نشست.

۸۱. بهرام چوبین که بعدها به بهرام ششم معروف شد یکی از سرداران ساسانی بود که

به سال ۵۹۰ میلادی بر خسرو پرو یز بشورید و او را شکست داد ولی به خاطر آنکه وی از خاندان ساسانی نبود و موبدان با او مخالف بودند و همچنین بر اثر کمک قشون قیصر روم به خسرو پرو یز، در دو میان جنگ ازوی شکست خورد و به ترکستان گریخت. وی بیش از چندماه حکومت نکرد. رجوع کنید به: حسن پیرنیا، تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان / ۱۸۶ و ۱۸۷.

۸۲. تاریخ اجتماعی ایران / ۲۴.
۸۳. در باره مانی و مزدک و ماهیت قیام آنان قبل از دراین کتاب بحث کرده‌ایم.
۸۴. تاریخ اجتماعی ایران / ۴۶ و ۴۷.
۸۵. همان کتاب / ۱ / ۴۸۲.
۸۶. همان کتاب / ۱ / ۴۵۳.
۸۷. خداینامه یا خداینامگ کتابی بوده که در زمان ساسانیان، آنرا به رشتۀ تحریر درآورده بودند. در کتاب مزبور داستانها و قصه‌های مربوط به شاهان قدیم ایران ذکر شده بود و بعدها ترجمه همین کتاب بود که مدرک بسیاری از شاهنامه‌ها فرار گرفت.
۸۸. دکتر صاحب‌الزمانی، دیباچه‌ای بر رهبری / ۲۵۷-۲۵۴.
۸۹. دهقانان، مالکینی بودند که املاک زراعی زیادی را در دست داشتند.
۹۰. دکتر لمتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه دکتر متوجه امیری / ۵۷ و ۵۸.
۹۱. همان کتاب / ۶۲.
۹۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران / ۲ / ۷-۵.
۹۳. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان.
- ۹۴ و ۹۵. رجوع کنید به: بحث «فاتحین اسلامی و کشورگشایان دیگر» در همین کتاب.
۹۶. مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران / ۱ / ۴۴۸.
۹۷. حسام الدین مجتبائی، دیانت زرتشت در مقام مقایسه با سایر ادیان، چ / ۲ / ۸۷.
۹۸. داستان نقل شده خلاصه‌ای از شاعر شاهنامه است.
۹۹. رجوع کنید به: بحث «زندگی تجملی بزرگان ساسانی» در همین کتاب.
۱۰۰. رجوع کنید به: بحث «اختلافات طبقاتی در ایران باستان» و نیز به «افتخارات واقعی یا موهوم» در همین کتاب.
۱۰۱. رجوع کنید به: بحث «جنگهای مسلمانان با ایرانیان» در همین کتاب.
- ۱۰۲ و ۱۰۳. رجوع کنید به: گفتگوهای فرستادگان سعد و رستم فرزاد در همین کتاب.
۱۰۴. رجوع کنید به: «آیا اسلام برای ایرانیانی یک دین تحملی بود؟» در همین کتاب.
۱۰۵. رجوع کنید به: «بنی امیه» در همین کتاب.
۱۰۶. سعید نفیسی، تاریخ تمدن ساسانی.

۱۰۷. ابن ندیم، الفهرست، چ قاهره ۴۹۳ و ۴۹۶.
۱۰۸. ابن اثیر، کامل، چ لیدن ۲۳۱/۶.
۱۰۹. ابوالفتح محمد بن ابی القاسم الشہرستانی، الملل والتعل.
۱۱۰. خواجه نظام الملک، سیاستنامه، فصل بابک.
۱۱۱. تاریخ طبری، چ مصر. ۲۴۵/۱۰.
۱۱۲. ابن اثیر، کامل، چ لیدن ۲۳۱/۶.
۱۱۳. تاریخ طبری (بلعمی)، وزین الاخبار گردیزی، فصل بابک.
۱۱۴. اردبیل یکی از مشهورترین شهرهای آذربایجان است. یاقوت حموی، معجم البلدان ۱۹۷/۱.
۱۱۵. تاریخ طبری، چ مصر ۳۰۷/۱۰.
۱۱۶. «بد» قصبه‌ای است بین آذربایجان و آران. معجم البلدان ۱/۵۲۸.
۱۱۷. ابن اثیر «حیدر» ضبط کرده است. ۳۱۵/۶.
۱۱۸. «برزند» شهری است در نواحی تفلیس و نخستین کسی که آنرا تعمیر کرد، افشن بود. معجم البلدان ۱/۵۶۲.
۱۱۹. «خش» ناحیه‌ای است در آذربایجان. معجم البلدان ۲/۴۴۶.
۱۲۰. «ارشق» کوهستانی است در سرزمین «موقعان» از نواحی آذربایجان. معجم البلدان ۲۰۸/۱.
۱۲۱. تاریخ طبری، چ مصر. ۳۰۹/۱۰.
۱۲۲. طبری ۱۰/۳۰۹ و ۱۲۳. طبری ۱۰/۳۱۷.
۱۲۴. ابن اثیر، کامل، چ لیدن ۶/۳۱۷.
۱۲۵. تاریخ طبری ۱۰/۳۱۰.
۱۲۶. طبری، حوادث سال ۲۲۱.
۱۲۷. ابن اثیر، ظفر بن العلاء السعدی چ ۶.
۱۲۸. مظفر بن «کیدر».
۱۲۹. ابن اثیر، کامل ۶/۳۲۷.
۱۳۰. طبری ۱۰ حوادث سال ۲۲۳.
۱۳۱. طبری ۱۰ و ۱۳۲. بلعمی (طبری) چ لکنهو ۷۹۱.
- ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۱۳۵. بلعمی (طبری) چ لکنهو ۷۹۲.
۱۳۶. بلعم (طبری) ۷۹۳/۱.
۱۳۷. طبری ۱۰/۳۳۲.

۱۳۸. خواجه نظام الملک، سیاستنامه؛ و نیز رجوع کنید به: ابن‌العبری، مختصر الدولج؛ و روضة الصفا؛ و مسعودی، التنبیه والاشراف.

۱۳۹. البته این به آن معنی نیست که طرف مقابل بابک یعنی دستگاه خلافت عباسی، دستگاه معصوم و بیگناهی بود بلکه این دستگاه هم تحت عنوان خلافت و جانشینی حضرت رسول اکرم (ص) مرتكب مظالم بسیاری گردید ولی آیا مگر هر ظالمی که پرچم مخالفت با ظالم دیگر برافراشت می‌توان از مظالم او چشم پوشید؟ نکته دیگر اینکه برفرض که برخی از مورخین مانند خواجه نظام الملک تعصب افراطی داشته باشند که دارند ولی آیا می‌توان همه مورخین دیگر را هم که درباره بابک بحث کرده‌اند، اینگونه تلقن کرد؟ اگرچنان است پس چرا مدعیان این مسأله خود در موارد زیادی حتی درباره بابک به استناد گفته‌های این مورخین، کتاب می‌نویسند؟

۱۴۰. باید توجه داشت که این کتاب غیر از کتابی است که بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب معروف به «ابن اسفندیار» آن را تألیف کرده و برآن نام «تاریخ طبرستان» گذارد است.

۱۴۱. آمل بزرگترین شهر غیر کوهستانی طبرستان می‌باشد. معجم البلدان ۶۸/۱.

۱۴۲. رویان شهر بسیار بزرگی بود که در نقاط کوهستانی طبرستان قرار داشت.

معجم البلدان.

۱۴۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران.

۱۴۴. رجوع کنید به: تاریخ طبری ج ۱۰؛ و کامل ابن‌اثیر ج ۶.

۱۴۵. ابن فقيه به نقل «دو قرن سکوت».

۱۴۶. ساری شهر بزرگی است در مازندران.

۱۴۷. طبری ۱۰/۳۵۱.

۱۴۸. دو قرن سکوت.

۱۴۹. داستان قتل و غارت مازیار را طبری در حوادث سال ۲۲۴ (ج ۱۰) مفصلاً ذکر کرده است.

۱۵۰. تاریخ یعقوبی ج ۲.

۱۵۱. طبری ۱۰/۳۶۶ و ۳۶۷.

۱۵۲. طبری ۱۰/۳۴۹.

۱۵۳. طبری ۱۰/۳۶۵ و ۳۶۷.

۱۵۴. سید ظهیرالدین المرعشی، تاریخ طبرستان. اولیاء الله آملی، تاریخ رویان ۵۶. ابن اثیر نوشته است مختص برای افسین طرفی پر از میوه فرستاد و پس از آن طولی نکشید که گفتن افسین فوت نموده است. ابن اثیر، کامل ج ۶، حوادث سال ۲۲۶.